شهاب ثاقب در امامت

نویسنده: ملا محمد مهدی نراقی

بسم الله الرحمن الرحیم

شهاب ثاقب

نویسنده:

ملا محمد مهدی نراقی

ناشر چاپی:

کنگره بزرگداشت محققان نراقی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۳

مشخصات کتاب

نام کتاب: شهاب ثاقب در امامت

نویسنده: ملا محمد مهدی نراقی

موضوع: کلام

تاریخ وفات مؤلف: ۱۲۰۹ ق

زبان: فارسی

تعداد جلد: ۱

ناشر: کنگره بزرگداشت محققان نراقی

[مقدمهٔ المؤلف]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ

حمد و سپاس بی‌انتها سزاوار درگاه آفریدگاری است- جلّت عظمته-، که نوع عظیمه الشأن انسان را از جمیع انواع کونیه برگزیده به تاج وهاج و لقد کرّ منا بنی آدم بنواخت، واو را از سایر شرکاء جنس به خلعت با شرافت قوه ادراك نیك و بد، و امتیاز باطل و حقّ سرافراز و مکرّم ساخت.

و ثناء و ستایش بی‌حدّ و احصاء شایسته بارگاه کردگاری است- عمّت نعمته، که از جهت ارشاد عباد و انتظام بلاد، سفراء مقرّبین و انبیاء مکرّمین را از بهترین عشائر و قبائل و نیکوترین مواضع و اماکن بر انگیخته، بر کافّه انام و قاطبه خاصّ و عامّ مبعوث نمود و از برای اکمال دین و ملّت و اتمام لطف و نعمت اوصیای راشدین و خلفای معصومین از اقارب و اولاد انبیاء عظام و ذراری و احفاد اصفیاء کرام به نصوص جلیّه و خفیّه مخصوص و منصوب فرمود.

و منّت و رأفت کریمی- راست عظمت رحمته- که طالبان راه هدایت را به مقتضای و الذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا به وسیله خانواده وحی و تنزیل، و عترت هادیه رب جلیل به شاه راه مذهب حقّ رسانید و سرگشتگان وادی تقلید و عصبیّت را به مؤدّای فیذرهم فی طغیانهم یعمهون در بیابان بی‌پایان آراء فاسده و مذاهب باطله حیران و معطّل گردانید.

و درود بی‌غایت و تحیّات بی‌نهایت بر روان سرور سروران و سیّد و خاتم پیغمبران و بر آل اطهار و عترت ابرار او که نجوم فلك خلافت و ولایت

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۴

و دراری (ستارگان بزرگ) آسمان ریاست و امامتند سیّما بر ابن عمّ و عمّ او که خطیب منبر سلونی و وارث مرتبه هارونی است فصلوات اللّه علیه و علیهم اجمعین.

اما بعد چنین گوید چاکری از چاکران حیدر کرّار و خادمی از خادمان خانواده احمد مختار علیه و علیهم صلوات اللّه الملك الغفّار که چون در این اوان یکی از فضلاء سنّیان پاره‌ای از سخنان بی‌دلیل و برهان، به زبان فارسی در صفحه تحریر نگاشته، و به اعتقاد خود آن را حجج قاطعه بر بطلان مذهب امامیّه و حقیّت مذهب خود پنداشته، و آن را در نظر بعضی از ضعفاء العقول بی‌بضاعت و بی‌خبران از سر رشته خلافت و امامت جلوه داده، لهذا لازم دانست که در این رساله که آن را به شهاب ثاقب «۱»، مسمّی نمود، فساد و اختلال قول او را به دلالات واضحه و تنبیهات لائحه ظاهر گرداند، و بنیان آنچه را دلیل قاطع دانسته منهدم سازد، و در

تضاعیف کلام بعضی از براهین قاطعه و نصوص باهره که در کتب معتبره ایشان است و صریح در حقّیت مذهب امامیّه و بطلان مذهب فرقه عامیّه است ذکر کند، تا شبهه‌ای از برای هیچ ذی شعوری باقی نماند و هر جا قول او ذکر می‌شود به قال افتتاح و به انتهی اختتام می‌شود و در بعضی مواضع که عبارت او مبهم یا نامأنوس بود آن را به عبارت واضح و مأنوس بیان نمود. و من اللّه التأیید و السداد فی احقاق الحقّ و افساد الفساد.

---

(۱) شهاب ثاقب مرحوم ملا مهدی نراقی که در لباب القاب ملا حبیب اللَّه کاشانی یاد شده همین کتاب است و تا آنجا که ما اطلاع داریم نسخه منحصر آن (که این چاپ بر اساس آن انجام شده) در کتابخانه مسجد اعظم قم موجود است.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۵

قال: بدان که لازم است اعتقاد به خلافت و افضلیّت خلفاء

بعد از ایمان به رسالت که ثانی شهادتین است و ایمان بدون آن صحیح نیست. و چرا گفته نشد که ایمان به خلافت لازم است- همچنان که در توحید و رسالت و سایر اصول دین گفته می‌شود که ایمان به آنها لازم است، بلکه گفته شد که اعتقاد به خلافت لازم است، زیرا که اعتقاد به خلافت از اجزاء ایمان نیست، امّا هر مؤمنی باید اعتقاد به حقیّت خلفای راشدین بکند- انتهی.

مخفی نماند که آنچه را ذکر کرده که اعتقاد به خلافت خلفاء جز ایمان نیست مبنی است بر آنچه اهل سنت برانند که امامت از اصول دین نیست، بلکه از جمله فروع دین است و مطلقاً بر این دعوی حجت و دلیلی ندارند، و در نزد امامیّه به ادلّه قاطعه ثابت شده که امامت از جمله اصول دین است.

امّیا دلیل عقلی بر این مطلب آن است که، هرچه دلالت می‌کند بر اینکه نبوّت از اصول دین است و اعتقاد به آن جزء ایمان است همان دلیل بعینه دلالت می‌کند بر آن که امامت نیز از اصول دین است و اعتقاد به آن جزء ایمان است، پس اگر دلیل اهل سنت بر بودن نبوّت از اصول دین، آن است که دین و شریعت و احکام الهیّه موقوف بر وجود نبی است و چنان‌چه پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) نباشد احدی مطّلع بر شرایع الهی نخواهد بود، ما می‌گوییم که بقای این دین و شریعت موقوف بر وجود

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۶

امام است و چنان‌چه امام نباشد که محافظت آن دین را بکند و آن را از تطرّق آفات و فساد مفسدان محافظت نماید، البته آن دین برطرف خواهد شد و باقی نخواهد بود، به خصوص در اوایل ظهور آن دین که هنوز استقرار نیافته، و فرقی در میان نبی و امام در توقف دین بر ایشان نیست، مگر اینکه ابتداء دین و شریعت و بروز آن از نبی، و بقاء آن از امام است، بلکه ظاهر نمودن آن دین و رسانیدن به اکثر امّت موقوف بر امام است، زیرا که نبی در ایام حیات خود نمی‌تواند دین خود را به جمیع طوایف انام برساند و همه عالم را دعوت کند و به دین خود در آورد، با وجود کثرت منکرین و جاحدین و اهل عصبیّت در ادیان مختلفه و آراء متباینه، همچنان که ظاهر است از احوال پیغمبر ما (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم). و اهل سنت همه متّفق‌اند که اکثر بلاد را خلفاء دعوت به اسلام کردند و به دین در آوردند که اگر ضرب شمشیر و اتمام حجّت ایشان نمی‌بود، ایشان داخل حوزه اسلام نمی‌شدند.

و اگر دلیل ایشان بر بودن نبوّت از اصول دین آن است که ادلّه عقلیه قائم است بر اینکه بعثت انبیاء واجب و ضرور است و بدون وجود نبی تکلیف، باطل است، و بعد از آن‌که کسی دعوای نبوّت کند و بر طبق دعوای خود، معجزه بیاورد، از جزء ایمان است که اقرار به نبوّت او کنند.

ما می‌گوییم همان ادلّه بعینه دلالت می‌کند بر وجوب نصب امام، و بر اینکه بدون وجود امام تکلیف بی‌صورت است. و بعد از آن‌که نصب شد به طریقی که باید نصب شود از جزء ایمان است که اعتقاد به امامت او کنند، و ان شاء اللّه بعد از این مذکور

خواهد شد که آنچه دلالت بر وجوب بعثت نبی می‌کند دلالت بر نصب امام نیز می‌کند.

و اگر اهل سنت برگردند و متمسّك به اجماع شوند و بگویند که اجماع منعقد است بر اینکه نبوّت از اصول دین است و امامت از فروع است ما منع ثبوت

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۷

اجماع می‌کنیم. خصوصاً اجماعی که حجّت باشد و بعد از این حال اجماعات ایشان را خواهی دانست.

با وجود اینکه قاضی بیضاوی که اعرف مشاهیر ایشان است، در کتاب «منهاج الاصول» در مبحث اخبار، تصریح کرده است که مسأله امامت از اصول دین است و مخالفت در آن موجب کفر و بدعت است.

و امّا دلیل نقلی بر اینکه امامت از اصول دین است حدیث متواتر مشهور میان شیعه و سنّی است و در اکثر کتب معتبره سنّیان ذکر شده و همگی ایشان معترفند به صحّت نقل آن و حمیدی که از عظمای ایشان است در کتاب «جمع بین الصحیحین» ذکر کرده است و آن حدیث این است که: «من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتهٔ جاهلیهٔ»؛ یعنی هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مرده است به مردن زمان جاهلیّت که کفر باشد و شبهه نیست که هرچه عدم معرفت آن باعث مردن بر جاهلیّت و کفر باشد، البته معرفت آن جزء ایمان است.

مخفی نماند

که این حدیث شریف که اهل سنت نمی‌توانند انکار آن را نمود یکی از جمله ادلّه قاطعه است بر حقّیت مذهب امامیّه و بطلان مذهب سنّیان. زیرا که از این حدیث ظاهر می‌شود که باید در هر زمانی امامی باشد و امامی که در بعض ازمنه امام است غیر امامی است که در بعض ازمنه دیگر امام است، زیرا که لفظ امام اضافه شده است به زمان و زمان اضافه شده است به ضمیری که راجع است به لفظ «من» و اضافه افاده تخصیص می‌کند. به خصوص در عرف، پس معنی چنین است که کسی که بمیرد و نشناسد امامی که مخصوص است به زمانی که آن زمان مخصوص است به آن کس، مرده است به مردن زمان جاهلیّت. پس باید در هر زمانی امامی باشد که مخصوص به آن زمان باشد و در بعضی ازمنه شخصی امام باشد و در بعض ازمنه دیگر شخص دیگر امام باشد. پس باید امام متعدّد باشد و در هر زمانی یك امامی البته باشد و این صادق نمی‌آید

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۸

مگر بنا بر مذهب امامیّه، زیرا که ایشان قائلند که در هر زمان امامی مخصوص، البته می‌باشد و هیچ زمانی خالی از امام نمی‌باشد همچنان که از حضرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) مروی است و سایر ائمّه (علیهم السّلام) نیز فرموده‌اند و به طرق متکثّره از ایشان این معنی رسیده به نحوی که به حدّ یقین رسیده و نمی‌توان انکار آن را نمود و امامی که مخصوص به این زمان است جناب صاحب الأمر است و امّا اهل سنّت قائل نیستند که در هر زمانی باید البته امامی باشد، زیرا که ایشان به وجود صاحب الأمر اذعان ندارند و بعد از علی (علیه السّلام) دیگر خلیفه‌ای را ثابت نمی‌کنند.

پس باید هر که از ایشان بعد از امیر المؤمنین (علیه السّلام) بمیرد بر کفر و جاهلیّت مرده باشد و از آنچه مذکور شد که حدیث دلالت می‌کند بر وجود امام در هر زمانی و بر تعدّد ائمه (علیهم السّلام) باطل می‌شود آنچه را بعضی از سنّیان در حمل حدیث گفته‌اند که: مراد از امام، قرآن است. زیرا که همچنان که دانستی اضافه امام به زمان دلیل [است] بر اینکه بعضی از ازمنه مخصوص [است به امامی] و بعضی دیگر از ازمنه مخصوص است به امامی دیگر و حال اینکه قرآن یك شخص است که در جمیع ازمنه باقی است پس لفظ «زمانه» در کلام خاتم پیامبران لغو و عبث خواهد بود، با وجود اینکه بعضی از علمای اهل سنّت از عبد الله بن عمر روایت کرده‌اند که پیغمبر (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) فرمود: «من مات و لیس فی عنقه بیعهٔ الإمام او لیس فی عنقه عهد الإمام مات میّتهٔ جاهلیهٔ»؛ یعنی هر که بمیرد و در گردن او بیعت امام یا عهد امام نباشد، بر کفر و جاهلیّت مرده است و شبهه‌ای نیست که معنی

ندارد که کسی بگوید که از برای قرآن در گردن مردمان بیعت یا عهد باشد و این واضح است.

و از غرائب آن‌که بعضی از سنّیان می‌گویند که مراد از امام در این حدیث پادشاه عصر است و مشاهَد و محسوس است که پادشاهان ایشان فاسق و ظالمند

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۹

و هیچ عاقلی این تجویز را نمی‌کند که حضرت خاتم النبیّین (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) بفرماید که کسی که بمیرد و فاسقی و ظالمی را نشناسد بر کفر و جاهلیّت مرده است نعوذ باللّه من هذه الاقوال، و از همه غریب‌تر اینکه در سالی که فقیر به زیارت مکّه معظّمه شرفیاب گردیده، شخصی از فضلاء اهل سنّت همراه بود. این حدیث از او سؤال شد، چون انکار این حدیث را نمی‌توانست نمود به جهت آن‌که در اکثر کتب معتبره ایشان وارد شده است گفت: حمل امام در این حدیث بر قرآن بی‌صورت است و جایز نیست، و بر پادشاه عصر نیز جایز نیست، زیرا که اکثر ایشان فاسق و ظالمند بلکه حق آن است در نزد من، که مراد از امام در این حدیث «شریف مکّه» است و اطاعت او بر همه‌کس واجب است. وشک نیست که بطلان این سخن محتاج به دلیل نیست و حال اکثر شرفای مکّه بر هر احدی ظاهر است.

و غرض از ذکر این سخنان در این کتاب آن است که بر عقلاء ظاهر شود که سخنان و حجّت‌های ایشان از این قبیل است و الّا از برای اهل فهم و ادراک لایق نیست که این قبیل کلمات لغو در مصنفات بنویسند و هر که ذرّه‌ای شعور داشته باشد، می‌داند که مراد از امام، انسانی است که مقتدا و پیشوا باشد و یقین به این می‌کند به نحوی که احتیاج به هیچ دلیل ندارد و از اضافه آن به «زمان» می‌فهمد که باید امام متعدّد باشد که در هر زمانی، امامی باشد و به مجرد سلیقه مستقیم، این معنی را درک می‌کند، به نحوی که از شبهه و تأویلات فاسده هیچ شکّی از برای او حاصل نمی‌شود.

و اگر کسی بگوید که مراد از حدیث این است که هرکه بمیرد و در زمان او امامی باشد واو را نشناسد بر جاهلیّت مرده است. پس از حدیث نمی‌رسد که در هر زمانی تا انقراض عالَم باید امامی باشد، بلکه از امثال این فقرات تقیّد مراد است یعنی مراد از حدیث این است که «من مات و لم یعرف امام زمانه إن کان لزمانه امام»؛ یعنی هرکه بمیرد و نشناسد امام زمان خود را، اگر از برای او

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۰

امامی باشد بر جاهلیّت مرده است و امثال این عبارت که مراد تقیّد است بسیار است، همچنان که اگر کسی بگوید هرکه به بصره رود و رطب بصره را نخورد ظلم بر خود کرده است که مراد آن است که هرگاه وقت رطب باشد و رطبی در بصره باشد.

پس نهایت آنچه از حدیث می‌رسد آن است که هرکه در یکی از ازمنه خلفای اربع بمیرد و خلیفه آن عصر را نشناسد بر جاهلیّت مرده است.

جواب گوییم که شکّی نیست که امثال این عبارت افاده عموم می‌کند و در امثله‌ای که تقیّد مراد است دلیل از خارج قائم است بر تقیّد و تخصیص. مثلًا در مثال رطب بصره عقل و حسّ شاهدند که در همه اوقات رطب نمی‌باشد، پس می‌گوییم که تقید مراد است و در حدیث دلیلی از خارج قائم نیست که باید در هر زمانی امامی نباشد. پس حدیث بر عموم خود باقی خواهد بود و افاده خواهد نمود که در هر زمانی البته امام می‌باشد و کسی که او را نشناسد بر کفر و جاهلیّت مرده است.

با وجود اینکه هرگاه از حدیث مراد این باشد که در هر زمانی که امام باشد و کسی او را نشناسد و تابع او نشود بر جاهلیّت مرده است لازم می‌آید که مثل عایشه و معاویه و طلحه و زبیر و عبد اللّه بن عمر و جمیع اصحاب جمل و اصحاب معاویه بر جاهلیّت و کفر مرده باشند، زیرا که ایشان تابع حضرت امیر (علیه السّلام) که به اعتقاد سنّیان امام زمان بود، نشدند و همین از برای بطلان مذهب ایشان کافی است.

قال: و خلافت عبارت است از نیابت حضرت رسول (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) در اقامه دین

و حفظ حوزه مملکت به حیثیّتی که واجب باشد اتّباع او بر کافّه مردم از امّت،

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۱

و آن عبارت از ایالت (کـذا) بزرگ و ریاست کبری است بر عامّه مسـلمانان تا تـدبیر مصالح دین و حفظ نوع از تطرّق آفات و فساد مفسدان نماید- انتهی.

مخفی نمانـد که از نفس این تعریف که این قائل با سایر اهل نحله او از برای امامت کرده‌انـد ظاهر می‌شود که باید امامت و خلافت به نص و اذن پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) باشـد، همچنـان که مـذهب فرقه محقّه شیعه است، زیرا که هر عـاقلی می‌دانـد و می‌فهمد که نیابت کردن از قِبَل هر شخصی موقوف بر اذن و قرار دادن آن شخص است و نمی‌دانم این طایفه عقلاء چگونه شخصی را که خود منصوب نموده‌انـد او را خلیفه رسول اللّه می‌نامنـد و می‌داننـد و ابو قحافه پـدر اول خلفای ایشان به این معنی متفطّن شد. همچنان که به صـحّت پیوسـته، که در وقتی که أبو بکر خلیفه شد مکتوبی به پدر خود نوشت به این مضمون: که این کتابی است از خلیفه رسول اللّه به سوی أبی قحافهٔ. بدان که مردم راضی شدند به خلافت من و مرا خلیفه کردند. من خلیفه خدایم لهذا هرگاه شما به نزد من آییـد از برای شـما بهتر خواهد بود و چون مکتوب به أبی قحافهٔ رسـید و آن را خواند خطاب کرد به رسولی (فرسـتاده‌ای) که آن نامه را برده بود که مردم را چه مانع شد که خلافت را از علی منع کردند؟ گفت: به جهت آنکه علی (علیه السّـلام) کم سـن بود و بسیاری از قریش را کشته بود و ابو بکر از او اسَنّ بود. أبو قحافه گفت: اگر امر خلافت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) به سنّ است سنّ من از سن أبو بکر بیشتر است، پس بایست مرا خلیفه کنند. به درستی و تحقیق که ظلم بر علی (علیه السّـلام) کردند و حقّ او را غصب کردند و حضرت رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) بیعت او را از ما گرفت و ما همه را امر کرد به بیعت او.

بعـد از آن، جـواب مکتـوب أبـو بکر را نوشت به این مضـمون که: «مکتوب تو رسـید و من یـافتم آن را مکتوب شخصـی که احمق باشد، زیرا که بعضی از آن نقیض و مخالف بعض دیگر از آن است ویک مرتبه خود را خلیفه خدا نامیده ویک مرتبه خود را خلیفه رسول اللّه (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) نامیده ویک مرتبه نوشته که مردم راضی

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۲

شدند و مرا خلیفه کردند»، پس او را از آن فعل نهی کرد. «۱»

و بالجمله هر عاقلی می‌فهمد که خلافت و نیابت از قِبَل هر شخصـی باید به اذن و قرار داد آن شخص باشد. پس خلیفه رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) باید منصوب و منصوص از جانب آن حضـرت باشد و اهل سـنّت متّفق‌اند که از جانب خدا و رسول نصّـی بر خلافت أبو بکر و عمر و عثمان نشـده، پس خلافت ایشان از جانب سیّد انس و جان بی‌صورت خواهـد بود و ما إن شاء اللّه، بعـد از این به ادلّه قاطعه اثبات خواهیم کرد که بر خـدا و رسول (صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم) نصب امام واجب است و بایـد امامت به نصّ خـدا و رسول (صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم) باشـد و مخصوص به نصب و نصّ از جـانب پروردگار و رسول (صـلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) مختار، نیست مگر جناب حیدر کرّار.

قال: و شرایط امام و خلیفه دوازده چیز است:

اشاره

اول: آنکه قریشـی باشـد؛ دوم: آنکه مجتهـد باشـد تا احکام شـرع را دانـد؛ سوم: آنکه خداوند (صاحب) رأی و تدبیر باشد؛ چهارم: آنکه خداونـد علم به مصالـح اموال باشد، تا در وجوه اموال تصـرّف بر وجه لایق نماید؛ پنجم: آنکه شـجاع باشد و قوی دل باشد تا حوزه اسـلام را از کفّار و اهل دین نگاه دارد؛ شـشم: آنکه عادل باشـد، تا جور نکنـد و اهل قبول شـهادت و قضا باشد؛ هفتم: آنکه

بالغ باشد تا مقبول القول باشد؛

---

(۱) این داستان در کتاب «احتجاج طبرسی» یاد شده است.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۳

هشتم: آنکه عاقل باشد، تا به قوت عقل، تمییز میان امور تواند کرد؛ نُهم: آنکه آزاد باشد، زیرا که عار رقیّت با سلطنت منافات دارد؛ دهم: آنکه مرد باشد، زیرا که زنان اهل ولایت و پادشاهی نیستند؛ یازدهم: آنکه سمیع و بصیر باشد، تا از نقصان این دو حاسّه از استیفاء پرسش و معرفت احوال رعیت محروم نباشد؛ دوازدهم: آنکه ناطق و سلیم الاعضاء باشد تا موجب نقص نگردد.

این است شرایط امامت و خلافت- انتهی.

مخفی

نماند که شرایط مذکور به غیر آنچه اشاره به آن خواهیم نمود در نزد امامیّه معتبر است و بعضی از آن‌ها داخل در عصمت و افضلیّت است که در نزد شیعه معتبر است. مثلًا عدالت داخل در عصمت است و اجتهاد به معنی که در نزد شیعه معتبر است همچنان که ذکر خواهد شد، با شرط سوم و چهارم و پنجم داخل در افضلیت است و سایر شرایط مذکور نیز معتبر است به اعتبار دلالت عقل و نصوصی که در امامت حضرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) و اولاد طاهرین او (علیهم السّلام) رسیده.

امّا آنچه از شروط مذکور که در نزد امامیه معتبر نیست دو چیز است:

اول: بلوغ،

زیرا که آن در نبوّت شرط نیست به دلیل آنکه حضرت عیسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام در وقت بعثت به حدّ بلوغ نرسیده بود همچنانکه حق‌تعالی در قرآن از آن خبر داده است؛

دوم: اجتهاد به معنی که اهل سنّت به آن قائلند

و تحقیق کلام در این مقام آن است که اجتهاد به دو معنی استعمال می‌شود:

یکی استنباط احکام شرعیه از کتاب الهی و سنّت حضرت رسالت پناهی و این معنی حق است و لازم است در امامت و ائمّه راشدین ما خود این استنباط را فرمود و شیعیان خود را مأمور به آن نموده‌اند.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۴

دوم: استنباط احکام الهیّه از آراءِ فاسده و استحسانات باطله و قیاسات مستنبطه، و بالجمله حکم خدا را از مجرد رأی خود استنباط کردن و آن را تابع رأی خود دانستن، و مقصود سنّیان از اجتهاد این است و آن را از شروط امامت شمرده‌اند و امام را مجتهد می‌دانند به این معنی، و به این اکتفا ننموده پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) را نیز مجتهد می‌دانند و اجتهاد به این معنی باطل و حرام است چه جای اینکه شرط امامت و نبوّت باشد و در کتب اصولیه امامیه رضوان اللّه علیهم بطلان اجتهاد به این معنی و این‌که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) مجتهد نیست و احکام او همه از وحی الهی است به ادلّه قاطعه ثابت و واضح شده است و ما در اینجا چند آیه از کتاب الهی و چند حدیث از احادیث حضرت رسالت (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) که در کتب معتبره ایشان رسیده و انکار آن را نمی‌توانند نمود، ذکر می‌کنیم که معلوم شود که این اجتهاد جایز نیست و حرام است تا بر اولی الالباب ظاهر شود که این طایفه در بعضی مواضع که مضطر می‌شوند و متمسک به اجتهاد می‌شوند این تمسک بی‌صورت است، همچنان که می‌گویند

معاویه و اصحاب وی اجتهاد نمودند که با امام زمان مقاتله کنند و اطاعت آن را نکنند! امّا آیات

مثل قول حق‌تعالی که می‌فرماید: «و من لم یحکم بما انزل اللّه فاولئک هم الفاسقون» و در جای دیگر «هم الظالمون» و در جای دیگر «هم الکافرون» «۱» یعنی هرکه حکم نکند به آنچه خدا نازل کرده است این جماعت فاسقند و ظالمند و کافرند و شکّی نیست که عمل کردن به رأی، عمل به آنچه خدا نازل کرده است، نیست و مثل قول حق‌تعالی که: «ما فرطنا فی الکتاب من شیء «۲»؛ یعنی ما تقصیر نکردیم در قرآن از هر چیز یعنی آنچه محتاج الیه بود فرستادیم و مثل «فاحکم بینهم بما انزل اللّه «۳»»؛ یعنی حکم کن در میان مردم به آنچه خدا نازل

---

(۱) سوره مائده آیات ۴۴ و ۴۵ و ۴۷

(۲) سوره انعام آیه ۳۸

(۳) سوره مائده آیه ۴۸

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۵

کرده است. و مثل «و ما ینطق عن الهوی إن هو الّا وحی یوحی» «۴» یعنی محمّد (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) از پیش خود و رأی خود چیزی نمی‌گوید آنچه می‌گوید از وحی است که به او نازل شده است و مثل «قل انّما اتبع ما یوحی الیّ من ربی» «۵»؛ یعنی بگو ای محمّد (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) که این است و جز این نیست که من متابعت می‌کنم، آنچه وحی می‌شود از جانب پروردگار من.

و این قبیل آیات بسیار است وهمه دلالت می‌کند بر اینکه باید احکام الهیّه از کتاب الهی و سنّت حضرت رسالت پناهی که به وحی ثابت شده است استنباط شود و پیغمبر از پیش خود حکم نمی‌کند و آن‌چه می‌گوید از راه وحی است و شبهه نیست که بعضی از آنچه مجتهدان اهل سنّت به آن حکم می‌کنند از استحسان و مصالح مرسله و قیاس استنباطی و غیر اینها از اموری نیست که در قرآن نازل شده است.

و امّا از اخبار

مثل حدیثی که در «فردوس دیلمی» و «تاریخ خطیب» که از کتب معتبره اهل سنّت است مذکور است که پیغمبر (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) فرمود که: «امّت من هفتاد و چند فرقه می‌شوند، بدترین و ضرر رساننده‌ترین ایشان به امّت من جمعی‌اند که به رأی خود عمل می‌کنند و حکم به حلال و حرام از پیش خود می‌کنند».

و نیز در «فردوس دیلمی» از حضرت رسول (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) روایت کرده که فرمود: «این امّت مدتی به کتاب خدا و مدتی به سنّت من عمل خواهند کرد و بعد از آن به رأی خود عمل خواهند کرد و چون به رأی خود عمل کنند گمراه شوند و دیگران را نیز گمراه کنند».

و نیز در «فردوس» مروی است که: حضرت رسول (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) به حضرت

---

(۴) سوره نجم آیه ۴

(۵) سوره اعراف آیه ۲۰۳

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۶

امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود که یا علی به رأی خود عمل مکن که دین از خدا است و رأی از مردم، هرگاه رأی مردم در دین خدا راه یابد ایشان شریک خدا شوند.

و حافظ أبو نعیم و غیر او از عمر روایتی کرده‌اند که: او گفت از اصحاب رأی بگریزید و به قول ایشان عمل نکنید که ایشان دشمنان سنّت پیغمبرند، چون احادیث را حفظ نکردند به رأی خود عمل کردند و بپرهیزید از قیاس کردن و مآل (مثل) همین مضمون یعنی نهی از عمل کردن به رأی و قیاس، از ابن عباس و ابن مسعود و شعبی و بسیاری دیگر از صحابه و تابعین روایت شده و به تواتر قطعی از ائمّه ما (علیهم السّلام) رسیده و چیزی که به تواتر از ایشان رسیده و ضروری مذهب ایشان شده باشد ظاهر آن است که بر اهل سنّت حجّت باشد، زیرا که ایشان رد کلام عترت پیغمبر را نمی‌کنند.

و شبهه نیست در اینکه آنچه در احادیث مذکوره نهی از آن شده از عمل به رأی و قیاس همین طریقه متداوله اهل سنّت است. زیرا که ظاهر است که ایشان عمل می‌کنند به قیاس و استحسان و مصالح مرسله و غیر اینها از آراءِ فاسده، و احدی از فرقه امامیّه هیچ‌یک از آن‌ها را حجّت نمی‌دانند و عمل به آن نمی‌کنند.

و ایضاً شکّی نیست که از احادیث مذکوره رسیده که طایفه‌ای از امّت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) باید عمل به رأی نکنند و شبهه نیست که کسی نسبت رأی به شیعه نمی‌دهد، زیرا که ایشان از کتاب خدا و سنّت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) و احادیث ائمّه (علیهم السّلام) ایشان که مستند به پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) است تجاوز و تعدی نمی‌کنند وفقه مسلمین بیشتر از وجه شیعه و اهل سنّت که مشتمل بر مذاهب اربعه است، نیست، پس متعین شد که عمل به رأی طریقه اهل سنّت باشد.

و چون ثابت شد که اجتهاد، به این معنی حرام و نامشروع است پس شرط امامت نتواند بود و هو المطلوب.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۷

و در این مقام سخنی است که باید اشاره به آن شود و آن این است که اهل سنّت عدالت را از شرایط امامت شمرده‌اند همچنان که این مرد نیز آن را از جمله شروط امامت و خلافت شمرده است و جماعت امامیه را اعتقاد آن است که هیچ‌یک از سه خلیفه ایشان که ابا بکر است و عمر و عثمان عادل نبودند و فاسق بودند و شکّی نیست که هرگاه این معنی ثابت شود که در یک وقتی از اوقات خلافت عادل نبودند و فسقی از ایشان سر زده باشد، مذهب ایشان باطل می‌شود، زیرا که هرگاه عدالت شرط باشد باید در جمیع اوقات امامت باشد و هرگاه در جزئی از آن زمان، از عدالت بیرون روند امامت ایشان باطل خواهد بود، بلکه هرگاه ثابت شود که یکی از سه خلیفه ایشان در جزئی از زمان خلافت فسقی از او سر زده باشد و از عدالت بیرون رفته باشد مذهب ایشان باطل می‌شود، زیرا که قول به حقّیت خلافت بعضی از ایشان دون بعضی، و در وقتی از اوقات ایام خلافت ایشان دون وقتی دیگر، باعث خرق اجماع مرکب است، زیرا که احدی از اهل سنّت قائل به این فرق نیست و به اتفاق امّت از خاصّه و عامّه هرکه مرتکب معصیت کبیره شود فاسق است و از عدالت خارج است. پس هرگاه به اثبات رسد از طرق ایشان که نتوانند انکار نمود که از سه خلیفه ایشان، بلکه از یکی ایشان کبیره‌ای در وقتی سر زده، بطلان مذهب ایشان ثابت می‌شود و لهذا ما از کتب ایشان از برای هر یک از این سه خلیفه وقایعی نقل می‌کنیم که صریح باشد که از ایشان در ایام خلافت فسق سرزده است تا بطلان مذهب ایشان ثابت شود و اکتفا به قلیلی می‌کنیم، زیرا که استقصاء آنچه از ایشان سرزده مناسب این رساله نیست و موکول به کتب مبسوطه است که اصحاب ما نوشته‌اند.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۸

امّا آنچه دلالت بر فسق أبو بکر می‌کند چند چیز است:

اول: فرستادن آوردن حضرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) از برای بیعت به عنف،

و امر کردن به قتال با آن و سوزانیدن در خانه‌ی او.

و تفصیل این مجمل آن‌که طبری در تاریخ خود و ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغه» به چندین روایت، و بلاذری و واقدی و اعثم کوفی و ابن حنزابه در کتاب «غرر» «۱» و ابن عبد ربه در کتاب «عقد» و صاحب کتاب «انفاس الجواهر «۲» و محاسن» و محمّد شهرستانی صاحب «ملل و نحل» و بالجمله جمیع این جماعتی که از جمله اعاظم علمای معتمدین اهل سنّت‌اند روایت کرده‌اند به تفاوت در الفاظ و زیادتی در مجرد لفظ که بعد از آن‌که خلافت أبو بکر منعقد شد، أبو بکر عمر و خالد بن ولید را فرستاد که بروید و علی و عباس و زبیر را بیاورید و اگر نیایند با ایشان قتال کنید و به عنف ایشان را حاضر کنید پس ایشان با جماعت بسیار از مهاجر و انصار که أبو بکر ایشان را معین نموده بود رفتند به در خانه فاطمه (سلام اللَّه علیها) در وقتی که حضرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) و حسن وحسین و عباس و زبیر (علیهم السّلام) و جمع بسیاری از بنی هاشم و سلمان و مقداد و جمعی دیگر از شیعیان در آنجا مجتمع بودند و هیمه بسیار بر در خانه جمع کردند و عمر فریاد کرد که از خانه بیرون آیید و اگر نه در خانه را آتش زنم.

حضرت فاطمه (سلام اللَّه علیها) به پشت در آمده آواز داد که ای عمر آتش می‌زنی خانه‌ای را که علی وحسین و جماعت بنی هاشم در آن ساکنند، عمر گفت: و اللّه اگر بیرون نیایند خانه را و هر که در خانه است آتش می‌زنم، پس خالد در پیش در ایستاد و جماعت در اطراف و حوالی خانه ایستادند و عمر در را شکسته فاطمه

---

(۱) به کتاب کتابخانه ابن طاووس، ص ۲۸ رجوع شود.

(۲) ابن سهله. به همان کتاب، ص ۱۸۸ رجوع شود و گویا «انفاس الجواهر و المحامد» که نام یک کتاب است مقصود باشد، زیرا همان کتاب گاهی «المحاسن و انفاس الجواهر» خوانده شده است به کتاب نهج الحق علامه ص ۲۷۲ رجوع شود.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۹

را در میان در و دیوار فشرد، چنانکه محسن نام پسری که در شکم داشت ساقط شد و به اندرون خانه رفت و علی و زبیر را بیرون آورده به عنف و شدّت تمام می‌کشیدند و می‌بردند و بنی هاشم و سایر جماعت از عقب ایشان می‌رفتند و کوچه‌های مدینه از کثرت و ازدحام مردم پر شده بود و علی می‌گفت: «انا عبد الله و اخو رسوله» من بنده خدا و برادر رسول اویم، مرا به کجا می‌کشید و به این حال چرا مرا می‌برید و فاطمه بر در حجره‌ی خود ایستاده و زنان بنی هاشم در دور او جمع شده و فریاد می‌کرد که ای أبو بکر چه زود مردم را بر اهل بیت رسول خدا (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) دلیر کردی و حرمت خانواده رسالت را بردی. به خدا قسم که من دیگر با ایشان [حرف «۱»] نزنم تا از دنیا بروم و تتمه این قضیّه که بعد از آن‌که علی را به نزد أبو بکر بردند با او در خصوص بیعت چه گفتند و چه شنیدند و امر به کجا رسید، إن شاء اللّه بعد از این در مقام خود مذکور خواهد شد و غرض در اینجا همین بیان این ظلم بر علی و فاطمه بود که از اول خلفاء ایشان به اعانت خلیفه دوم ایشان صادر شد و شبهه نیست که هیچ فسقی بالاتر از ظلم نیست و هیچ ظلمی بدتر از ظلم بر خانواده رسول اللّه (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) نیست.

پس اگر احدی از اهل سنّت بگوید که این ظلم نیست زهی ظالم و بی‌دین خواهد بود.

و اگر بگوید که چنین ظلمی فسق نیست غریب احمق و نادان خواهد بود.

و اگر کسی از ایشان بگوید فسق منافی امامت نیست خلاف اجماع خود کرده خواهد بود زیرا که همگی عدالت را شرط خلافت دانسته‌اند.

و اگر انکار این قضیه را بکند و بگوید چنین امری از أبو بکر صادر نشد چه بی‌خبر از کتابهای خودشان خواهد بود و بعد از نقل کردن این جمع کثیر از علماء معتبرین ایشان دیگر انکار کردن باعث این می‌شود که جمیع کتابهای ایشان لغو

---

(۱) در اصل کلمه «حرف» نبود و شاید کلمه‌ای دیگر افتاده باشد.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۲۰

و باطل باشد.

و عجب آن‌که ابن روزبهان که از متعصّبان بی‌انصاف است انکار این قضیه را نموده و گفته است که حکایت احراق خانه افترای روافض است قبیح‌تر از این کاری نمی‌باشد و این را همین طبری در تاریخ نقل کرده واو رافضی و مشهور به تشیّع است و هر که این حکایت را کرده رافضی و متعصب است. انتهی و بر عقلا مخفی نیست که این مرد اگر این سخنان را از روی اعتقاد گفته در نهایت جهل و نادانی است به کتب اصحاب خود، و اگر از راه لابدیت و اضطرار گفته غایت عصبیت و بی‌انصافی ورزیده.

اولًا طبری که صاحب تاریخ کبیر و تفسیر است و اسم او محمّد بن جریر بن [یزید بن] کثیر بن غالب است، شافعی مذهب بوده و احدی از شیعه و سنی در سنی بودن او شکی و شبهه‌ای ندارند و نووی شافعی که بالفعل اهل سنّت او را امام شافعی کوچک می‌نامند در کتاب «تهذیب الاسماء» تعریف بی‌حدّ و نهایت از طبری صاحب تاریخ نموده و گفته است او امام جامع انواع علوم بود و در طبقه ترمذی و نسائی است و حافظ أبو بکر در تاریخ بغداد گفته که او یکی از ائمه علماء است که در زمان او کسی مثل او نبود جامع انواع علوم بود و به قول او حکم می‌کردند و به رأی او رجوع می‌نمودند و حافظ کتاب الهی و عارف به قرآن و معانی و احکام آن بود و عالم به احادیث صحیح و سقیم و ناسخ و منسوخ آن بود و دانا به اقوال صحابه و تابعین و غیر ایشان از متقدمین بود و تاریخ مشهور و تفسیر از او است که مثل آن تصنیف نشده.

پس، از کلام این دو نفر که از اعاظم سنّیانند ثابت و واضح شد که طبری صاحب تاریخ از اکابر علماء محدثین اهل سنّت است و ابن روزبهان از راه بی‌تتبعی یا از راه عصبیت و اضطرار او را شیعه شمرده واو را مشتبه نموده است به طبری شیعه که آن محمّد بن جریر بن رستم است که صاحب کتاب «ایضاح»

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۲۱

و بعضی کتب دیگر است.

و امّا ثانیاً سایر علماء که راوی این حکایتند از جمله مشاهیر و اکابر علمای ایشانند مثل ابن أبی الحدید و واقدی و بلاذری و اعثم کوفی و ابن حنزابه و ابن عبد ربّه و محمّد شهرستانی و صاحب انفاس الجواهر، و این جماعت نظر به شهرتی که دارند احتیاج به ذکر احوالشان نیست وهمه این حکایت را نقل کرده‌اند، با وجود این چشم از ایشان پوشیدن و گفتن که همین طبری آن را نقل کرده است یا غایت جهل و سفاهت یا نهایت بی‌انصافی و عصبیت است نهایت امر آن است که بعضی سوزانیدن در را نقل نکرده‌اند و ما در اثبات مطلوب احتیاج به آن نداریم، زیرا که به آن هیئت به در خانه فاطمه رفتن و مرتضی علی (علیه السّلام) را به آن طریق بیرون کشیدن و فاطمه (سلام اللّه علیها) را رنجانیدن و غضبناک کردن در ظلم کافی است و احدی از عقلاء انکار نمی‌کند که این ظلم است و حال آن‌که در اکثر کتب ایشان به طرق مختلفه بلکه بتواتر ثابت است که پیغمبر (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) فرموده که «هرکه فاطمه را اذیّت رساند و برنجاند، مرا اذیت رسانیده و رنجانیده و هر که فاطمه را غضبناک کند مرا غضبناک کرده است».

و از آنچه دلالت بر صحّت وقوع این قضیه می‌کند کلام حضرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) است در جواب از مکاتبات معاویه همچنان که در «نهج البلاغه» مذکور است به این عبارت:

«و قلت إنّی کنت اقاد کما یقاد الجمل المخشوش حتی ابایع و لعمر اللّه إنک قد اردت أن تذمّ فمدحت و أن تفضح فافتضحت و ما علی المسلم من غضاضه فی أن یکون مظلوماً ما لم یکن شاکّاً فی دینه و لا مرتاباً بیقینه و هذه حجّتی إلی غیرک «۱»»؛ یعنی گفته بودی تو ای معاویه یعنی در مکتوب خود بر سبیل مذمت و طعن نوشته بودی که مرا می‌کشیدند همچنان که شتر مهار شده را می‌کشند و به این نحو

(۱) نهج البلاغه نامه‌ی ۲۸.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۲۲

مرا می‌بردنـد تا بیعت کنم به خـدا قسم که تو اراده کردی که مرا مـذمت کنی، پس مـدح کردی، و خواستی که مرا رسوا کنی خود رسوا شـدی، زیرا که هیچ نقص و مذلّتی از برای مؤمن نیست که مظلوم باشد مادامی‌که شک در دین خود نداشـته باشد و شـبهه در یقین او راه نیافته باشد و همین است حجّت من بر غیر تو از جماعتی که بر من ظلم کردند.

و این عبارت صریح است در ظلم أبو بکر و عمر بر آن حضرت نظر به تصریحی که حضرت امیر (علیه السّلام) خود فرموده‌اند و نظر به نوشتن معاویه و قبول نمودن آن حضرت که او را به آن هیئت به جبر و عدوان به مسجد بردند از برای بیعت.

و چه فسـقی بالاتر است از ظلم نمودن بر برادر و ابن عم رسول و زوج حضـرت فاطمه بتول و پـدر سـبطین و محبوب‌ترین خلایق در نزد سیّد ثقلین؟ و هرگاه فسق ثابت شد به اقرار سنّیان خلافت باطل است.

و اگر کسـی از اهل سـنّت بگوید که قبول نداریم که «نهج البلاغه» از کلام حضـرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) است آن کس قابل تخاطب نیست، بلکه از دایره انسانیّت خارج است. چگونه کسـی این را می‌تواند گفت و حال آن‌که سیّد رضی موسوی (رحمه اللَّه) که جامع این کتاب است شیعه و سنی مقرند به صدق و دیانت او، و بسیاری از مشایخ اهل سنّت اقرار نموده‌اند که بسیاری از خطب و کتب و مواعظ آن حضرت که در «نهـج البلاغه» مـذکور است در کتب و مواضع دیگر که قبل از تولـد سـیّد رضـی تألیف شـده مشاهده نموده‌ایم. و بعضـی نقل نموده‌اند که خطبه شقشـقیه که مخرّب بنیان و قواعد اهل سنّت است همچنان که بعضی عبارات آن مذکور خواهد شد در نسخه‌ای که موثوق به و معتمد علیه بود مشاهده شده «۱» که بر آن نسخه خط [مقتدر باللّه أبو الحسن علی بن محمد] بن فرات بود و تاریخ

(۱) ابن میثم بحرانی این نسخه را دیده است. به بحار، ج ۲۹، ص ۵۰۸ رجوع شود.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۲۳

نوشـته شدن آن شصت سال و کسری پیش از تاریخ تولد سیّد رضی بود. و شرح نوشتن ابن أبی الحدید و اقرار و اذعان او که آنچه سیّـد رضـی در «نهج البلاغه» ایراد نموده از کلام اسد اللّه الغالب است از جهۀ الزام و اسـکات اهل سـنّت کافی است. با وجود اینکه هرکه فی الجمله ربط در فصاحت داشـته باشـد و الفت به کلام آن حضـرت گرفته باشد می‌داند که این قبیل خطب و مکاتیب و این نوع کلام از آن عالی‌جناب صادر شده و سید رضی [و] بالاتر از او قدرت بر ایراد امثال این قسم خطب و کتب و مواعظ ندارد.

و مخفی نمانـد که از کلام مذکور که حضـرت امیر (علیه السّـلام) فرمود که من مظلوم بودم و نقص و مذمّتی بر مؤمن لازم نمی‌آید در اینکه مظلوم باشد مندفع می‌شود آنچه بعضی اهل سنّت گفته‌اند که:

حضـرت مرتضـی علی (علیه السّـلام) بـا آن شـجاعت اگر می‌دانست که خلافـت حق اوست و خلافت أبو بکر با ظلم است بایست با ایشان قتال کنـد و ایشان را دفع کنـد و این عجز و ذلت را بر خود قرار ندهـد و کوتاهی در احقاق حق و ابطال باطل نکنـد و چگونه می‌توانـد شـد که اسـد اللّه الغالب با آن شـجاعت عاجز باشـد از آن جماعت و از ایشان مغلوب شود به آن نحو که او را به ریسـمان ببندنـد واو را به مسـجد کشـند و به عنف او را به بیعت أبو بکر در آورنـد و چگونه علی (علیه السّـلام) با آن شـجاعت، در چندین سال، نماز در عقب جماعتی می‌کند که به اعتقاد او نماز ایشان باطل و بی‌صورت باشد و اصلًا در صدد منازعه و مجادله در نمی‌آید یا از آنجا مهاجرت به موضعی دیگر نمی‌کند، پس چون علی (علیه السّلام) با آن قوّت و شجاعت متابعت از ایشان نموده و در عقب ایشان نماز کرد معلوم است که خلافت و امامت ایشان را به حق می‌دانست- انتهی کلامه.

و وجه اندفاع این کلام آن است که همچنان که از کلام آن حضرت ظاهر شد آن جماعت بر آن حضرت ظلم کردند واو را عاجز نمودند و آن حضرت قادر

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۲۴

بر دفع ایشان نبود و این موجب هیچ منقصتی و مذمتی از برای حضرت نبود و مظلومیّت و مقهوریت فرق انبیاء و اوصیاء امری تازه نیست، بلکه جبر و ستم و ظلم و تعدی به جمیع انبیاء و اولیاء رسیده و این باعث آن نیست که از مرتبه واقعیّت ایشان چیزی کم شود، بلکه از خواص انبیاء و اوصیاء است که از نفوس قاسیه ظلم و ستم نسبت به ایشان واقع شود و به جهت دعوت ایشان خباثت و ناخوشی، که در بعضی نفوس خبیثه قاسیه است بروز کند و بر ایشان شورش کنند و در صدد ابطال و تضییع حق ایشان برآیند و جمعی دیگر هم که در نفوس ایشان شقاوت و خیانت کامن است، تابع ایشان شوند و جمعی که صاحبان نفوس سعیده سلیمه‌اند و مشیت الهی به جانب ایشان تعلّق گرفته البته به طائفه محقه انبیاء و اوصیاء می‌گروند و تابع هوی و هوس و حطام دنیویه نمی‌شوند و همیشه تابعین و مخلصین فرقه محقّه انبیاء و اوصیاء قلیلی محصور بوده‌اند و تخلّف کنندگان از ایشان و پیروان اهل ظلم و عدوان بیشتر بوده‌اند آیا به گوشت نرسیده که حضرت نوح چندین سال دعوت نمود و قوم او چه ظلم‌ها و ستم‌ها به او کردند، حتی آن‌که او را سنگ‌باران می‌نمودند و با وجود این چند نفر بیشتر به او نگرویدند؟ آیا نشنیده‌ای که حضرت خلیل الرحمن علی نبینا و آله و علیه السلام را در منجنیق گذاشته بر آتش افکندند؟ آیا از قرآن خبر نداری که خبر داده است که حضرت لوط از راه اضطرار به قوم خود گفت که دختران مرا بگیرید ایشان بهترند از اینکه متعرض این جماعت مردان شوید که مهمان من‌اند؟، آیا به تو نرسیده که جرجیس را چند دفعه کشتند «۱»، و به ارّه فرق ذکریا را شکافتند، و سر یحیی را از جهت زن فاحشه بریدند؟ آیا خبر نداری که هارون را عاجز و ذلیل نمودند تا گفت: «ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی»؛ «۲»

---

(۱) مستدرک سفینة البحار، ذیل جرجس رجوع شود

(۲) سوره اعراف آیه ۱۵۰

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۲۵

یعنی به درستی که قوم، مرا ضعیف نمودند و نزدیک بود مرا بکشند؟ آیا غافلی از آنچه کفّار مکّه نسبت به حضرت خاتم النبیّین (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) کردند تا او را مضطر و ملجا نمودند به مهاجرت از مکّه معظمه به مدینه منوره؟ و همچنین حال جمیع انبیاء و اوصیاء که از نفوس خبیثه که اتباع شیطانند ظلم و ستم نسبت به ایشان واقع شد.

پس اگر در عاجز بودن ایشان منعی نیست از برای حضرت امیر (علیه السّلام) نیز منعی نخواهد بود و اگر ایشان عاجز نبودند در واقع، لیکن به جهت مصالحی چند متحمل این جبر و ستم می‌شدند آن مصالح نیز درباره حضرت مرتضی علی (علیه السّلام) موجود است بلکه وجود بعضی از مصالح در اینجا ظاهرتر است از جمله آن‌که بعد از رحلت حضرت ختمی پناه معاندین دین آن حضرت بسیار بودند از بت‌پرستان و یهود و نصاری و مجوس و مسیلمه کذاب و سجاح که مدّعی نبوّت بودند و منتظر این بودند که نحوی تسلّط یافته در صدد ابطال و افساد دین اسلام برآیند پس اگر حضرت امیر (علیه السّلام) با قلیلی از اهل اللّه که تابع او بودند در صدد منازعه و مجادله با خلفاء جور بر می‌آمد آن طایفه فرصت را غنیمت می‌شمردند و آن‌چه می‌خواستند می‌کردند و این منشأ آن می‌شد که بالکلیّه امر اسلام را فاسد کنند.

لهذا حضرت امیر (علیه السّلام) صبر نمود و متحمّل ظلم و عدوان ایشان شد و شبهه نیست که بقاء دین اسلام با اختلاف در امامت بهتر است از کفر بالمرّه و حال اینکه پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) خود خبر از این اختلاف داده بود و فرموده بود که امّت من به هفتاد و سه فرقه خواهند شد و حضرت امیر (علیه السّلام) خود می‌دانست که بعد از بقاء دین اسلام موادّ مستعدّه و نفوس سعیده

راجع به طریقه حق که پیروی او باشد خواهند شد و جماعتی که مشیت ازلیه به سعادت ایشان تعلق گرفته داخل فرقه ناجیه اثنی عشریه خواهند شد و می‌دانست که چه قدر از اولاد جماعتی که اگر با

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۲۶

ایشان مقاتله کند کشته شوند یا از دین بر گردند، اهل حق خواهند بود و در این شبهه نیست که اکثر اهل ایران که حال بر مذهب حق‌اند اجداد ایشان سنی مذهب بوده‌اند و همچنین در مواضع دیگر، و به تدریج اهل سنّت رجوع به طریقه شیعه می‌کنند و هرگز کسی نشنیده که شیعه، سنی شود. به این جهت غزالی در «احیاء العلوم» گفته که امید نجات به هر طایفه داشته باشید، زیرا که گاه است در وقتی از اوقات به مذهب حق رجوع نمایند و اگر چه در وقت مردن باشد، به غیر از طایفه رافضیه که این جماعت محال است که از مذهب خود برگردند و تعجب آن‌که غزالی خود از طریقه اهل سنّت برگشت و شیعه شد همچنان که ابن جوزی که از معارف و اکابر علماء اهل سنّت است، شهادت داده، و رساله «سرّ العالمین» او در این مطلب صریح است و بسیاری از مشاهیر و معارف اهل سنّت بعد از استحضار تفاصیل مذهب امامیه رجوع به مذهب امامیه نمودند و اگر چه از تقیه اظهار مذهب اهل سنّت می‌نمودند، زیرا که در اکثر از زمان سلاطین جور بر این طریقه بوده‌اند و هرگاه کسی تتبع کند می‌باید که هر ذی شعوری که بر تفاصیل مذهب امامیه و مذهب غیر ایشان مطلع شود البته، اختیار مذهب امامیه می‌کند و علّامه حلّی (رحمه اللَّه) در کتاب «منهاج الکرامه» گفته است که من هرکه از صاحبان ادراک را دیدم که بر تفاصیل مذهب امامیه و مذاهب غیر ایشان مطلع بود اختیار مذهب امامیه نموده بود و اگر چه در ظاهر به جهت خوف و گزارش امر دنیا اظهار مذهب اهل سنّت می‌کردند و خود را به سنّیان سنی وامی‌نمودند و گفته است: یکی از عظماء علماء شافعیه که معاصر ما بود و اعظم مدرسین شافعیه بود و در میان اهل سنّت در نهایت اشتهار بود چون وقت فوت او در رسید اظهار تشیع کرد و گفت: باید بعضی از شیعیان متوجه غسل و کفن و دفن من شوند و مرا در مشهد کاظمین دفن کنند و من حقّیت این مذهب را یافتم و شیعه شدم، لیکن به جهت خوف و تقیّه در مدت حیات اظهار تشیّع نکردم.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۲۷

پس از آنچه مذکور شد ثابت شد که مظلومیت و عجز حضرت امیر (علیه السّلام) و عدم قدرت او بر محاربه و منازعه او با خلفاء جور امری تازه نیست و مظلومیت و عجز با جمیع طایفه انبیاء و اوصیاء بوده و این معنی منافی نبوّت و امامت نیست، با وجود اینکه در عدم قتال و محاربه مصالح مذکوره بود.

و از جمله مصلحت‌ها در محاربه نکردن آن حضرت می‌تواند این باشد که هرگاه آن حضرت در صدد قتال و نزاع بر می‌آمد ایشان بالکلیّه از دین پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) به در می‌رفتند و به کفر اصلی خود راجع می‌شدند و با سایر کفّار ملحق می‌شدند و غایت سعی در افناء دین اسلام می‌نمودند و چگونه این احتمال بعید است و حال اینکه ایشان در حیات پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) در صدد قتل آن حضرت بر آمدند و خواستند که شریعت او را برطرف کنند، همچنان که حکایت اصحاب عقبه که دوازده نفر از منافقین بودند و رأس و رئیس ایشان أبو بکر و عمر بودند، شاهد بر آن است و تفصیل آن به نحوی که شیخ أبو بکر بیهقی در کتاب «دلائل النبوة» و ثعلبی در «تفسیر» خود به الفاظ مختلفه متقاربه ایراد کرده‌اند به این طریق است که چون حضرت ختمی پناه (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) از غزوه تبوك مراجعت نمود در راه کوهی بود که گذشت از بالای آن بسیار دشوار بود و شبی به غایت تاریک بایست از آن راه باریک بگذرند حضرت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) با عمّار و حذیفه از راه عقبه یعنی از سر کوه روانه شدند و فرمود: سایر مردم از راه پایین کوه که هموار بود، بروند. دوازده کس از منافقین اصحاب با هم تمهید نمودند پنهانی به راه عقبه رفتند که شتر آن حضرت را از سر کوه بیندازند و آن حضرت را هلاك کنند، جبرئیل نازل شد و حضرت را از آن تمهید مطلع نمود. وقتی که به سر راه آمدند حذیفه را فرمود پیش رفت و روی مرکب‌های ایشان را می‌زد و حق

تعالی بر ایشان ترس و رعبی مسلط کرد که همگی ترسیده برگشتند و حضرت رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) اسم هر یک هر یک را به حذیفه و عمّار گفت و همگی را به ایشان

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۲۸

شناسانید و فرمود نام ایشان را پنهان دارید و ایشان را در میان مسلمین رسوا مکنید، پس حذیفه در میان مسلمین معروف بود به اینکه منافقان را می‌شناسد و حذیفه و عمّار به حضرت رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) عرض کردند که یا رسول الله (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) چرا مقرّر نمی‌کنید که ایشان را بکشیم؟ فرمود: دوست ندارم که مردم بگویند که محمّد بعد از آن‌که به اعانت اصحاب بر دشمنان ظفر یافت، اصحاب خود را کشت. این است نقل اصحاب عقبه به نحوی که در دو کتاب مذکور که از کتب معتبره اهل سنّت است مذکور است و در وقوع این حکایت احدی از شیعه و سنی شبهه ندارند و حق تعالی در قرآن خبر از آن داده و در طرق متعدّده رسیده که این منافقین دبّه‌ای چند از پوست الاغ ساخته بودند و در میان آن‌ها ریگ و سنگ کرده بودند که آن‌ها را در پیش پای حضرت افکنند، لیکن اهل سنّت می‌گویند: أبو بکر و عمر داخل در اصحاب عقبه نبودند و شیعه را اعتقاد آن است که ایشان داخل بودند و این مطلب از طرق شیعه به نحوی به صحّت پیوسته که ایشان را در آن شبهه نیست، لیکن این حجّت بر سنی نمی‌شود و آن‌چه حجّت بر ایشان است که از طرق ایشان رسیده و دلالت می‌کند بر دخول ایشان در اصحاب عقبه چند روایت است:

اول روایتی که مسلم در «صحیح» خود آورده که مردی از عمر پرسید که کاری که شما با علی (علیه السّلام) کردید، آیا به رأی اجتهادی بود که پسندیدید یا به جهت چیزی بود که از پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) شنیدید؟ عمر گفت: که نه رأی و اجتهاد بود و نه پیغمبر حرفی گفت، سوای آنچه همه کس از او شنید. امّا رسول اللّه (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود: که دوازده کس از امّت من منافقند.

و این صریح است که أبو بکر و عمر از جمله آن دوازده نفر بودند، زیرا که عمر وجود دوازده نفر منافق را سبب و باعث غصب حق علی (علیه السّلام) قرار داد و شکّی نیست که آنچه با علی (علیه السّلام) شد، باعث آن نبود مگر أبو بکر و عمر. پس ایشان از

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۲۹

منافقان خواهند بود.

دوم روایتی است که بخاری در «صحیح» خود از حذیفه به دو طریق روایت کرده که بعد از پیغمبر حذیفه می‌گفت که نفاق در زمان رسول اللّه (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) نفاق بود، امّا امروز کفر علانیه است، چه آن وقت عداوت را پنهان می‌کردند و حال ظاهر می‌کنند.

و این روایت نیز دلالت ظاهر بر مطلوب دارد و چه از اصحاب بعد از پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) امری دیگر که باعث کفر تواند شد صادر نشد مگر آنچه از أبو بکر و عمر صادر شد در خصوص غصب خلافت و ظلم و تعدی بر علی (علیه السّلام) و فاطمه (سلام اللَّه علیها) و غصب نمودن حقّ ایشان.

سوم آنچه مسلم در «صحیح» خود ذکر کرده که عایشه از رسول الله (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) پرسید که هیچ روزی را سخت‌تر از روز احد دیدی؟ گفت: آنچه از قوم تو کشیدم و از همه سخت‌تر، آنچه در روز عقبه از ایشان دیدم.

و وجه دلالت این بر مطلوب محتاج به بیان نیست.

و در دعای صنمی قریش که به حدّ یقین رسیده که از کلام معجز نظام حضرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) است و عدول مشایخ شیعه به طرق معتبره این دعا را از آن حضرت روایت کرده‌اند اشاره به این معنی شد و در آن دعا حضرت ابتدا فرموده که: «اللهمّ العن صنمی قریش و جبتیها و طاغوتیها»؛ یعنی بار خدایا لعن کن بر دو صنم قریش و بر دو جبت و دو طاغوت قریش. بعد از آن به

ازاء عمل بـدی که ایشان کرده‌انـد، لعنی بر ایشان کرده است و آن اعمال را به تفصـیل اسم برده از غصب خلافت و منع ارث و منبر پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) را خـالی کردن از وصـی او و غیر ذلـک از اعمـال قبیحه ایشـان تا آن‌که ایشان را لعن کرده به سبب بالاـ رفتن ایشان بر عقبه و انـداختن دبّاب بر پیش پای پیغمبر (صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم)، و اکثر فقرات آن دعا نص صـریح است که مراد از صنمی قریش اول و ثانی‌اند و هر که ملاحظه فقرات آن را

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۳۰

بکند می‌داند که حضرت امیر (علیه السّلام) از ایشان چه در دل داشته.

و هرگاه ثابت شد که ایشان از جمله منافقان بودند و خیانت با حضـرت رسول، بلکه قتل او را مضایقه نداشـته، پس برگشـتن از دین او در صورتی که ایشان را از ریاست منع کنند به طریق اولی از ایشان بعید نخواهد بود.

پس به جهت مجموع آنچه مـذکور شـد محقّق شـد که حضـرت امیر (علیه السّـلام) قدرت بر دفع ایشان نداشت و مصالحی چند که بعضـی از آن‌ها مـذکور شـد، نیز مؤکـد و باعث بر عـدم محاربه و منازعه او شد، پس هرگاه به جهت لابدیّت و مصالح مذکوره در صفوف جمـاعت ایشـان که به اعتقـاد آن عالی‌شأن باطل بود داخل شود مانعی نخواهـد داشت و حال اینکه آن حضـرت در خلوت نمـاز فریضه خود را به جا می‌آورد و از راه مصـلحت داخل صـفوف ایشان می‌شـد و در صورتی که در مسـجد در میان صـفوف نیز نمـاز را ادا می‌کرد، مطلقاً اقتـدایی نمی‌کرد، زیرا که آن حضـرت امـام واقعی بود و هر که در پیش روی امـام به حقّ باشـد، نماز او باطل و بی‌صورت است. پس در صورتی که حضـرت می‌ایستاد أبو بکر و عمر که در پیش روی او می‌ایستادند مانند اسطوانه مسجد بودند و حضرت ایشان را فرض استوانه می‌نمود و نماز خود را ادا می‌کرد.

دوم از آنچه دلالت بر فسق أبو بکر می‌کند قضیه غصب کردن فدک و عوالی است از حضرت فاطمه (سلام اللَّه علیها)

اشاره

و کیفیّت آن به نحوی که سـدّی و مجاهـد و واقـدی و ابن مردویه که از مشـاهیر علماء ایشاننـد نقل کرده‌انـد به این طریقه است که چون آیه و آت ذی القربی حقه «۱» نازل شد که معنی آن این است که: حق خویشان را به ایشان بده حضرت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم) از جبرئیل پرسـید که: ذی القربی کیاننـد و حق ایشان چیست؟ جبرئیل گفت: فدك و عوالی «۲» را به فاطمه بده، لهذا حضرت نظر

---

(۱) سوره اسراءِ آیه ۲۶

(۲) عوالی وفدك دو دهکده است

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۳۱

به امر الهی فدك و عوالی را به فاطمه (سـلام اللَّه علیها) داد و حضـرت فاطمه (سـلام اللَّه علیها) وکیلی تعیین نمود که مداخل آن را ضبـط می‌کرد و هر ساله تسـلیم فاطمه (سـلام اللَّه علیها) می‌نمود و چون أبو بکر خلیفه شـد فرسـتاد و آن دو ده را ضـبط کرد وکیل حضـرت فاطمه (سـلام اللَّه علیها) را بیرون و چون این خبر به سـمع حضـرت خیر النساء رسید به نزد أبو بکر رفت و دعوای بخشیدن نمود. أبو بکر شاهد طلبید، بتول جناب امیر المؤمنین (علیه السّـلام) و امام حسن و امام حسـین (علیهم السّلام) و امّ ایمن و اسماء بنت عمیس را به شهادت برد، أبو بکر شهادت جمیع را رد کرد و گفت: علی و حسنین (علیهم السّلام) از برای خود جرّ نفع می‌کنند و امّ ایمن و اسـماء بنت عمیس زنان‌انـد و به شـهادت زنـان عمل نکنم، پس حضـرت خیر النساء ملجأ شـد و گفت: هرگاه تصـرف من و

دعوای بخشیدن و شهادت این جماعت را رد می‌کنی، پس مال پدر من است و میراث پدرم به من می‌رسد چنان‌چه حق‌تعالی حکم کرده است.

پس أبو بکر میراث را هم انکار کرد، پس به نحوی که بخاری و ترمذی و ابن قتیبه روایت کرده‌اند حضرت فاطمه (سلام اللّه علیها) گفت: میراث تو با که خواهد بود؟ گفت: با اهل و اولادم. حضرت فرمود: که هرگاه اولاد تو از تو میراث می‌برند چرا من از پدرم میراث نبرم، أبو بکر گفت: که من از پدرت شنیدم که گفت، «نحن معاشر الانبیاء لا ـ نورث»؛ یعنی ما گروه پیغمبران ارث برده نمی‌شویم، یعنی میراث نمی‌گذاریم و آن‌چه از ما مانده صدقه است. فاطمه گفت: که حق‌تعالی خلاف این حکم کرده، زیرا که فرموده «و ورث سلیمان داود» «۱»؛ یعنی ارث برد سلیمان داود و نیز حکایت از ذکریا نمود که گفت: «فهب لی ولیّا یرثنی و یرث من آل یعقوب» «۲»؛ یعنی عطا کن به من فرزندی که ارث برد از من و از آل یعقوب. و بعد از این گفتگو حضرت بتول از ایشان اعراض نموده و از آزرده شد و قسم

---

(۱) سوره نمل آیه ۱۶

(۲) سوره مریم آیه ۶

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۳۲

خورد که هرگز با أبو بکر و عمر تکلّم نکنم و شکوه ایشان را به نزد پدر خود برم و در وقت رحلت از دنیا وصیّت نمود که او را در شب دفن کنند و احدی از آن جماعت غاصبین و اتباع ایشان بر آن مظلومه نماز نکنند و حافظ أبو بکر ابن مردویه که از مشاهیر علمای ایشان است در «مناقب» خود روایت کرده که چون خبر غصب فدک به فاطمه رسید، چادر در سر کرد و با گروهی از اقارب و خویشان به نزد أبو بکر رفت در وقتی که جمعی بسیار از مهاجر و انصار در نزد أبو بکر بودند، پس ناله‌ای کرد که همه مردم را به ناله و گریه آورد. سپس ساعتی صبر کرد تا گریه و فریاد و غوغای مردم تسکین یافت، آنگاه بعد از حمد و ثنای الهی گفت:

«لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتّم حریص علیکم بالمؤمنین رءوف رحیم فان تعزوه [و تعرفوه] تجدوه أبی دون آبائکم و أنا ابنته دون نساءکم و أخا ابن عمّی دون رجالکم»؛ یعنی به درستی و تحقیق که آمد به سوی شما از جانب خدا رسولی از جنس و قوم شما که دشوار بود بر او که ببیند تعب و رنج شما را، یعنی گمراهی شما را، و حریص بود بر هدایت شما و به طائفه مؤمنان مهربان و رحیم بود، اگر نسبت او را بدانید می‌دانید که او پدر من است نه پدر شما، و من دختر اویم نه زنان شما، و برادر پسر عمّ من است نه برادر شما.

پس بسیاری از مفاخر و مناقب پدر بزرگوار خود را از برطرف نمودن کفر و ضلالت و هدایت نمودن گمگشتگان وادی غوایت و جهالت و غیره را بیان نمود، سپس فرمود:

«حتّی اذا اختار اللّه لنبیه دار انبیائه اطلع الشیطان رأسه فدعاکم فالفاکم لدعوته مستجیبین فوسمتم غیر ابلکم و رحلتم غیر سر بکم و وردتم غیر شربکم هذا و العهد قریب و الکلم رحیب و الجرح لما یندمل إنّما زعمتم خوف الفتنهٔ الا فی الفتنهٔ سقطوا و إنّ جهنّم لمحیطهٔ بالکافرین ثم لم تلبثوا [الّا] ریث تسرّون حسواً فی

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۳۳

ارتغاء و نصبر منکم علی مثل حزّ المدی و أنتم تزعمون ان لا ارث لنا أ فحکم الجاهلیهٔ تبغون یا مشعر المسلمین أ توارث أبی یا ابن أبی قحافهٔ أ فی کتاب اللّه أن ترث اباک و لا ارث أبی لقد جئت شیئا فریّا فدونکها مرحولهٔ مخطومهٔ تلقاک یوم حشرک و نشرک فنعم الحکم اللّه و الزعیم محمّد و الموعد القیامهٔ و عند الساعهٔ یخسر المبطلون ثم انکفات الی قبر أبیها و هی تقول:

قد کان بعدک انباء و هنبثهٔلو کنت شاهدها لم یکثر الخطب.

انّا فقدناك فقد الارض وابلها واختل اهلك فاشهدهم و لا تغب.

افعلی عمد ترکتم کتاب اللّه و اتخذتموه وراءکم ظهريّا اذ يقول اللّه تعالی: وَ وَرِثَ سُلَيْمانُ داوُدَ «۱» مع ما اقتصّ اللّه من خبر يحيی اذ قال: هب لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ «۲» و قال: وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ «۳» و قال: يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ»؛ «۴» خلاصه ترجمه این کلام معجز نظام آنکه بعد از آن‌که حق‌تعالی از برای پیغمبر خود اختیار کرد مکان پیغمبران را شیطان سر از کمین بر آورد وشما را به اطاعت خود خواند وهمه را مطیع و منقاد خود یافت، پس داغ کردید شتر دیگران را و از غیر راه خود رفتند و در آب‌گاه دیگران وارد شدید، یعنی تصرف در حق دیگران کردید و آن‌چه از شما نبود غصب کردید، با وجود اینکه عهد پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) شما نزدیک بود و هنوز از رحلت او زمان بسیاری نگذشته بود، و جراحت مصیبت او ملتئم نشده بود و گمان فتنه کردید و خود را در فتنه افکندید و به درستی که [جهنم] فروگیرنده است کافران را پس بعد از پیغمبر خود زمانی صبر و درنگ نکردید که اظهار نفاق کردید در لباس خیرخواهی

---

(۱) سوره نمل آیه ۱۶.

(۲) سوره مریم آیه ۶.

(۳) سوره احزاب آیه ۶.

(۴) سوره نساء آیه ۱۱.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۳۴

امّت، عَلَم عداوت با اهل بیت او افراشتید و ما صبر می‌کنیم بر اذیّت شما که مانند تیزی دم شمشیر است وشما گمان می‌کنید که ما ارث نداریم، آیا متابعت و پیروی حکم اهل جاهلیت می‌کنید، ای گروه مسلمانان! ای پسر أبی قحافهٔ! آیا میراث پدر مرا تو می‌بری؟ آیا در کتاب خدا وارد شد که تو میراث پدر خود را ببری و من میراث پدر خود را نبرم، به تحقیق که اتیان نمودی به امری دروغ و باطل. پس بگیر امروز شتران با جهاز و مهار که در روز حشر و نشر با تو ملاقات کند در هنگامی که حاکم خدا و مدّعی محمد (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) و وعده‌گاه قیامت باشد و در آن روز ریاکاری اهل بطلان ظاهر خواهد شود.

پس خود را بر روی قبر منوّر و مرقد مطهر پدر بزرگوار خود انداخت و گفت: به درستی که بعد از رفتن تو فتنه بسیار و آشوب بی‌شمار روی داد و اگر تو حاضر می‌بودی آن‌ها نبودی و امر ما به صعوبت و مشقّت نرسیدی به درستی که مفقود کردیم تو را همچنان که زمین باران را مفقود کند، یعنی از فقدان تو همه پژمرده حال و افسرده خاطر، و بی‌برگ ونوا شدیم و امر اهل بیت تو مختل و بی‌نظام شده، پس حاضر شو و از ایشان غایب مباش.

پس باز به أبو بکر و تابعان او گفت: آیا عمداً دست از کتاب خدا برداشتید و آن را به پشت خود انداختید، زیرا که حق‌تعالی می‌گوید سلیمان ارث داود را برد و زکریا گفت: بار خدایا عطا کن به من فرزندی که ارث ببرد از من و از آل یعقوب و فرموده: که اولو الارحام بعضی اولی‌اند از ارث بردن از بعضی دیگر، و این حکم عام است و فرموده: وصیت می‌کند حق‌تعالی شما را در ارث بردن اولاد شما به این طریق که از برای پسر است از ارث دو مقابل آنچه از برای دختر است و این شامل جمیع اهل اسلام است.

و مخفی نماند که این خطبه به نحوی که ابن مردویه و دیگران از علماء سنّیان نقل کرده‌اند مشتمل بر فقرات بسیار دیگر هست و ما اکثر فقرات آن را در اینجا

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۳۵

ایراد نکردیم، زیرا که همین قدر از برای مطلوب کافی است و در کتب شیعه فقرات بسیار دیگر دارد که در طرق اهل سنّت نیست و ابن أبی الحدید نیز این خطبه را در «شرح نهج البلاغه» ذکر کرده است. «۱»

و بر عقلا و ارباب بصیرت مخفی نیست که این حکایت دلیلی است قاطع و صریح بر فسق و ضلالت أبو بکر. زیرا که بنای حکم أبو بکر در این قضیه یا به علم خود بود یا به مقتضای ظاهر شریعت از شهود و یمین و تصرف و امثال آن، و بنا بر تقدیر اول باید أبو بکر به طریق قطعی دانسته باشد که فدك و عوالی را پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) به فاطمه (سلام اللَّه علیها) نبخشیده و آن‌چه هم از پیغمبر باقی می‌ماند صدقه است و ورثه او ارث نمی‌برند، و مجرد ظن، بنابراین تقدیر کافی نیست، زیرا که حاکم به مجرد ظن نمی‌تواند دست از ظاهر شریعت و احکام ظاهریّه الهیّه بر دارد و به ظنّ خود عمل کند و هرگاه أبو بکر به طریق قطع و جزم این را دانسته باید مطابق واقع باشد و البته پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) آن را نبخشیده باشد و مال آن حضرت هم صدقه باشد و بنابر این البته بایست حضرت فاطمه (سلام اللَّه علیها) و حضرت امیر (علیه السّلام) نیز عالم باشند که آن حضرت نبخشیده و مال او صدقه است و با وجود این چگونه مطالبه او می‌کردند و چگونه حضرت خیر النساء این همه سعی می‌کرد که آن مال حرامی را بگیرد و صرف معیشت خود کند و چگونه حضرت مرتضی علی (علیه السّلام) که از هد و اورع صحابه بود این قدر اصرار در گرفتن حرام صرف می‌کرد.

و اگر معاندی بگوید بر ایشان معلوم نبود آنچه بر أبو بکر معلوم بود گوییم این نهایت بی‌انصافی است که چنین امری عامّ البلوی در نزد أبو بکر به طریق قطع ثابت شود و بر علی ابن أبی طالب که باب مدینه علم حضرت مصطفی (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) بود مخفی باشد و چگونه می‌شود که حکایت ارث نبردن انبیاء با وجود مخالفت آن با کتاب و سنّت از پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) صادر شود به نحوی که أبو بکر بشنود و با وجود

---

(۱) به ج ۱۶، ص ۲۴۹ رجوع شود.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۳۶

عموم بلوی به گوش اعلم اصحاب و محرم اسرار سیّد مختار نرسد و اگر فرض کنیم و تسلیم نماییم که چنین اتفاق افتاد که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) این را گفت و علی (علیه السّلام) نشنید و ابو بکر شنید، چگونه کسی می‌گوید حضرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) و فاطمه (سلام اللَّه علیها) نبخشیدن فدك و عوالی را نمی‌دانستند و ابو بکر می‌دانست زیرا که هرگاه واقعاً پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) نبخشیده بود، البته می‌دانستند که نبخشیده است و با وجود این چگونه دروغ صریح می‌گفتند که حضرت بخشیده.

و اگر معاندی از راه لجاجت بگوید أبو بکر عمل به ظن خود کرد نه به علم، و عمل کردن به ظن هم جایز است گوییم در صورتی که عمل به ظن خود در مرافعات جایز باشد شکیّ نیست که باید عمل به ظنّی کرد که اقوای ظنون باشد و کدام ظن قوی‌تر است از ظنی که حاصل شود از ادعای فاطمه معصومه (سلام اللَّه علیها) به انضمام شهادت امیر المؤمنین (علیه السّلام) و حسن وحسین و امّ ایمن و اسماء بنت عمیس، زیرا که حضرت فاطمه و جناب امیر المؤمنین و حسنین (علیهم السّلام) معصوم بودند و مطهَّر از کذب و اخذ مال [حرام] بودند و حق تعالی در آیه تطهیر شهادت به عصمت و طهارت ایشان داده و حضرت رسول تصریح به صدق و حقیقت ایشان نمود، زیرا که فرموده اهل بیت من و کتاب خدا هرگز از یکدیگر جدا نشوند تا بر سر حوض بر من وارد شوند و نیز پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) در حق حضرت امیر (علیه السّلام) فرموده که اگر همه مردم به طرفی روند و علی به طرف دیگر، تابع علی شوید که او هرگز شما را دلالت به باطل نکند و از راه حق بیرون نبرد و علی با حق ملازم است از یکدیگر هرگز جدا نشوند و این جمله در شأن اهل بیت و علی ثابت و متفق علیه بین الفریقین است همچنان که إن شاء اللّه از کتب معتبره ایشان مذکور خواهد شد و ابو بکر این جمله را می‌دانست، پس چگونه قول ایشان را رد نمود و چه ظنّی اقوی بود از ظنی که از قول این چنین جماعتی حاصل می‌شد، پس هرگاه أبو بکر عمل به ظن خود می‌کرد و عمل به ظاهر شریعت نمی‌نمود چنان که

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۳۷

مفروض است بایست به قول ایشان عمل کند، زیرا که ظنی از قول ایشان حاصل می‌شد اقوای جمیع ظنون بود و [یا] بایست به حضرت فاطمه نسبت باطل و طمع در مال حرام دهد و به آن سه معصوم دیگر نسبت شهادت زور و جلب نفع دهد؟

و بنابر تقدیر دوم که بنای أبو بکر بر حکم کردن به ظاهر شریعت بود یعنی عمل کردن به آنچه مقتضای ظاهر است از بیّنه و یمین و تصرف و امثال آن، می‌گوییم شکی نیست که در این صورت باید مدعی در مقابل حضرت فاطمه (سلام اللّه علیها) باشد که دعوی کند که فدک و عوالی صدقه است و نحله و میراث نیست و در این صورت چون فدک و عوالی در تصرف حضرت خیر النساء بود بایست طلب بیّنه از مدعیان صدقه کند نه از حضرت فاطمه.

اگر گویند چون که حضرت فاطمه مدعی بخشش شد، لهذا أبو بکر از او طلب بینه نمود گوییم، بر فرض صحت این، بعد از آن‌که حضرت فاطمه گفت اگر به من نبخشیده مال پدر من است وارث او به من می‌رسید چرا در این صورت أبو بکر طلب بینه از مدعیان صدقه نکرد و حال آن‌که اصل آن است که هرگاه مالی از شخصی متخلّف شود آن مال به عنوان ارث از ورثه او باشد و این اصل موافق با کتاب و سنّت بود و ادعای صدقه بودن مخالفت اصل و کتاب الهی و سنّت حضرت رسالت پناهی بود و با وجود این، بینه از مدعیان صدقه طلب نکردن و پیش از ثبوت بطلان تصرف، وکیل حضرت فاطمه را از فدک و عوالی بیرون کردن عین خطا و محض ضلالت است با وجود اینکه هرکه از مسلمین شهادت بر صدقه می‌داد بایست أبو بکر شهادت او را قبول نکند، زیرا که همه مسلمین در صدقه پیغمبر شریک بودند، پس هرکه از ایشان شهادت می‌داد بایست أبو بکر نسبت جلب نفع به او دهد و شهادت او را رد کند همچنین که شهادت حضرت مرتضی علی (علیه السّلام) را به این جهت رد کرد و حال اینکه هیچ مدعی در برابر نبود که

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۳۸

اقامه بیّنه کند و ابو بکر خود، هم حاکم وهم مدعی بود با وجود اینکه او هم متّهم بود در این قضیه زیرا که اگر صدقه بودن ثابت می‌شد او نیز مثل سایر مسلمین شریک می‌بود و نمی‌دانم با وجود این، چگونه قول حضرت امیر را به جهت جلب نفع ردّ می‌کرد و قول خود را حجّت می‌دانست.

و اگر گویند در صدقه بودن مال پیغمبر احتیاج به شاهد و گواه نبود بلکه این معنی ظاهر و واضح در پیش همه مسلمین بود و روایت: «نحن معاشر الانبیاء لا نورث»؛ در نزد همه ایشان ثابت و محقّق بود، گوییم با وجود این چگونه می‌شود که بر حضرت بتول (علیهما السّلام) مخفی باشد و آن همه گفتگویی که مذکور شد در خصوص ارث میانه او و ابو بکر واقع شود و چگونه این معنی بر باب مدینه علم مصطفی مخفی بود و اگر مخفی نبود چگونه قبول نمی‌کرد و چگونه فاطمه را منع از ادعای ارث نمی‌کرد «۱»

[علاوه بر این‌ها أبو بکر چند جا به نقیض روایت ارث نبردن عمل کرد]

اول اینکه حجره حضرت فاطمه را به میراث به او داد،

اگر به میراث به او نمی‌داد به تصرف او وانمی‌گذاشت چگونه او را در آنجا دفن می‌نمودند.

دوم آن‌که حجره‌های عایشه و حفصه را به ایشان به میراث داد

همچنان که در بعضی روایات ایشان رسیده. و شاهد بر این است آنچه وارد شده است که در وقتی که عایشه منع نمود که حضرت

امام حسن مجتبی (علیه السّلام) را در حجره حضرت رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) دفن نمایند ابن عباس یا محمّد بن حنفیه- علی اختلاف الروایتین- به او خطاب نمود که:

«تجمّلت تبغّلت و لو عشت تفیّلت‌لک التّسع من الثّمن و فی الکلّ تصرّفت»؛ یعنی سوار شتر شدی سوار استر شدی و اگر بمانی، سوار فیل هم خواهی شد. از برای تو بود از تسع از ثمن حجره حضرت رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) وتو همه حجره را تصرف

---

(۱) گویا از اینجا عبارتی افتاده است.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۳۹

کردی و ضبط نمودی زیرا که در صورتی که زن بی‌اولاد از زمین ارث ببرد، ثمن حجره را جمیع زوجات آن حضرت به ارث می‌برند و چون زوجات آن حضرت نُه نفر بودند حصه هر یک نه یک از هشت یک حجره می‌بود که یک جزء از هفتاد و دو جزء حجره باشد، پس هرگاه حجره به هفتاد و دو جزء منقسم می‌شد یک جزء آن حصه عایشه می‌بود و مع ذلک جمیع آن را ضبط نمود و پدر خود را در آن دفن کرد و همچنین حفصه دختر عمر با وجود اینکه یک جزء از هفتاد و دو جزء حجره که در تصرف داشت حصه او می‌شد و مع ذلک همه آن را ضبط نمود و بعد از فوت پدر خود او را در آن دفن کرد.

و سنّیان نیز از برای عذر دفن أبو بکر و عمر در آن حجره‌ها گفته‌اند که عایشه و حفصه به قدر حصه، پدران خود را در آن دفن کردند.

و اگر بگویند أبو بکر آن دو حجره را به عنوان میراث به ایشان نداد، بلکه ایشان ادعا نمودند که پیغمبر آن دو حجره را به ایشان بخشیده، همچنان که در بعضی روایات رسیده و به آن جهت أبو بکر آن دو حجره را به تصرّف ایشان داد، گوییم چگونه به مجرد ادّعای بخشش بدون اثبات شرعی آن دو حجره را به تصرف ایشان گذاشت و ادعای حضرت فاطمه را با وجود شهودی که مذکور شد رد کرد و در هیچ‌یک از کتب اخبار و احادیث فریقین نرسیده است که عایشه و حفصه اقامه شهودی بر طبق ادعای بخشش نموده باشند و بخشش را به ثبوت شرعی رسانیده باشند.

اگر گویند در مورد فدک و عوالی أبو بکر علم به بخشش نداشت و به شهادت یک مرد ویک زن نمی‌توانست حکم کرد و در مورد حجره عایشه و حفصه أبو بکر خود علم قطعی به بخشش داشت و از برای حاکم جایز است که آنچه را علم قطعی به آن دارد حکم کند و اگر چه شاهدی بر آن اقامه نشود جواب گوییم که هرگاه أبو بکر عمل به علم خود می‌کرد باید آنچه منشأ علم او شود عمل به

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۴۰

آن [کند] و شکی نیست که ادعای فاطمه معصومه به انضمام شهادت علی ابن أبی طالب و حسنین (علیهم السّلام) و امّ ایمن و اسماء بنت عمیس مفید علم است، زیرا که أبو بکر عالم به صدق و عدالت این چهار نفر بود و علم قطعی داشت که ایشان دروغ‌گو نیستند و مکرّر از پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) شنیده بود که در شأن علی ابن أبی طالب (علیه السّلام) فرمود که حق با علی است و علی با حق است و هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند، پس هرگاه بنای او نه بر ظاهر شرع بود بلکه به علم خود عمل می‌کرد، چگونه در اینجا به علم خود عمل نکرد.

و اگر کسی گوید از قول ایشان علم از برای او به هم نرسید، نهایت حماقت و بی‌انصافی از او صادر شده، بلکه سخنی از او ناشی شده که مخالف اجماع اهل سنّت است، زیرا که با وجود ثبوت عصمت ایشان- همچنان که مذکور خواهد شد- و علم أبو بکر به عصمت، چگونه قول ایشان موجب علم نیست.

و بر فرض اینکه عصمت ایشان در نزد أبو بکر محقق نبود شبهه نیست که صدق و عدالت ایشان محقق بود پس چگونه با وجود این

علم از برای او بهم نرسیده و در حجره عایشه و حفصه علم از برای او بهم رسیده با وجود اینکه احدی از اصحاب و خواص و اقارب رسول الله (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) مطلع نبودند و در کتب ایشان نیز روایتی نرسیده که حضرت رسول آن دو حجره را به عایشه و حفصه بخشیده باشد، بلکه بعضی از اهل سنّت تصریح کرده‌اند که بخشش وقوع نداشت و ابو بکر آن دو حجره را از پیش خود داد.

و خدا می‌داند که هر عاقل منصف تعجب می‌کند از علم داشتن أبو بکر به صدق عایشه و حفصه بی‌شاهد و بینه، وشک داشتن او در صدق سلاله نبوّت با وجود شهادت صاحبان عدالت و عصمت.

و هر منصفی بعد از تأمل می‌داند که این حکم ناشی از کفر و عناد و بغض و لجاج بود.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۴۱

و دیگر می‌گوییم چگونه أبو بکر علم به صحّت حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نورث به هم رسانید با وجود مخالفت آن با نصوص قراینه و انکار کردن حضرت فاطمه (سلام اللَّه علیها) بر او همچنان که گذشت و چگونه حدیثی که مخالف قرآن باشد به نحوی قطعی الصدور از پیغمبر می‌باشد که أبو بکر علم قطعی به آن هم رساند و فاطمه و علی ابن أبی طالب آن را مطلقاً نشنیده باشند که به این شدت بر او انکار کنند پس معلوم شد که ادعا نمودن که آن حدیث در نزد أبو بکر قطعی بود، باطل است و هرگاه چنین باشد بایست هرگاه أبو بکر علم به بخشش فدک نداشت آن را به عنوان ارث به ایشان واگذارد، و از تصرّف ایشان بیرون نیاورد.

و از جمله ادله بر اینکه أبو بکر آن دو حجره را به عنوان ارث به ایشان داده بود نه به عنوان اینکه پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) به ایشان بخشیده، حکایت منع کردن عثمان است ایشان را از آن دو حجره و در وقت منع کردن گفت که شما شهادت دادید که ترکه رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) میراث نیست، دیگر چگونه ارث می‌برید با وجود اینکه به خدا قسم که شک ندارم که شهادت شما باطل بود.

سوم از مواضعی که أبو بکر به نقیض روایت ارث نبردن از پیغمبر حکم کرد قصه دعوای علی و عباس است

چنانکه ابن حجر که از اعاظم علمای ایشان است با جمعی دیگر از فضلاء ایشان روایت کرده‌اند که عباس حضرت امیر المؤمنین را به مرافعه به نزد أبو بکر برد و دعوی کرد بر زره و شمشیر و استر و عمامه حضرت رسول و گفت: من عمّ پیغمبرم و به او از تو نزدیکترم و ابو بکر حکم کرد که به علی می‌رسد و عباس در آن حقی ندارد زیرا که با وجود فرزند که حضرت فاطمه باشد عمّ ارث نمی‌برد و همچنان‌که ثابت است از مذهب اهل بیت پس اگر متروکات آن حضرت میراث نمی‌بود أبو بکر بایست این حکم نکند پس یا این حکم را ناحق نموده یا در نقل روایت، دروغ بر پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) بسته.

و بعضی از سنّیان از برای عذر در این قضیه گفته‌اند که أبو بکر اشیاء مذکوره

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۴۲

را به عنوان میراث به علی نداد، بلکه به عنوان صدقه به او داد و صدقه که اطلاق بر مال پیغمبر می‌شد نه به معنی زکات مفروضه یا تصدّقات مسنونه است که بر اهل بیت حرام بود، بلکه به معنی مال من لا وارث له است که یکی از اطلاقات صدقه است یا به معنی مالی است که باید در مصالح و عساکر مسلمین شود که یکی از اطلاقات صدقه است.

و جواب این عذر بدتر از گناه آن است که در لفظ روایت رسیده که علی و عباس در باب میراث بردن اشیاء مذکوره به نزد أبو بکر رفتند، أبو بکر حکم کرد که مال علی است و با وجود این، گفتن اینکه به عنوان صدقه به علی داد بی‌صورت است. و نیز اگر بر وجه صدقه می‌داد باید لااقل چیزی به عباس هم بدهد [تا] رعایت مصلحت و خاطرجویی او هم نموده باشد، پس اگر شمشیر وزره

از برای شجاعت به مرتضی علی می‌داد بایست استر و عمامه یا لااقل عمامه تنها را به عباس دهد تا احقاق فی الجمله شده باشد، زیرا که مالی که مشترک میان علی و عباس بلکه مشترک میان همه مسلمین باشد، چگونه به علی تنها می‌داد و دیگران را محروم می‌کرد با وجود حقّیت و استحقاق.

و ایضاً هرگاه مال پیغمبر صدقه می‌بود اصل مرافعه ایشان بی‌صورت می‌بود و بایست أبو بکر اشیاء مذکوره را مانند فدک و عوالی از تصرف ایشان بیرون آورد.

و مخفی نماند که مرافعه حضرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) و عباس منازعه نبود بلکه رفتن ایشان به نزد أبو بکر از جهت تنبیه او بود بر افترا بستن به حضرت رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) که گفته است نحن معاشر الانبیاء لا نورث چنان‌چه مروی است که یحیی برمکی در حضور هارون الرشید از هشام بن الحکم که از جمله اصحاب حضرت صادق (علیه السّلام) بود پرسید که: آیا تواند شد که حق در دو طرف مخالف باشد؟ هشام گفت: نه گفت پس اگر دو شخص در حکمی از احکام دینیه منازعه کنند یا

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۴۳

هر دو بر بطلان باشند یا یکی بر حق باشد و دیگری باطل. هشام گفت: چنین باشد. پس گفت: بگو که در وقتی که علی و عباس بر سر میراث در نزد أبو بکر منازعه کردند، آیا هر دو بر باطل بودند یا یکی بر حق بود و دیگری بر باطل و در این صورت کدام بر باطل و کدام بر حق بود. هشام گفت: هیچ‌یک بر باطل نبودند و هر دو بر حق بودند و حکایت ایشان مثل حکایت آن دو ملک است که به مرافعه به نزد حضرت داود رفتند. آیا کدام‌یک از آن دو ملک بر حق بودند و کدام‌یک بر باطل یا اینکه هر دو بر باطل بودند؟ یحیی گفت: هیچ‌یک از ایشان بر بطلان نبود، بلکه مطلوب ایشان از آن مرافعه تنبیه حضرت داود بود از غفلت نمودن او در حکم، هشام گفت: همچنین علی و عباس فی الحقیقه منازعه و اختلاف نداشتند، بلکه غرض ایشان از مرافعه رفتن به نزد أبو بکر تنبیه او بود بر غلط و ظلمی که در حکم میراث اهل بیت کرد. هارون را از این جواب خوش آمد و بسیار تحسین کرد.

و مخفی نماناد که نهایت عذری که سنّیان در قضیه فدک می‌گویند، همچنان که صاحب «نواقض الروافض» گفته آن است که أبو بکر خود حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نورث را از پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) شنیده بود، پس ارث دادن فدک به فاطمه صورتی نداشت و بخشش در نزد او ثابت نشد، زیرا که شاهد بر بخشش منحصر بود به علی و امّ ایمن و به یک مرد و یک زن نصاب شهادت تمام نمی‌شود و ملا علی قوشچی در «شرح تجرید» گفته که بر حاکم نیست که به شهادت یک مرد و یک زن حکم کند و اگر چه مدّعی و شاهد معصوم باشند و از برای اوست که حکم کند به آنچه می‌داند و اگر چه هیچ شاهدی بر آن نباشد.

و جواب این عذر ناموجه، هرچند در کلمات سابقه معلوم شد، لیکن از برای توضیح بازمی‌گوییم:

اولًا کدام عاقل قبول می‌کند که حدیثی که مخالف با ضروری ادیان و نصوص

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۴۴

قرآن باشد از پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) صادر شود به نحوی که أبو بکر تنها بشنود و احدی دیگر از اصحاب نشنوند یا همه اصحاب بشنوند و علی و فاطمه مطلقاً آن را نشنوند و حال اینکه این امری بود عامّ البلوی و دواعی بر ضبط آن بسیار بود، پس چگونه می‌شود که أبو بکر در شنیدن آن منفرد باشد یا دیگران بشنوند و علی ابن ابی طالب که در مجامع و خلوات از سیّد کاینات منفک نمی‌شد و هیچ حکمی ازورداص نمی‌شد مگر آن‌که آن جناب آن را اخذ می‌نمود آن حدیث را نشنود و هم‌چنین چگونه می‌شود که فاطمه و زوجات آن حضرت، آن را نشنوند و چگونه می‌شود که پیغمبر این حکم را از برای ورثه بیان نکند و از جهت غیر ورثه بیان کند و حال اینکه بایست آن را اول به ورثه رساند که ایشان بر آن مطلع باشند در بعد از رحلت ادعای ارث ننمایند و هرگاه سلاله نبوّت یعنی فاطمه معصومه یقین بر کذب آن حدیث نمی‌داشت و احتمال صحّت آن می‌داد چگونه به آن شدت انکار بر أبو بکر می‌کرد و چگونه سعی می‌کرد که مال جمیع مسلمین را ضبط کند و صرف خود و عیال خود نماید و به أبو بکر می‌گفت

هرگاه بخشش بر تو ثابت نشد، مال پدر من است و به عنوان ارث به من واگذار و چرا باید تو از پدر خود ارث ببری و من نبرم.

و ثانیاً می‌گوییم هرگاه از برای حاکم است که به علم خود عمل کند شکّی نیست که طریق حصول علم متعدد است و کدام طریق اقوی از ادعای معصومه است به انضمام شهادت چند معصوم و چند زن عادله.

و اگر ایشان بگویند شاهد قضیه مذکوره منحصر علی و امّ ایمن بود می‌گوییم شکی نیست که ادعای معصومه با شهادت معصوم به انضمام شهادت زنی که پیغمبر مکرّر بگوید او از اهل بهشت است مفید علم است و ما بعد از این عصمت علی و فاطمه را به ادلّه عقلیه و نقلیه اثبات خواهیم کرد، پس منع کردن عصمت ایشان را همچنان که صاحب «نواقض» کرده است باطل است، با وجود

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۴۵

اینکه این بی‌انصاف در بعضی از مواضع کتاب خود اقرار به علوّ عصمت حضرت امیر (علیه السّلام) نموده است و در قضیّه فدک منع نموده است و گفته است که قدر مسلم آن است که فاطمه سیده زنان است و علی بهترین جمیع امّت است مطلقاً یا بعد از سه خلیفه یا بعد از شیخین، و این معنی دلالت بر عصمت ندارد.

و بر ارباب شعور مخفی نیست که همین قدر که این بی‌انصاف مسلم داشته است، از جهت اثبات مطلوب کافی است زیرا که شبهه نیست که ادعای سیّده زنان به انضمام شهادت بهترین امّت سیّد آخر الزّمان و شهادت زنی که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) مکرّر به لفظ فرموده باشد که از اهل بهشت است مفید علم است. لیکن در دلی که خالی از عناد و عصبیت، و بری از عداوت و بغض خانواده نبوّت باشد.

و از آن جمله که دلالت می‌کند بر آن‌که بعد از علم به صدق و عصمت مدعی، جایز است حاکم عمل به قول او بکند بدون بیّنه، قضیه خزیمهٔ ابن ثابت است و آن به این طریق است که شتری که حضرت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) می‌فرمود از من است دیگری هم می‌گفت مال من است. پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود که کیست که از برای قول من شاهد باشد خزیمهٔ ابن ثابت گفت: من شاهدم که این شتر مال شماست. حضرت فرمود: از کجا دانستی که این مال من است مگر در وقتی که من آن را می‌خریدم، تو حاضر بودی؟ عرض کرد: نه یا رسول الله (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) حاضر نبودم، لیکن چون علم به صدق و عصمت تو دارم می‌دانم قول شما حق و صدق است و شتر مال شماست حضرت او را قبول کرد و تصدیق او را نمود و شهادت او را با شهادت دو عدل برابر گرفت و از آن جهت ملقب به «ذی الشهادتین» شد.

پس اگر عصمت و صدق، دلیل قبول کردن قول مدّعی نبود و مستغنی از شهادت نمی‌بود، هرآینه بایست پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) به قول خزیمه حکم نکند واو را تصویب نکند در شهادت به امری که ندیده و حاضر نبوده، بلکه شهادت او به

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۴۶

مجرد تمسّک به صدق و عصمت بوده، پس هرگاه به مجرد صدق و عصمت مدعی، باید حاکم قول او را قبول کند، چگونه در وقتی که مدعی معصوم باشد و اقامه شاهد معصوم نیز بکند قول او را قبول نمی‌توان کرد.

و ثالثاً می‌گوییم شکّی نیست که فدک در تصرف حضرت فاطمه (سلام اللَّه علیها) و وکیل حضرت فاطمه از برای ضبط محصولات آن در آنجا بود و منازعی در برابر نبود و با وجود تصرف بی‌منازع چه صورت داشت که أبو بکر از او طلب بیّنه نماید و بیّنه او را رد کند و چه صورت داشت که پیش از احضار شهود وطی محاکمه وکیل آن معصومه را اخراج کند.

و رابعاً می‌گوییم هرگاه قطع نظر از جمیع آنچه گفتیم بکنیم، شکی نیست در «ادعای مالی»، که به یک شاهد و قسم حکم می‌شود وفدك از جمله اموال بود و حضرت فاطمه ادعای بخشش نمود و علی ابن أبی طالب شهادت داد و شکی نیست که او لااقل یک شاهد عدل بود با قطع نظر از دیگران. پس حکم خدا آن بود که بعد از قسم دادن به فاطمه فدك به او واگذاشته شود چرا أبو بکر این حکم را نکرد وفدك را از تصرف ایشان بیرون آورد.

و اگر کسی گوید که هر گاه فدك و عوالی حق فاطمه بود و ابو بکر بر او ظلم کرد چرا مرتضی علی در زمان خلافت خود آن را به اولاد فاطمه رد نکرد؟ جواب گوییم که خلافت آن حضرت بعد از خلافت سه خلیفه خلافتی نبود که در آن عمل به مقتضای علم خود تواند کرد آن حضرت کدام بدعت و احکام باطله ایشان را که مظنه غرضی در آن نبود توانست رفع نمود که قضیه فدك را تواند نقض کرد که حق فرزندان او بود و معاندان توهّم غرض می‌نمودند و چگونه حضرت متمکن از نقض و ابطال احکام ایشان بود و حال آن‌که این معنی دلالت بر فساد امامت و بطلان خلافت ایشان می‌کرد و جمهور، ایشان را خلیفه می‌دانستند و از اعتقاد خود بر نمی‌گشتند و چنان‌چه حضرت بنا بر نقض

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۴۷

احکام ایشان می‌گذاشت در میان جمهور شورش و غوغا می‌شد آیا به گوشت نرسیده که آن زبده ناس آن قوم حق ناشناس را در زمان خلافت خود از نماز تراویح که از بدعتهای عمر بود نهی فرمود ایشان ابا و امتناع نمودند و صداهای خود را به وا عمرا بلند کردند تا آخر الامر حضرت ایشان را بر ضلالت خود واگذاشت. و به تواتر ثابت است که آن حضرت مکرّر در منابر و محافل اظهار عدم تمکن خود و قلت اعوان و انصار و عدم استطاعت بر اظهار و اجرای حق می‌نمود و در وقتی که جمعی از قضات آن حضرت که از او مأذون شده بودند که به بعضی نواحی بروند عرض کردند که به چه نحو در میان مردم حکم کنیم، حضرت به ایشان فرمود: «اقضوا بما کنتم تقضون حتی یکون الناس جماعة أو أموت کما مات أصحابی» یعنی حکم کنید به آنچه پیشتر حکم می‌کردید تا آنکه مردم همگی بر حق مجتمع شوند و از اعتقادات باطله برگردند، یا من بمیرم و از میان شما بروم بر تقیه همچنان که جمعی از یاران و خواص مرا حق‌تعالی قبض روح نمود و به سوی خود برد در حالت تقیّه.

و ایضاً می‌تواند شد که سبب در رد نکردن حضرت امیر فدك را به جهت آن باشد که به استفاضه از اهل بیت ثابت شده که آنچه از ما به ظلم بردند، دیگر آن را پس نمی‌گیریم، همچنان که شخصی از حضرت کاظم (علیه السّلام) پرسید که چرا حضرت امیر در زمان خلافت خود فدك را بر نگردانید حضرت فرمود که: ما اهل بیتی هستیم که هر حقی که از ما به ظلم گرفتند به غیر خدا دیگری آن را نمی‌گیرد و امّا آنچه از مؤمنان به ظلم گرفته می‌شود ما آن را از ظالمین ایشان می‌گیریم و به ایشان رد می‌کنیم.

و شیخ صدوق در کتاب «علل» از حضرت صادق (علیه السّلام) روایت نموده که از آن حضرت سؤال شد که: چرا علی در زمان خلافت خود فدك را به اولاد فاطمه رد نکرد؟ حضرت فرمود که: اقتدا به پیغمبر (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) کرد در وقتی که فتح مکّه نمود

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۴۸

و عقیل خانه آن حضرت را فروخته بود و به آن حضرت گفتند که خانه خود را واپس نمی‌گیری حضرت فرمود عقیل خانه از برای ما نگذاشت ما اهل بیتی هستیم که آنچه از ما به عنوان ظلم گرفته شد دیگر آن را واپس نمی‌گیریم و به همین سبب حضرت امیر فدك را واپس نگرفت.

سوم از آنچه دلالت بر فسق أبو بکر می‌کند اذیّت رسانیدن اوست به حضرت خیر النساء

و آزرده شدن آن حضرت از او از جهت قضیه فدك و سایر قضایائی که بعد از پیغمبر (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) از او ناشی شد از سوزانیدن در خانه او و غصب خلافت شوهر او و نشناختن مرتبه ایشان و به جا نیاوردن حقوق ایشان، و بالجمله ثابت و محقق است در میان فریقین که فاطمه از او آزرده شد و از او راضی نشد تا آن‌که از دنیا رحلت فرمود و وصیّت نمود که او را در شب دفن کنند تا أبو بکر به جنازه او حاضر نشود و بر او نماز نکند و این خبر در بسیاری از کتب اهل سنّت نقل شده از جمله در «صحیح بخاری» در جزء خامس نقل شده و در «صحیح مسلم» در جزء ثالث روایت شده و ابن أبی الحدید آن را در «شرح نهج البلاغه» به

طرق کثیره ایراد کرده و گفته این خبر ثابت و محقق است و دفع نتوان کرد و گفته است که أبو بکر بعد از آزرده شدن فاطمه مکرّر خود رفت و عمر را فرستاد از جهت عذرخواهی آن حضرت واو راضی نشد و ناراضی و غضبناک از او، از دنیا رفت و وصیّت نمود که پنهان دفنش کنند.

و شکّی نیست که ایذای فاطمه ایذای پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) است و ایذای پیغمبر، ایذای خداست، همچنان که به طرق متعدده فر یقین از پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) روایت کرده‌اند و هر عاقلی می‌داند که هیچ فسق و ظلمی بالاتر از ایذای خدا و رسول او نیست.

چهارم از آنچه دلالت بر فسق أبو بکر می‌کند آن است که خلف قسم نمود

همچنان که در «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» روایت شده که وقتی که فاطمه به نزد أبو بکر فرستاد و مطالبه فدك و خمس خیبر نمود و نداد و گفت این‌ها

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۴۹

صدقات پیغمبرند، قسم خورد که هیچ‌یک از صدقات پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) را از آنچه آن حضرت خود عمل می‌فرمود و قسمت می‌نمود به غیر نخواهم داد و در «جمع بین الصحیحین» روایت شده که أبو بکر قسمت صدقات را به نحوی می‌کرد که آن حضرت خود قسمت می‌کرد به سوای آن‌که به اقارب و اهل بیت آن حضرت به نحوی که حضرت خود می‌داد او نداد و این قضیّه همچنان که دلالت بر خلف قسم او می‌کند و آن فسق صریح است همچنین دلالت می‌کند بر عداوت او با قرابت حضرت رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) که حصّه همه کس را به نحوی که در عصر آن حضرت بود می‌داد و حصّه ایشان را کم کرد.

پنجم از آنچه دلالت بر فسق او می‌کند قول عمر است که در شأن او گفته است که:

«بیعهٔ أبی بکر کانت فلتهٔ فمن عاد إلی مثلها فاقتلوه»؛ یعنی بیعت و خلافت أبو بکر بی‌تدبیر شد خدا مسلمانان را از شرّ آن نگاه دارد، پس هرکه به مثل آن بیعت عود کند او را بکشید و نقل این قول از عمر در میان فریقین مشهور و در «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» مسطور است و شکی نیست که بیعت و خلافتی که متضمن شرّ از برای مسلمانان باشد و هر که عود به آن کند واجب القتل باشد، معلوم است که همچنین بیعتی خدا و رسول او به آن راضی نیستند و هر آن خلیفه که مثل این بیعت به آن خلیفه کرده‌اند بی‌ایمان‌اند.

و اگر کسی بگوید قول عمر حجّت نیست غایت امر آن است که او در این قول خطا کرده است. جواب گوییم اهل سنّت خلافت أبو بکر و حقّیت آن و وجوب اطاعت او را قطعی می‌دانند نظر به اجماع، و مخالفت مثل این اجماع را جایز نمی‌دانند. لهذا اگر کسی قایل به خلافت أبو بکر نباشد او را مصیب نمی‌دانند واو را فاسق می‌دانند، پس حکم کردن عمر به اجتهاد که مثل این بیعت متضمن شرّ است و کسی که آن بیعت را بکند واجب القتل است در نزد سنّیان جایز نیست. لهذا بر اعتقاد ایشان باید این قول از عمر فسق صریح بلکه کفر باشد، زیرا که

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۵۰

ایشان مخالف اجماع قطعی را کافر می‌دانند و اجماع بر خلافت أبو بکر را قطعی می‌دانند و معلوم است که هر اجماعی که بر خلافت أبو بکر منعقد شده مثل آن بر مثل آن خلافت هم منعقد شده خواهد بود.

پس کسی که حکم کند که همچنین خلافتی باطل و متضمن شرّ است و اهل آن بیعت را واجب القتل بداند باید به اعتقاد سنّیان

کافر باشد. لهذا همچنین شخصی قابل خلافت نخواهد بود، پس لااقل از این قول فسق یکی از این دو خلیفه لازم می‌آید.
اگر کسی گوید فسق عمر در آن وقت ضرری به سنّیان ندارد، زیرا که در وقت گفتن او این قول را، خلیفه نبود و ایشان عدالت را در حین خلافت شرط می‌دانند، نه در وقت دیگر، جواب گوییم که کسی که در جبلت او باشد که از راه جهل یا عصبیت حکم کند به وجوب قتل اهل حق و منکر اجماع قطعی شود قابل خلافت نیست و اگر چه این معنی در غیر وقت خلافت او از او صادر شود. با وجود اینکه ما بعد از این ثابت خواهیم کرد که خلیفه پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) در جمیع زمان عمر خود باید عادل بلکه معصوم باشد.

ششم از آنچه دلالت بر فسق او می‌کند آن است که وصیت کرد که او را در خانه حضرت رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) دفن کنند

و آن خانه از سه احتمال خالی نبود:
احتمال اول: آنکه آن خانه را حضرت مخصوص خود گردانیده باشد که هیچ‌کس را در آن دخلی و شرکتی نباشد و در این صورت داخل شدن أبو بکر در آن و تصرف نمودن او فسق صریح است.
احتمال دوم: آن‌که صدقه بر همه مسلمین باشد، چنان‌چه أبو بکر دعوی نمود و در این صورت حصه أبو بکر به قدر شبری نمی‌شود، چه جای قبری. با وجود اینکه تصرف نمودن در مال مشاع مشترك باید به اذن شرکاء باشد و ابو بکر از هیچ‌یک از شرکاء اذنی و طلب رضا حاصل نکرد.
شهاب ثاقب در امامت، ص: ۵۱
احتمال سوم: اینکه میراث پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) باشد و در این صورت می‌گوییم، أبو بکر خود از ورثه نبود و حصه دخترش که تسع ثمن است به قدر خشتی نبود.
با وجود اینکه در این دو احتمال آخر امام حسن مجتبی (علیه السّلام) هم شریك بود، بلکه اولی بود و پس چرا عایشه مانع دفن او شد در آنجا.

هفتم از آنچه دلالت بر فسق و ظلم او می‌کند کلماتی است که در وقت مفارقت از دنیا و مشاهده احوال عقبی گفته:

اول آنچه مسلّم و مشهور در کتب فریقین مسطور است که در آن وقت گفت:

کاش از رسول الله (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) می‌پرسیدم که آیا انصار را در امر خلافت حقّی هست یا نه اگر حدیث «الائمّة من قریش» را از آن حضرت شنیده بود چه شك می‌نمود که انصار در آن حق ندارند؟ زیرا که ایشان قریش نبودند و اگر از آن حضرت نشنیده بود بر او ثابت و محقّق نگشته بود. چرا دروغ بر آن حضرت می‌بست.
و حال اینکه این قول دلالت صریح بر بطلان مذهب سنّیان دارد، زیرا که مذهب ایشان آن است که کسی در خلافت حقی از جانب خدا و رسول ندارد و ثبوت آن به مجرد اجماع امّت است.
و عجب آن‌که بعضی از علمای اهل سنّت گفته‌اند که أبو بکر این کلام را از باب احتیاط گفت، و نفهمیده که اگر احتیاط می‌داشت می‌بایست تا یقین نکند که انصار را در آن حقّی نیست و تا جزم نماید که حق خودش است در آن تصرف نکند.

دوم آنچه غزالی در کتاب «احیاء العلوم» روایت کرده است

که عمر پیش أبو بکر آمد در وقتی که زبانش را حرکت می‌داد، چون نظرش بر عمر افتاد گفت: این است که مرا به این بلا گرفتار

کرد.

سوم آنچه در تنفیس (کذا) کرابیسی و زهره انیسی (کذا) و مواعظ الکرامی (کذا) روایت شده که

أبو بکر در وقت وفات گفت: کاش من مرغی می‌بودم

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۵۲

در صحراها و بر سر درختها می‌نشستم و مرتکب خلافت نمی‌شدم در آن وقت عمر داخل بر او شد گفت: این است که مرا به این مهالک و بلایا مبتلا کرد.

چهارم آنچه در کتاب «الصراط المستقیم» از محمد ابن أبی بکر روایت شده که

پدرم را دیدم در وقتی زبانش می‌پیچید پرسیدم ای پدر چه حال داری گفت: گرفتار مظلمه علی ابن أبی طالبم و در «کامل بهائی» این حکایت را به تفاوتی نقل کرده و در آخر این فقره زیاد کرده که بعد از این گفتگو أبو بکر آهی کشید و گفت: کاش مرا به فاطمه و خانه او کاری نبود و کاش «فجاءة سلمی» در آتش نینداخته بودم و کاش خواهر خود را به اشعث بن قیس نداده بودم، پس ویل و وای می‌گفت و فریاد می‌کرد تا جان تسلیم نمود.

پنجم آنچه زیاد بکائی که از اکابر علمای ایشان است نقل نموده است

همچنان که فضل بن شاذان در کتاب «ایضاح» از او روایت کرده است که أبو بکر می‌گفت: کاش از پیغمبر می‌پرسیدم که خلافت حق کیست و کاش درِ خانه فاطمه را نمی‌گشودم و کاش از جیش اسامه تخلف نمی‌نمودم و کاش اشعث بن قیس را کشته بودم و کاش خالد بن ولید را به قصاص مالک ابن نویره کشته بودم. «۱»

و امّا آنچه دلالت بر فسق عمر می‌کند

اشاره

که در زمان خلافت ازرداص شده بسیار است و این رساله گنجایش ذکر آن ندارد و کسی که خواهد بر همه آن مطلع شود به کتب مبسوطه علماء رجوع کند. و ما از جهت اثبات مطلوب خود به چند چیز اکتفا می‌کنیم:

---

(۱) الایضاح ص ۱۵۹.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۵۳

اول آنچه در «صحیح مسلم» روایت شده که حضرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) و عباس در زمان خلافت عمر به نزد او رفتند

عمر به ایشان گفت: چون پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) از دنیا رحلت فرمود، أبو بکر گفت: من ولی رسول اللّه‌ام وشما به نزد او آمدید. تو ای عباس میراث پسر برادر خود را طلب کردی وتو ای علی میراث پدر زن خود را خواستی أبو بکر گفت: رسول الله (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) گفته است: ما میراث نمی‌گذاریم ترکه طایفه انبیاء صدقه است. شما او را دروغ‌گو و گناه‌کار و خائن

و غدار دانستید و خدا می‌داند که او راست‌گو و خوب و تابع حق بود و چون أبو بکر از دنیا رفت من ولی رسول خدایم و ولی ابو بکرم وشما مرا کاذب و غادر و خائن می‌دانید و خدا می‌داند که من صادق و نیکوکار و تابع حقّم وشما آمده‌اید و می‌گویید امامت را به ما بده.

و بخاری در «صحیح» خود همین حکایت را روایت کرده با اندکی اجمال در بعضی الفاظ آن.

و شبهه نیست که این حدیث را هیچ‌یک از سنّیان نمی‌توانند انکار نمود و به اعتقاد همه ایشان صحیح است. زیرا که اجماع ایشان منعقد است بر اینکه احادیثی که در این دو «صحیح» این دو شیخ روایت کرده‌اند، صحیح است و قبول کردن آن واجب است. خصوص آنچه در «صحیح بخاری» است که منکر آن را واجب القتل می‌دانند، همچنان که قاضی عیاض مالکی در کتاب «شفاء» تصریح به آن کرده.

پس می‌گوییم بنابراین حدیث، عمر در قول خود که به علی و عباس گفت شما أبو بکر و مرا کاذب و اثم و خائن و غدار می‌دانید یا کاذب بود یا صادق. اگر کاذب بود از کذب او فسق او لازم، بلکه بهتان او ثابت شد که بالاتر است از کذب و اشد فسوق است و اگر صادق بود پس به اعتقاد باب مدینه علم رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم)، ایشان متّصف به صفات مذکوره بودند و آن حضرت به خلافت ایشان راضی نبود

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۵۴

و هرگاه آن حضرت ایشان را قابل خلافت نداند و به اعتقاد او ایشان کاذب و اثم و خائن و غدارند دیگر چگونه اهل سنّت قائل به امامت ایشان می‌توانند شد و بلاشبهه یا خلافت ایشان حق خواهد بود یا خلافت مرتضی علی و حقّیت او با حقّیت ایشان با هم جمع نخواهد شد و شکی نیست که مرتضی علی ایشان را همچنین می‌دانست و بنابر اینکه آن عالی‌جناب باب مدینه علم رسول است و ملازم قرآن و حق است قول او محض صدق و صدق محض است. پس ایشان فاسق بودند و قابلیت خلافت را نداشتند و بالجمله جمع نمودن میان مرتضی علی و خلفاء ثلاثه از قبیل جمع بین النقیضین است و شاهد بر این حکایتی است که ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغه» روایت کرده است که اسماعیل بن علی حنبلی که فقیه و فاضل و مقدم حنابله بود و در بغداد ساکن بود، روزی شخصی از حنابله که به زیارت حضرت امیر (علیه السّلام) به نجف رفته بود از نجف برگشت و به نزد او آمد و گفت یا سیدی روز غدیر در نزد قبر امام علی (علیه السّلام) دیدم که جماعت رفضه به آواز بلند بی‌خوف صحابه را سبّ می‌کنند و اقوال شنیعه قبیحه در حق ایشان می‌گفتند: اسماعیل گفت گناه ایشان چیست و الله که ایشان را بر این امر جرأت نداده و این راه را برای ایشان نگشاده، مگر صاحب آن قبر، آن مرد پرسید صاحب آن قبر کیست؟ گفت: علی بن أبی طالب. آن مرد گفت او ایشان را امر به این نموده گفت: آری به خدا قسم که علی ایشان را امر به این فرموده و این راه را بر ایشان گشوده، آن مرد گفت: پس اگر او بر حق است ما چرا با أبو بکر و عمر تولی کنیم و ایشان را امام دانیم و اگر بر حق نیست پس چرا به او تولی کنیم واو را امام دانیم، باید یا از او و یا از ایشان تبری کنیم. اسماعیل برخاست و گفت: لعنت خدا بر اسماعیل زانی ابن زانی اگر خوب این مسأله را داند این را گفت و به حرم (داخل خانه) رفت.

دوم از آنچه دلالت بر فسق عمر می‌کند آن است که مکرّر مخالفت حکم خدا و حکم حضرت رسالت پناهی می‌کرد

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۵۵

از آن جمله حلیّت متعه نساء و متعه حج از جانب خدا و پیغمبر ثابت و محقّق بود و در عصر رسول اللّه (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) و عصر [أبو بکر] و مدتی هم از اوایل زمان خلافت عمر شایع و معمول میان مسلمانان بود همچنان که در «صحیح» بخاری و مسلم و ترمذی و «جمع بین الصحیحین» حمیدی به چندین طریق و «مسند» احمد حنبل و «شرح ابن أبی الحدید» روایت شده که این دو متعه

در آن عصر در میان مسلمین شایع بود تا اینکه عمر نهی کرد و گفت: «متعتان کانتا علی عهد رسول الله ۶ و أنا أحرّمهما و اعاقب علیهما متعهٔ النساء و متعهٔ الحج»؛ یعنی دو متعه است که در زمان رسول الله (صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم) حلال بود من آن‌ها را حرام می‌کنم و کسی که مرتکب آن‌ها شود او را تعذیب می‌کنم یکی متعه زنان و دیگری متعه حج. در «جمع بین الصحیحین» از جابر بن عبد الله روایت کرده است که گفت: ما با رسول اللّه متعه می‌کردیم تا وقتی که عمر برخاست و گفت: خدا برای رسول خود هرچه به هر نحو می‌خواست حلال می‌کرد «و انّ القرآن قد نزل منازلهٔ» و به درستی که قرآن نازل شد از برای مجادله کردن با خصم پس به آنچه خواهش پیغمبر (صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم) بود به آن نحو نازل شد، بعد از آن گفت: شما حج و عمره را چنان که خدا فرموده عمل کنید و نکاح متعه را نکنید که هرکه زنی را متعه کند او را سنگ‌باران کنم و ایضاً در «جمع بین الصحیحین» و «مسند» احمد حنبل روایت شده که متعه نساء در کتاب خدا نازل شد و قرآن به حرمت آن نازل نشد و حضرت رسول اللّه (صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم) به آن عمل فرمود و از آن نهی ننمود تا از دنیا رفت و در «جمع بین الصحیحین» بعد از آن گفته که پس مردی برای خود آنچه خواست گفت، و نیز در «جمع بین الصحیحین» روایت کرده که عمر گفت به درستی که می‌دانم که رسول اللّه (صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم) و اصحاب او به متعه عمل کرده‌اند، امّا من نمی‌خواهم که مردم شبها در پای درختها با زنان صحبت دارند، بعد از آن به حج آیند و قطرات آب از سرهای ایشان بچکد.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۵۶

و بالجمله در اکثر کتب صحاح اهل سنّت مصرّح به است که متعه در زمان رسول اللّه و زمان أبی بکر و مدّتی هم از زمان عمر بود و بعد از آن عمر نهی کرد و در کتاب «طرایف» و «جمع بین الصحیحین» روایت شده که متعه معمول مسلمین بود تا در زمان عمر در وقتی که عمرو بن حریث زنی را متعه کرد عمر پرسید که شاهد تو کیست؟ گفت: مادرم، و مادرِ زنی که متعه کرده‌ام یا گفت برادر او. عمر گفت: چرا دیگری در میان شما شاهد نیست، می‌ترسم دروغ بگویی و بعد از آن نهی کرد.

و شبهه نیست که حکمی که پیغمبر (صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم) از برای امّت قرار داده باشد هرکه آن را برگرداند و نقیض آن را در میان مردم جاری کند آن شخص فاسق، بلکه کافر خواهد بود و اگر کسی بگوید عمر مجتهد بود و اجتهاد او چنین اقتضا کرد و اگر چه مخطی باشد گوییم حکمی که از پیغمبر ثابت و محقق باشد اجتهاد کردن در خلاف آن معنی ندارد و هیچ‌یک هم از اهل سنّت به این قایل نیستند.

و اگر گویند احتمال دارد که تحریم عمر به جهت روایتی باشد که از پیغمبر شنیده باشد گوییم این احتمال باطل است.

امّا اولًا به جهت اینکه عمر تحریم آن را نسبت به خود داد و گفت: من حرام می‌کنم و اگر به جهت روایتی بود که از پیغمبر شنیده بود بایست نسبت به آن حضرت دهد. همچنان که متعارف اصحاب بود.

و امّا ثانیاً به جهت اینکه تحریم به جهت روایتی که عمر شنیده بود اگر تحریم در جمیع ازمنه بود، پس چرا در عصر پیغمبر (صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم) و عصر أبو بکر کسی به آن روایت عمل نکرد و چرا پیغمبر که می‌دید متعه در میان امّت شایع است نهی نمی‌فرمود و چرا أبو بکر از آن نهی نکرد و اگر حدیث را همین عمر شنیده بود چرا پیش از این اظهار نکرد و اگر تحریم در بعضی از ازمنه بود که اول حلال بود و در زمان عمر نسخ شده و مضمون روایت آن بوده که باید در آن عصر حرام

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۵۷

باشد، گوییم بعد از انقطاع وحی و انقضاء زمان نبوّت دیگر نسخ نمی‌باشد.

و امّا ثالثاً چگونه می‌تواند که روایتی در همچنین امری عامّ البلوی وارد شود و احدی از صحابه به غیر عمر نشنود و اگر نقل این روایت محتمل می‌بود چگونه حضرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) تصریح به خلاف آن می‌کرد، همچنان که در «جمع بین الصحیحین» روایت شده که عثمان در مکّه و مدینه مردم را از حج تمتع نهی کرد و چون حضرت امیر نهی او را شنید به آواز بلند

لبیک به حج تمتع گفت، عثمان گفت من نهی می‌کنم وتو عمل می‌کنی حضرت فرمود: من سنّت پیغمبر را به قول هیچ‌کس ترک نمی‌کنم.

و همین حدیث شاهد عدل و دلیل قاطع است بر اینکه پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) از آن نهی نفرموده و نهی از دیگری بوده و اخباری که گذشت صریح بودند در این که پیغمبر نهی ننمود و نهی عمر از پیش خود بود نه از روایت.

و عجب آن‌که شارح مقاصد گفته که اباحت متعه به اخبار مشهوره نسخ شد به اجماع صحابه چون که محمّد ابن حنفیه از امیر المؤمنین (علیه السّلام) روایت کرده که منادی رسول الله (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) در روز خیبر ندا کرد که خدا و رسول خدا از متعه نهی نمودند و معنی قول عمر که من حرام می‌کنم این است که حکم به حرمت و اعتقاد به آن می‌کنم به جهت قیام دلیل.

و جواب این قول که از راه اضطرار و بی‌انصافی ناشی شده است آن است که اگر نسخ حلیّت متعه در زمان پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) شده بود چرا در تتمه زمان آن حضرت و در عصر أبو بکر معمول و متداول میان اهل اسلام می‌بود همچنان که به شهادت مشایخ ایشان ثابت شد و در «صحاح» ایشان تصریح شده که از عصر پیغمبر حلیّت دو متعه ثابت بود تا وقتی که عمر حرام کرد چگونه نسخ شدن آن در زمان پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) را با همه اخباری که از کتب ایشان گذشت جمع می‌توان نمود؟ و هرگاه حرمت در زمان پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) و ابو بکر ثابت می‌بود چگونه قول

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۵۸

به حرمت نسبت به عمر می‌دادند و فر یقین او را متفرّد در این حکم و مؤسّس این کار می‌دانستند همچنان که از اخبار کثیره ایشان ثابت شده است و چیزی که گفته که محمّد ابن حنفیه از امیر المؤمنین روایت کرده مجرد کذب و افترا است و بر فرض وجود آن در یکی از کتب ایشان معارض است به اخبار کثیره صحیحه به اعتقاد ایشان پس چگونه می‌تواند شد که آن همه اخبار را طرح کنند به مثل این خبر وهمه سنّیان از طرق متعدده یقین می‌دانند که حرمت متعه در عهد پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) و ابو بکر نبود. با وجود اینکه احادیث متقدمه به انضمام آنچه به آن مضمون است که این رساله گنجایش ذکر آن ندارد، مقبول در نزد ما و ایشان هر دو است و این خبر که نسبت به محمّد بن حنفیه داده است ما آن را قبول نداریم و مطلقاً حجّت بر ما نیست. پس باید این حدیث بر فرض بودن آن در یکی از کتب موضوعه ایشان مطروح باشد و آن‌چه گفته است که به اجماع صحابه نسخ شد مجرد کذب و افتراست زیرا که حضرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) که باب مدینه علم مصطفی و ملازم خلوات و محافل سیّد اصفیا بود فرمود که: من سنّت رسول خدا را به قول احدی ترک نمی‌کنم همچنان که از روایت «جمع بین الصحیحین» معلوم شد.

و ایضاً در «صحیح» ترمذی روایت شده که مردی از پسر عمر از متعه سؤال کرد او گفت حلال است آن مرد گفت: پدرت از آن نهی کرده گفت: هرگاه رسول خدا (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرموده ما ترک متابعت او را نخواهیم کرد از برای پیروی پدرم.

و در کتب تواریخ و سیر و سایر کتب ایشان مروی است که شش کس از صحابه یعنی ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سلمهٔ ابن اکرع و مغیرهٔ ابن شعبه و جمع کثیر از تابعین فتوی به حلیّت متعه می‌دادند و ثعلبی و محمّد بن حبیب نحوی تصریح نموده‌اند که شش کس از صحابه و شش کس از تابعین فتوی به حلیّت متعه می‌دادند و با وجود مخالفت مرتضی

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۵۹

علی و پسر عمر و این شش کس معلوم می‌شود که مطلقاً اجماعی هم بعد از عمر منعقد نشد و حق این است که هیچ‌یک از صحابه موافقت با او نکردند و بعضی اگر ساکت شدند از راه خوف از عمر بود به جهت شدّت خلافت و غلظت و درشتی او و همچنان که در میان فر یقین مسلم و مشهور است.

سوم از آنچه دلالت بر فسق او در زمان خلافت می‌کند آن است که به بسیاری از احکام ثابته نبویه که جاهل بود،

هر وقت از او سؤال می‌نمودنـد بر خلاف حکم خـدا و رسول از روی جهل حکم می‌کرد و دیگران او را انکار می‌نمودنـد و شـکّی نیست که با وجود عدم علم، حکم خدا را به خلاف آنچه هست بیان کردن عین فسق است و دلالت بر کمال بی‌دینی می‌کند. از آن جمله در «جمع بین الصحیحین» به چنـد طریق روایت شـده که مردی از عمر پرسـید که جنب شـدم و آب نیـافتم حکم خـدا در این صورت چیست؛ عمر گفت: نماز ساقط است. عمـار گفت: ای عمر بیاد نـداری که من وتو در یکی از غزوات جنب شـدیم تو نماز نکردی و من خود را به خـاک مالیـدم و بعـد از آن‌که به خـدمت حضـرت رسالت مآب رسـیدیم و واقعه را عرض نمودیم حضـرت فرمود که: در این صورت بایـد هر دو دست را بر زمین زننـد و رو و دسـتها را مسـح کننـد. عمر گفت: ای عمار از خدا بترس. عمار گفت: اگر رأی شـما است که من این حـدیث را نقـل نکنم، دیگر آن را نقـل نخـواهم کرد و عمر گفت مـا تو را واگـذاشتیم آنچه خواهی چنان کن.

و ایضاً در «جمع بین الصـحیحین» و «شـرح ابن أبی الحدید» بلکه در بسـیاری از کتب معتبره ایشان روایت شده که عمر گفت که هر مهری کـه زیـاده از مهر سـنّت باشـد می‌گیرم و داخـل بیـت المـال می‌کنـم. زنی او را الزام داد و گفت: ای خلیفه چرا حرام می‌کنی چیزی را که خـدا حلال کرده، و فرموده اگر مهر به قـدر قنطـار باشـد که عبـارت از یـک پوست گـاو مملو از طلا است آن را پس مگیرید، عمر چون این

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۶۰

را شنید گفت: «کلّ النّاس أفقه من عمر حتّی المخدّرات فی الحجال»؛ یعنی همه مردم داناترند از عمر حتی زنان در خانه‌ها.

و به روایت ابن أبی الحدیـد این قول هم از عمر علاوه نقـل کرده که بعـد از آن گفت که: آیـا تعجب نمی‌کنیـد از امـامی که خطا گوید و زنی که صواب گوید، به درستی که با امام شما دعوی فضل کرد و بر او غالب آمد.

و اگر کسـی گوید که همچنان که بر امام حفظ واجبات لازم است همچنان حفظ مستحبات نیز لازم است و چون مهر سنّت مستحب است. لهـذا عمر نهی از زیـادتی نمود و اینکه گفت: «کـلّ النّاس أفقه من عمر و آیا تعجب نمی‌کنیـد از امامی که خطا کنـد» از باب تواضع [بود] جواب گوییم که حفـظ مستحبات لازم است به نحوی که منجر به فعـل حرام نشود و امر کردن به سنّت به نحوی که متضـمن تحریم حلال باشد و مشتمل بر تهدید و تخویف مسلمانان باشد حرام صرف است و چگونه جایز است که زاید از مهر سنّت با وجود اینکه مال غیر است گرفته شود و داخل بیت المال شود و اگر آن مهر زاید نامشروع است باید مال شوهر باشد و اگر مشروع است چگونه داخـل بیت المـال می‌توان نمود پس اگر عمر در این قول که آن مـال را داخـل بیت المـال می‌کنم صادق بود، صـریح مخالفت حکم خـدا را کرده است و اگر کاذب بود باز به جهت کـذب بایـد فاسق باشد و اگر این کذب از روی مصلحت بود و در گفته خود محق بود، پس بایـد گفته آن زن خطا باشد، پس تواضع نمودن عمر و گفتن اینکه او بر خطاست وزن بر صواب، تصویب بر حرام است و آن بلا خلاف نامشروع و حرام است.

چهارم از آنچه دلالت می‌کند بر فسق و گمراهی او کلماتی است که در وقت رفتن او از دنیا حق‌تعالی بر زبان او جاری کرد

از آن جمله در «جمع بین الصحیحین» مروی است که در وقتی که عمر زخم خورد و یقین به هلاکت خود کرد ابن عباس به دیدنش رفت، دید که اضطراب و بیتابی می‌نمود. ابن عباس

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۶۱

پرسـید که اضـطراب شـما از چه جهت است؟ گفت: به سـبب کـاری است که با تو و صاحب تو یعنی علی ابن أبی طالب کرده‌ام به خدا قسم که اگر تمام روی زمین همه طلا می‌بود و از من می‌بود می‌دادم که از عذاب الهی خلاص شوم.

و نیز در «جمع بین الصحیحین» مروی است که عمر به أبی موسی اشعری گفت که آیا راضی هستی که اسلام ما با رسول الله و مهاجرت ما با رسول اللّه و مهاجرت نمودن ما با او و جهاد نمودن ما با کفار در خدمت او و آن‌چه عملی که با او کرده‌ایم با آنچه بعد از او کرده‌ایم برابر شود و از عذاب اعمالی که بعد از او کرده‌ایم خلاص شویم؟ أبو موسی گفت: نه من اعمال خیر بسیاری با پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) کرده‌ام واجر آن را از خدا می‌خواهم. عمر گفت: امّا من به خدا قسم که می‌خواهم هرچه آن وقت کرده‌ام به آنچه بعد از آن کرده‌ام سر به سر از هم بگذرد و خلاص شوم.

و مخفی نیست که این قول دلالت صریح دارد که بعد از پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) اعمال او خلاف شرع بود و اموری از او صادر می‌شد که خدا و رسول به آن راضی نبودند و کسی را نمی‌رسد که بگوید این کلام از عمر از راه تواضع و هضم نفس صادر شد، زیرا که اگر چنین می‌بود تخصیص به زمان بعد از پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) راهی نداشت که بر عقلا مخفی نیست.

امّا آنچه دلالت بر فسق عثمان در زمان او می‌کند

اشاره

به حدّی نیست که احصاء آن در این رساله ممکن باشد، زیرا که مطاعن و فسوق او از دیگران زیادتر است و در اکثر معاصی و نامشروعیاتی که از شیخین صادر شد او هم شریک بود و قبایح مختصه او نیز بی‌حدّ و حصر است و ما در اینجا از جهت اثبات مطلوب

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۶۲

خود به چند چیز اکتفا می‌کنیم:

اول آن‌که حَکَم ابن أبی العاص و پسرش مروان را که طرید رسول اللَّه (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) بودند

یعنی رانده شده و اخراج کرده آن حضرت بودند از مدینه، داخل مدینه کرد و انواع محبت به ایشان نمود و این قضیه در میان شیعه و سنی مشهور و در بسیاری از کتب فر یقین مسطور است و واقدی که از مشاهیر سنّیان است به چندین طریق روایت کرده است که چون حکم علانیه اظهار عداوت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) می‌کرد و زبان به مذمت و عیب‌جویی و سبّ آن حضرت گشوده بود تا حدی که راه رفتن آن حضرت را عیب می‌کرد، حضرت او را از مدینه بیرون کرد و فرمود هرگز هیچ‌کس با او در یک شهر ساکن نشود و عثمان از جهت خویشی که با او داشت التماس او کرد حضرت قبول نفرمود و در زمان خلافت أبو بکر و عمر هم از ایشان التماس کرد که او را داخل مدینه کنند، قبول نکردند و با او تندی و درشتی نمودند و عمر گفت: ای عثمان رسول اللّه او را اخراج می‌کند وتو می‌گویی من او را داخل کنم و الله که اگر من چنین کنم مردم مرا ملامت کنند و خواهند گفت که عمر مخالفت پیغمبر کرد و چون زمان خلافت عثمان شد او را و پسرش مروان را داخل مدینه کرد و روز اول صد هزار دینار از غنایم افریقیه به مروان داد واو را وزیر و صاحب رأی خود نمود و روز دیگر صد هزار دینار به حکم داد و ابواب تعظیم و اکرام بر ایشان گشاد و حضرت امیر (علیه السّلام) و طلحه و زبیر و سعد و عبد الرحمن و عمار یاسر در آن خصوص با او منازعه نمودند و گفتند ای عثمان از خدا و از اسلام و از روز قیامت بترس و کسی را که پیغمبر اخراج کرده تو او را داخل مکن واو قبول نکرد و عذرهای ناموجه گفت، تا آخر جناب امیر المؤمنین (علیه السّلام) غضبناک شد و فرمود ای عثمان به خدا قسم که اگر سالم بمانی از این بدتر هم خواهی کرد و آخر به جزای خودخواهی رسید.

و شبهه نیست که عثمان در این قضیه مخالفت صریح با پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) کرد، زیرا

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۶۳

که آن حضرت او را اخراج کرد و فرمود هرگز کسی با او در یک شهر ساکن نشود- همچنان که واقدی روایت کرده- و مع ذلک عثمان او را داخل کرد با وجود آن‌که بخاری در «صحیح» و حمیدی در «جمع بین الصحیحین» و صاحب کتاب «شغار» روایت کرده‌اند که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود که: «من احدث فی المدینهٔ حدثاً او اوی محدثاً فعلیه لعنهٔ اللّه و الملائکهٔ و الناس اجمعین و لا یقبل اللّه منه صرفاً و لا عدلًا»؛ یعنی هرکه در مدینه گناهکاری را جای دهد، لعن خدا و فرشتگان وهمه مردم بر او باد و خدا قبول نکند توبه و فدیه او را با فریضه و نافله او را.

و شکی نیست در اینکه حَکَم عاصی و گنه‌کار و مجرم و تبه روزگار بود و اگر کسی گوید مراد از حدث در حدیث بدعت است نه مطلق معصیت، گوییم هر امری که مخالفت با شریعت مقدسه داشته باشد، آن بدعت است و کدام بدعتی بالاتر از آن است که استهزاء نسبت به رسول اللّه کند. و حرکات و سکنات او را عیب کند.

و از جمله غرایب آن‌که قاضی القضاهٔ با جمعی دیگر از سنّیان از این قضیه دو عذر ناموجه گفته‌اند:

اول آنکه عثمان مجتهد بود و اجتهاد او اقتضاء داخل نمودن او را کرد و می‌تواند شد که در یک وقت اخراج صلاح باشد و در وقت دیگر ادخال. و جواب از این عذر آن‌که اولًا حال اجتهادات ایشان و بطلان آن معلوم شد و ثانیاً اجتهاد به مذهب سنّیان وقتی جایز است که نصّ صریح در برابر نباشد و در صورتی که نصّ باشد، دیگر اجتهاد کردن مخالفت آن نصّ صورتی ندارد زیرا اگر مخالفت نصوص صریحه به اجتهاد جایز باشد، زمان (کذا) از میان برخیزد و مؤدّی به انهدام شریعت شود چه در این صورت جایز خواهد بود که کس اجتهاد کند که نماز یومیه ساقط و شراب حلال است.

عذر دوم آن‌که عثمان گفت که من اذن از پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) خواستم که او را داخل

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۶۴

کنم و اذن داد و به أبو بکر و عمر گفتم قبول نکردند، چون خود قدرت به هم رساندم به علم خود عمل کردم. و جواب این عذر آن‌که حکایت اذن را احدی از مشایخ اهل سنّت نقل نکرده و در هیچ کتابی روایت نشده و اگر مأذون می‌بود، چرا در وقت اذن خواستن از أبو بکر و عمر متمسک به اذن نشد و چرا در وقتی که مرتضی علی و سایر اصحاب با او معاضه و منارعه کردند، همچنان که در روایت واقدی گذشت او پناه به اذن نبرد و به این جهت خود را از عتاب و خطاب خلاص نکرد. و نیز می‌گوییم که اگر پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) به او گفته بود که در هر وقت خواهی او را داخل کن، چرا در زمان پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) او را داخل ننمود با وجود شدّت حرجی که در داخل نمودن او داشت و چرا در عصر پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) این اذن را ظاهر نمی‌کرد که مردم بدانند و از تهمت خلاص شود.

و اگر حضرت گفته بود که بعد از من او را داخل کن اولًا می‌گوییم این تقید در آنچه قاضی القضاهٔ نقل کرده نیست و مخالفت با طریقه نبوّت دارد، زیرا که اگر حضرت از او راضی شده بود و مسلمان واقعی بود داخل ننمودن در حیات پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) صورتی نداشت و اگر از او ناراضی بود و مسلمانان واقعی نبود صورتی ندارد که آن جناب بفرماید که بعد از من او را داخل کنید.

و ثانیاً می‌گوییم که حضرت نمی‌دانست که هرگاه اذن خفیه به او بدهد و کسی مطلع از آن نباشد، هرگاه خواهد او را داخل کند اصحاب بر او شورش خواهند نمود واو متمکّن از آن نخواهد شد و عثمان خود نیز این را نمی‌دانست که بدون اطّلاع اصحاب داخل کردن او منشأ تهمت و باعث شوریدن اصحاب است پس بایست آن اذن را در زمان حضرت ظاهر کند.

دوم از آنچه دلالت بر فسق عثمان که در زمان خلافت از او صادر شد می‌کند اذیّت و بد سلوکی است که با جمعی از اجله صحابه به عمل

آورد

[از جمله ابو ذر که] او را از مدینه منوّره اخراج کرد با وجود آن‌که تقدم اسلام او

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۶۵

و جلالت شأن و مرتبه او در میان فر یقین مسلم و مشهور است و احادیث کثیره که در مدح او رسیده در کتب جمیع مسطور است و این حکایت را بسیاری از مشایخ اهل سنّت مثل ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغه» و اعثم کوفی در «تاریخ» خود و شهرستانی در کتاب «ملل و نحل» و واقدی و صاحب کتاب «استیعاب» و صاحب کتاب «روضهٔ الاحباب» همگی به تفضیل روایت کرده‌اند با بعضی اختلافات در بعض مواضع. و آن‌چه در نزد همه متفق علیه و مسلّم است و در کتب ایشان مسطور است آن است که چون ابو ذر سخنان درشت به عثمان می‌گفت عثمان به او پیغام فرستاد که تو ما را بسیار آزار می‌کنی به شام رو. لهذا ابو ذر رفت به شام و چون در آنجا نیز کلمات حقه بر زبان او جاری می‌شد معاویه شکوه او را به عثمان نوشت، عثمان به معاویه نوشت که او را بر مرکبی در غایت درشتی و بدی سوار کن و به نزد من فرست. لهذا معاویه به امر عثمان بر شتری برهنه در شب سوار کرد و شخصی عنیف بر او موکّل کرد که شب و روز شتر او را می‌راند و نمی‌گذاشت که خواب کند واو را به این مشقّت می‌آورد واو در آن وقت پیر و ضعیف بود و تا رسیدن او به مدینه را نهایش ... شده بود و گوشتهایش ریخته بود و چون او را به نزد عثمان بردند میان ایشان مکالماتی چند شد تا آخر ابو ذر گفت من از حضرت رسول الله (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) شنیده‌ام که فرمود: چون اولاد أبی العاص سی نفر رسند مال خدا را وسیله دولت و اسباب تجمل خود کنند و بندگان خدا را خوار و ذلیل و خدمتکار خود بنمایند و در دین خدا خیانت کنند عثمان از این سخنان غضبناک شد و گفت با این پیر کذاب چه کنم؟ پس رو به حضار کرد و گفت که شما این را از حضرت رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) شنیده‌اید، حضرت مرتضی علی و سایر حاضران گفتند که ما از پیغمبر شنیدیم که فرمود: «ما اظلّت الخضراء و لا اقلّت الغبراء علی ذی لهجهٔ اصدق من أبی ذرّ»؛ یعنی در زیر آسمان و بر روی زمین کسی راست‌گوتر از از ابو ذر نیست عثمان که این را شنید

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۶۶

به حضرت امیر (علیه السّلام) گفت خاک در دهنت، آن حضرت فرمود: خاک در دهن تو و خواهد شد- و جمعی نقل کرده‌اند که عثمان را بعد از کشتن دیدند که دهنش پر از خاک بود پس امر کرد که او را بر شتر برهنه سوار کنند و با دخترش یا زوجه و خادمش- علی اختلاف الروایتین- از مدینه اخراج کنند به ربذه برند که صحرایی بود که از هر طرف تا بیست و پنج فرسخ آبادانی نبود و به غیر از آب شور و علف صحرا هیچ‌چیز به هم نمی‌رسید، پس به گفته عثمان او را به نحو مذکور بر ربذه رسانیدند و در آنجا به همان آب و علف زندگانی می‌کرد تا بیمار شد و از دنیا رحلت کرد. (رحمه اللَّه).

و مخفی نیست که این حکایت به نحوی که مشایخ این طایفه نقل کرده‌اند به چندین وجه دلالت بر فسق و ضلالت عثمان می‌کند:

اول اینکه آزار به ابو ذر رسانید به اینکه او را به آن مشقّت و زحمت از شام آورد واو را از مدینه رسول اخراج نمود واو را به بدترین مواضع که منشأ زحمت و گرسنگی او بود فرستاد.

و شکّی نیست که اذیّت نسبت به مطلق اهل ایمان حرام است و فسق صریح است، چه جای اینکه نسبت به مثل ابو ذر شخصی باشد که از جمله اکابر یاران سیّد آخر الزمان باشد و آن حضرت مکرّر مدح او را کرده باشد.

دوم آن‌که او را کذّاب نامید و حال آن‌که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) او را صادق نامیده بود و فرمود: بر روی زمین راست‌گوتر از او نیست و این تکذیب قول آن حضرت است و معلوم است که تکذیب فخر رسل چه حالت دارد.

سوم آن‌که حضرت مرتضی علی را به آن جلالت قدر به جهت شهادت حقی که داد رنجانید و بدون جهت گفت: خاک در دهنت، و شکی نیست که بی‌سبب شرعی سخن درشت به روی مؤمن گفتن که باعث رنجیدن خاطر او شود حرام است چه جای اینکه

هر گاه نسبت به علی بن أبی طالب باشد در وقتی که شهادتی

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۶۷

داده باشد و حال اینکه پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) او را افضل صدیقین گفته است و فرموده است صدیق منحصر است به چند نفر: مؤمن آل فرعون و مؤمن آل یس و علی بن أبی طالب واو افضل صدیقین است. همچنان که سیوطی در «جامع صغیر» به چندین طریق روایت کرده است.

و ملا علی قوشچی در «شرح تجرید» اعتراف کرده است که عثمان ابو ذر را به تازیانه نیز زد، و بعد از آن جواب گفته که «چون خبر به عثمان رسید که ابو ذر در شام مذمت او را می‌کند و در هر وقتی هم که عثمان را می‌دید این آیه را بر او می‌خواند که: «یَوْمَ یُحْمی عَلَیْها فِی نارِ جَهَنَّمَ فَتُکْوی بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ» «۱»؛ یعنی یاد آورید روزی را که دراهم و دنانیر سرخ کرده خواهد شد از آتش جهنم و به آن‌ها داغ کرده خواهد شد، روها و پهلوها و پشتهای ایشان و چون آیه در شأن کسی است که دراهم و دنانیر را جمع کند و زکات آن را ندهد و چون عثمان دراهم و دنانیر بیت المال که صدقات و زکات مسلمین بود جمع می‌کرد و به اهلش نمی‌داد، لهذا ابو ذر هر وقت عثمان را می‌دید این آیه را بر او می‌خواند که در روز قیامت تو از اهل این آیه خواهی بود و به این جهت عثمان از او آزرده شد واو را تازیانه زد» و امام را می‌رسد که هرکه بی‌ادبی کند او را تأدیب کند و اگر چه آن تأدیب منجر به هلاکت او شود، و بعد از آن به او گفت یا زبان خود را نگه دار و این سخنان را به ما مگو یا از مدینه بیرون شو. و ابو ذر اختیار بیرون رفتن را کرد و به ربذه رفت.

و بر عقلا مخفی نیست که از جوابی که قوشچی گفته است فسق صریح عثمان می‌رسد، زیرا که مثل ابو ذر شخصی که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) او را راست‌گوترین هرکه بر روی زمین است گفته باشد بدون جهت و سبب این قبیل سخنان را درباره بی‌تقصیری نمی‌گوید، پس یقین است که بر او معلوم شده بود که عثمان مرتکب

---

(۱) سوره توبه آیه ۳۵.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۶۸

امور قبیحه و افعال ناشایسته می‌شد که خودداری نمی‌توانست نمود و آن‌چه حق بود اظهار می‌نمود و شکی نیست که کسی از گفتن سخن حق مستوجب این نحو اذیت‌ها و ناخوشی‌ها نمی‌شود.

و از آن جمله عمار یاسر را این قدر زد که او را آزار فتق عارض شد و زدن عمار را به نحوی که علماء و ارباب تواریخ ایشان نقل کرده‌اند، دو مرتبه واقع شده است:

اول آن‌که اعثم کوفی در «تاریخ» و در کتاب «فتوح» و صاحب روضة الصفاء و غیر ایشان نقل کرده‌اند که جمعی از اصحاب حضرت رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) اجتماع نمودند و ظلمها و تعدیات عثمان را در کاغذی نوشتند و به او اعلام کردند که باید آن‌ها را ترک کنید و آن کاغذ را به عمار دادند که به او رساند.

عمار چون آن نامه را به عثمان رسانید یک سطر آن را خواند و آن را بیفکند، عمار گفت: ای امیر، این نامه اصحاب پیغمبر است، آن را بخوان و تأمّل کن و یقین بدان که من خیر تو را می‌گویم. عثمان چون آن سخن را شنید غلامان خود را امر کرد که او را آن قدر زدند که بی‌حسّ شد و بر زمین افتاد، پس خود به نزد او آمد و آن قدر لگد بر شکم و اسافل اعضایش زد که علت فتق عارض او شد و بی‌هوش شد و بعد از آن می‌گفت که سه کس شهادت بر کفر عثمان می‌دادند و من چهارم ایشانم.

دوم آن‌که باز اعثم کوفی در «تاریخ» خود روایت کرده که چون خبر فوت ابو ذر به عثمان رسید گفت: خدا رحمت کند، ابو ذر را، عمار حاضر بود، گفت: خدا رحمت کند او را و ما این را از دل می‌گوییم عثمان گفت: ای عمار تو را گمان این است که من از

اخراج ابو ذر پشیمان شده‌ام عمار گفت: نه به خدا قسم که من این گمان ندارم، عثمان از این سخن آزرده شد و گفت: بر گردن او بزنید واو را از مدینه اخراج کنید و به جایی که ابو ذر بود ببرید و تا من زنده‌ام، باید به مدینه

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۶۹

نیاید. عمّار گفت: به خدا قسم که همسایگی گرگان و سگان در نزد من بهتر است از همسایگی با تو، این را گفت و برخاسته بیرون رفت و عثمان عازم اخراج او شد طایفه بنی مخزوم که اقارب عمّار بودند، اتفاق نموده به خدمت مرتضـی علی (علیه السّـلام) آمدند و عرض کردنـد که عثمـان یک مرتبه عمار را آزرد و اذیّت رسانیـد و ما تحمل کردیم و حال امر به اخراج او کرده، اگر این کار را مرتکب شود می‌ترسیم که از ما امری سر زند که آخر هر دو پشیمان شویم، حضرت فرمود: شما صبر کنید تا من به نزد عثمان روم و اصلاح کنم. پس حضرت به نزد عثمان رفت و گفت در بعضی امور بی‌تابی می کنی و سخن خیر خواهان را گوش نمی کنی پیش از این ابو ذر که از صلحای مسلمین و اخیار مهاجرین بود از مـدینه اخراج کردی واو را به ربذه فرسـتادی و در آن غربت به زحمت و مشقـت مرد و مسلمانان آن را نپسندیدند و حال می‌شنوم که اراده کرده‌ای عمّار را اخراج کنی از خدا بترس و دست از او و دیگران بدار و عثمان را این سخن خوش نیامد، و گفت اول تو را بیرون باید کرد که همه را تو ضایع می کنی حضرت اسد الله (علیه السّلام) گفت: تـو را حـدّ این نیست که بـا من این سـخن گویی و این کـار توانی کرد و اگر شـکی داری امتحـان کن تـا معلوم تو شود، هر فسـادی می‌شود از توست و الله که عمار و غیر او هیـچ تقصیـری ندارنـد، کارهای بـد می کنی که ایشان طاقت نمی‌آورنـد و به زبان می‌آوردند وتو را بد می‌آید، پس حضرت امیر (علیه السّلام) برخاست و بیرون رفت.

و مخفی نیست که این قضیه نیز مثل قضیه ابو ذر به چند وجه دلالت بر فسق و ضلالت عثمان می کند.

و ملا علی قوشـچی و دیگران عذری که در اینجا گفته‌اند به عینه عذری است که در قضیه ابو ذر گفته شد، یعنی چون عمار اطاعت عثمان را نکرد و کلمات درشت به او گفت واو امام بود و امام را می‌رسد که بی‌ادب را تادیب کند و اگر چه منجر به هلاکت شود.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۷۰

و جواب این عذر ناموجه آن است که همچنان که مشایخ شما روایت کرده‌اند:

اولًا حضـرت امیر (علیه السّـلام) سخن درشتی به عثمان نگفت و آن‌چه خیر او بود گفت. پس بی‌ادبی عثمان و گفتن که باید اول تو را اخراج کرد چه مدخلیّت به تأدیب داشت.

و ثانیاً عمـار نیز مطلقـاً سـخن درشتی به عثمان نگفت، بلکه آنچه خیر او بود گفت و روایت اعثم صـریح است که در گفتگو کمال ملایـمت و خیرخواهی کرد و بـا وجود این زدن او و امر به اخراج راهی نـدارد بـا وجود اینکه مثـل عمـار شخصـی اگر بی‌ادبی کند معلوم است که بدون جهت شـرعی نکرده است و حال اینکه پیغمبر در شأن او فرموده است که با عمار چه کار دارند، او ایشان را به بهشت دعوت می کنـد و ایشان او را به جهنم می‌خوانند و نیز فرموده که هرکه با عمار دشـمنی کند، خدا با او دشـمنی کند و هر که کینه عمـار را داشـته باشـد، خـدا با او کینه ورزد، و کشـنده او و کسـی که او را اخراج کنـد در جهنم باشـد، پس با وجود این مرتبه چگونه بی‌تقصیری را سـخنان ناخوش و درشت می گویـد و اگر به حق گفته چه تأدیبی بر او لازم است و حال آن‌که مذهب سنّیان آن است که اگر خلفـا مباشـر ظلم و فسق شونـد واجب است که علماء ایشان را منع و عزل کننـد و فسق و ظلم عثمان در نزد هر ذی شعوری اظهر من الشمس است و از کتب معتبره سنّیان ثابت و محقق است.

و حال اینکه ما را می‌رسـد که با اهل سنّت بگوییم که شـما متّفق نیستید بر وجوب اطاعت همه خلفا چه جای بعضـی از ایشان و چه جـای عثمان تنها و دلیل بر این، اختلافی است که در میان ایشان واقع است در حجّیت اجماع خلفاء اربع و در حجّیت اجماع شـیخین چه جای اجماع احد شیخین یا (با) عثمان.

و از آن جمله وظیفه عبد الله مسعود را قطع کرد واو را دو مرتبه زد:

اول از برای اینکه چرا بر ابو ذر نماز کرد همچنان که مروی است که چون

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۷۱

ابو ذر فوت شد، دختر او جنازه او را بر سر راه گذاشت. ابن مسعود با جمعی که از مکّه معاودت نموده بودند یا به مکّه می‌رفتند به آنجا رسیدند چون ابن مسعود جنازه ابو ذر را دید و احدی در دور او نیافت گفت: راست گفت رسول خدا (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) که تو ای ابو ذر تنها زندگانی می‌کنی و تنها از دنیا می‌روی و تنها در قیامت محشور می‌شوی، بعد از آن با رفقایش بر او نماز کردند و دفنش نمودند و بازماندگانش را با خود بردند و چون به مدینه آمدند و عثمان بر آن قضیه مطلع شد او را چهل تازیانه زد.

دوم از برای آن‌که مصحف او را طلبیدند او آن قدر بر او زد که استخوانهای پهلویش شکست و سه روز بعد از آن رحلت کرد.

و مخفی نماند که اصل زدن عثمان ابن مسعود را بسیاری از مشایخ اهل سنّت روایت کرده‌اند، مثل قاضی أبو بکر عبد الله بن محمّد بن طاهر صاحب کتاب «لطایف المعارف» و محمّد شهرستانی صاحب «ملل و نحل» و صاحب «روضة الاحباب» و قوشجی و شارح مقاصد نیز آن را تسلیم نموده‌اند و اعتراف به آن کرده‌اند، لیکن عذری که از قضیه ابو ذر و عمار گفته‌اند در اینجا نیز گفته‌اند و جواب آن عذر ناموجه معلوم شد دیگر احتیاج به ذکر نیست.

و از جمله آنچه دلالت بر جور و جفا و ظلم عثمان نسبت به ابن مسعود می‌کند روایتی است که ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغه» روایت کرده است که در وقت رحلت ابن مسعود، عثمان بدیدنش رفت و بعضی دلخوشی‌ها از او نمود. آخر گفت: می‌خواهی وظیفه‌ات را که قطع کرده‌ام از برایت مقرّر کنم؟ گفت: تا محتاج بودم ندادی، حال چه کار من می‌آید، گفت: از خدا طلب مغفرت از جهت من بکن. گفت: از خدا می‌خواهم که حق مرا از تو بگیرد و وصیت کرد که عثمان بر او نماز نکند.

و مخفی نماند که عثمان با بسیاری دیگر از صلحای صحابه این نحو سلوک

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۷۲

کرد و مثل کعب بن عبیده و مالک اشتر و غیر ایشان را که همگی را زد و به کوه و صحرا اخراج نمود، چنانکه در «تاریخ» اعثم و سایر کتب تواریخ ایشان نقل شده است.

سوم از آنچه دلالت بر فسق او می‌کند آن است که خمس که مخصوص اهل بیت است

و زکات و تصدقات و بیت المال که اموال جمیع مسلمین است به اولاد و اقربای خود بی‌حد و نهایت می‌داد به نحوی که جمیع اصحاب از این معنی به شورش آمده بودند و این معنی را بسیاری از مشایخ اهل سنّت روایت کرده‌اند در موارد مختلفه، از جمله به چهار کس که چهار دختر داده بود، چهارصد هزار دینار داد، و از مال افریقیه صد هزار دینار- و به روایت کلینی و شهرستانی دویست هزار دینار و به روایت واقدی همه آن مال را و به روایت صاحب «لطایف المعارف» خمس آن مال را که پانصد هزار درهم باشد- به مروان داد. و از جمله مال عظیمی از بصره آوردند همه را یک کاسه میان اهل و اولاد خود قسمت کرد و شتر بسیاری از زکات آورند همه را به حارث بن حکم داد.

و ابن أبی الحدید در جزء نهم «شرح» روایت کرده از زهری که جوهری از خزانه کسری به نزد عمر آوردند که چون آفتاب تابیدی مانند مشعل روشن شدی، عمر به خازن بیت المال گفت: این را در میان مسلمین قسمت کن. خازن گفت: این یک جوهر به همه مسلمین نمی‌توان قسمت کرد و کسی نیست که تواند آن را خرید و قیمتش را داد. شاید سال دیگر حق‌تعالی فتحی به مسلمین عطا کند و کسی را این قدر مقدرت به هم رسد که تواند این را خرید، عمر گفت: پس این را در بیت المال ضبط کن و آن جوهر بود تا عمر کشته شد، عثمان آن را بر داشت و به دختران خود داد.

و نیز ابن أبی الحدید روایت کرده که مردی به خدمت حضرت امیر (علیه السّلام) عرض کرد که از عثمان از برای من چیزی بگیر،

حضرت فرمود: که او حمال خطایا

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۷۳

است. به خدا قسم که من هرگز پیش او نمی‌روم.

و صاحب «استیعاب» و جمعی دیگر از اهل تواریخ گفته‌اند که بعد از کشتن عثمان سه زن از او ماند- و بعضی چهار نیز گفته‌اند- و از ثمن ترکه عثمان حصّه هر یک هشتاد و سه هزار دینار شد و معلوم است که مجموع ترکه او چه قدر بوده است و کسی که این قدر حریص و بی‌پروا در اخذ اموال مسلمین باشد، چگونه قابل خلافت تواند بود.

و عجب آن‌که قاضی القضاة و دیگران عذر گفته‌اند که شاید این همه اموال از خودش بوده است یا اجتهاد کرده باشد.

و جواب این عذر آن‌که:

اولًا روایاتی که رسیده بیشتر دلالت می‌کند بر آن‌که اموالی که مشترك میان مسلمین بود عثمان به اقارب و اولاد خود می‌داد و این همه مال را عثمان از کجا آورده بود و [و ثانیاً] شبهه نیست در بطلان اجتهادی که مؤدّی شود به صرف خمس، که به نص قرآن و اجماع مسلمانان مخصوص اهل بیت نبوّت است، و تصرف بیت المال که مخصوص فقراء و ضرورات اهل جهاد و سایر حوائج امّت است در اسباب تجمل و زینت اهل و اولاد و اقرباء و غلامان خود، و احدی از اهل سنّت تجویز چنین اجتهادی ننموده‌اند.

چهارم از آنچه دلالت بر فسق او می‌کند آن است که علف و گیاه صحرا از برای شتران خود غُرُق کرد

و مسلمانان را از آن منع نمود و حال آن‌که به حکم خدا و رسول غُرُق حرام است و جمیع مسلمین در علف و گیاه صحرا شریک‌اند.

و عجب آن‌که ابن روزبهان گفته است که علف را از جهت شتران خود غُرُق نکرد، بلکه از جهت شتران زکات غُرُق نمود. و جواب این گفته ناصواب آن‌که در حدیث مروی است که از جهت شتران خود غُرُق نمود و بر تقدیر تسلیم می‌گوییم که زکات مخصوص طایفه مخصوصه است و علف صحرا مشترك میان

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۷۴

کافه اهل اسلام است، پس چه صورت داشت که آن را مخصوص بعضی کند و سایر شرکاءِ را منع کند.

پنجم از آنچه دلالت بر فسق و ضلالت او می‌کند آن است که اکثر صحابه او را تفسیق و تکفیر کردند و شهادت به فسق و ظلمش دادند،

همچنان که مشایخ اهل سنّت بر این امر اتفاق کرده‌اند از آن جمله عمار و حذیفه و زید ابن ارقم است همچنان که ابن أبی الحدید و اعثم روایت کرده‌اند، و از آن جمله شهادت حضرت است (علیه السّلام) که ملازم حق و قرین قرآن و باب مدینه علم سیّد آخر الزمان است که مکرّر اظهار فسق و ظلم او را می‌نمود، همچنان که شقشقیه شاهد عدل است بر آن و نیز ابن عبد ربه در کتاب «عقد» و واقدی در کتاب «جمل» و غیر ایشان از ارباب تواریخ و سیر روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود: «سبق الرجلان فقام الثالث کالغراب همّته بطنه ویله لو قصّ جناحیه و قطع رأسه لکان خیراً له»؛ «۱» یعنی آن دو مرد که أبو بکر و عمر باشند در گذشتند و سوم به خلافت برخاست مانند کلاغ همّتش مصروف بر شکمش بوده وای بر او و اگر هر دو بالش را می‌کندند و سرش را می‌بریدند البته از برای او بهتر می‌بود.

و نیز اعثم و دیگران روایت کرده‌اند که آن حضرت به عثمان گفت: که تو مردی هستی که از حق و راست می‌رنجی و از دروغ خوش‌حال می‌شوی و از راه حق در می‌روی از خدا بترس و از این اعمال توبه کن.

و شبهه نیست که کسی که باب مدینه علم مصطفی و ملازم حق، شهادت به فسق و ظلم و ضلالت او بدهد، البته چنین خواهد بود و

کسی که افضل صدیقین باشد- همچنان که اهل سنّت به طرق متکثره نقل کرده‌اند شهادت دروغ و سخن باطل نمی گوید.
و مؤید این سخن حکایت مشهوری است که در عهد تیمور گورکانی علماء

(۱) نهج السعاده، ج ۱، ص ۱۸۱.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۷۵

ما وراء النهر اتفاق نموده محضری (فتوی نامه‌ای) نوشتند که بر هر مسلم واجب است که بغض علی بن أبی طالب اگر چه قدر جوی داشته باشد به جهت اینکه فتوی به قتل عثمان داد و امیر را بر این داشتند که به این حکم کند و در ممالک خود ترویج دهد، امیر فرمود که محضر را به نزد شیخ زین الدّین أبو بکر انباری برند و رأی او را هم در این قضیّه استفسار نمایند چون محضر را به او دادند ملاحظه نمود و بر پشت آن نوشت که وای بر عثمانی که علی مرتضی فتوی به قتل او دهد. امیر را از آن نوشته خوش آمد و محضر را باطل کرد.

ششم از آنچه دلالت بر فسق بلکه بر کفر او می‌کند، اجماع صحابه است از مهاجر و انصار بر قتلش

و شکّی نیست که این برهان قاطع است بر کفرش یا بر فسقی که موجب اباحه خونش باشد و اهل سنّت را چاره نیست که یا اقرار کنند به وجوب قتل عثمان یا اعتراف نمایند به بطلان اجماع بر خلافت أبو بکر، چه اکثر جماعتی که از اهل اجماع بر خلافت أبو بکر بودند در اجماع بر قتل عثمان بودند و جمع کثیری که در آن اجماع نبودند در این اجماع بودند، چه همه ایشان از دو حال خالی نبودند یا اتفاق بر قتلش کردند یا ترک اعانت و یاری او نمودند و شکّی نیست که اصحاب رسول که ساعی در نصرت حق بودند و همت‌های خود را مصروف بر یاری شریعت مصطفی (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) و اعلاء کلمه حق و اعزاز دین اسلام داشته بودند هرگاه عثمان را خلیفه به حق و مظلوم می‌دانستند چرا ترک یاری او می‌نمودند و عدد جماعتی که اتفاق بر قتل عثمان نمودند بنابر یک قول بیست و پنج هزار نفر بودند و به قولی پانزده هزار نفر و به قولی ده هزار و بر هر یک از این اقوال عدد ایشان اضعاف مضاعف بیشتر از عدد اهل اجماع بر خلافت أبو بکر بودند، زیرا که در آن وقت عدد مسلمین کم بود نظر به اینکه اوایل اهل اسلام بود و از جماعتی که تحریص او بر قتل عثمان از همه بیشتر بود، عایشه بود همچنان که در «تاریخ» اعثم کوفی و بعضی دیگر از کتب ایشان مسطور است که

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۷۶

چون اهل اسلام عزم قتل عثمان کردند، عایشه اراده حج کرد، مروان به نزد او آمد و بسیار التماس کرد که حج را تأخیر کن و مردم از این امر منع کن، قبول نکرد و گفت: من می‌خواهم عثمان را به جای طوق در گردن من اندازند و من آن را بردارم و به دریای اخضر اندازم و مردم را بر قتل او تحریص می‌نمود و می گفت: هنوز پیراهن رسول خدا (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) کهنه نگشته و سنّت او کهنه شد، بکشید این پیر کفتار را که خدا او را بکشد.

و ابن أبی الحدید از استاد خود أبو یعقوب معتزلی نقل کرده که او گفت حریص‌ترین مردم به قتل عثمان عایشه بود و چون کشتن او را شنید اظهار سرور کرد و گفت: خدا او را از رحمت خود دور کند و می‌خواست که خلافت منتقل شود به طلحه که پسر عمّش بود و راضی به انتقال خلافت به علی نبود، زیرا که عداوت نسبت به علی داشت. پس اسباب کثیره که سبب بغض و عداوت عایشه شد نسبت به مرتضی علی (علیه السّلام) و حضرت فاطمه (سلام اللَّه علیها) از استاد خود نقل کرده است وهمه آن اسباب راجع است به حرمت و عزّتی که علی و فاطمه در نزد پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) داشتند و آن حضرت ایشان و فرزندانشان را از همه عزیزتر می‌داشت و ایشان را بر دیگران ترجیح می‌داد. و علی (علیه السّلام) را بر أبو بکر ترجیح می‌داد که پس منشأ عداوت نبود،

مگر حسد و ضدّیت و معاندت با خدا و رسول. پس ابن أبی الحدید گفته است که: نظر به اینکه خلافت منتقل به طلحه نشد و به علی شد، عایشه با وجود اینکه مردم را تحریص بر قتل عثمان می‌کرد بعد از شنیدن قتل او خوش‌حال شد، چون خبر به او رسید که خلافت منتقل به مرتضی علی شد، فریاد کرد و گفت: وا عثماناه مظلوم کشته شد و این کینه در سینه‌اش ثوران می‌کرد تا روز جمل ظاهر شد و چون ابن أبی الحدید کلام را به اینجا رسانیده گفته است که: این خلاصه کلام أبو یعقوب است. واو شیعه نبود، بلکه در مذهب معتزلی شدید بود.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۷۷

و بر عقلا و ارباب بصیرت مخفی نیست که از امثال این حکایات که مشایخ خودشان نقل کرده‌اند ظاهر و مبرهن می‌شود که بنای این جماعت از رؤسا و ارباب در امر دین بر جایی نبود و آنچه می‌کرده‌اند از حبّ جاه و ریاست و طمع دنیوی بوده است و فسق همه از قبیل این حکایات ظاهر می‌شود.

و از جمله جماعتی که راضی به قتل عثمان بود معاویه بود. همچنان که ابن أبی الحدید روایت کرده که: چون عثمان معاویه را به اعانت خود طلبید گفت: تا او اطاعت خدا می‌نمود خدا هم یاری او می‌کرد و بعد از آنکه او حرمت اسلام را نگاه نداشت و تغییر در احکام الهی داد، خدا هم او را واگذاشت و کسی که خدا او را واگذاشت و اعانت نکرد من نیز اعانت نکنم با وجود این بعد از انتقال خلافت به مرتضی علی کرد آنچه کرد.

و اشخاصی که داخل در اجماع خلافت أبو بکر نبودند و داخل این اجماع بودند، جمعی کثیر بودند، از عظماء صحابه از جمله عمار و حذیفه و زید بن ارقم همچنان که ابن أبی الحدید روایت کرده است که: عمرو عاص از عمار پرسید که: عثمان را علی کشت؟ گفت: خدای علی کشت و علی با او بود، گفت تو نیز با قاتلان او بودی؟ گفت: بودم. گفت: چرا او را کشتند؟ گفت: خواست دین ما را تغییر دهد او را کشتیم.

و أیضاً اعثم کوفی روایت کرده که عمرو عاص از عمار پرسید که: عثمان را که کشت؟ گفت: خدا کشت.

و حذیفه مکرّر می‌گفت که: هرکه معتقد باشد که عثمان مظلوم کشته شد، در روز قیامت گناهش بیشتر است از جماعتی که گوساله پرستیدند و نیز می‌گفت که: أبو بکر والی شد و ضربتی بر اسلام زد و عمر والی شد و وزر وبالی بسیار برداشت و عثمان والی شد و از اسلام عریان بیرون رفت.

و از زید بن ارقم پرسیدند که شما چرا عثمان را کافر می‌دانید؟ گفت: به

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۷۸

سه وجه:

اول آن‌که مال خدا را اسباب و زینت دولت اغنیا کرد.

دوم آن‌که مهاجرین اصحاب را مثل محارب خدا و رسول کرد.

سوم آن‌که به غیر کتاب خدا عمل کرد.

و از جمله کسانی که مضایقه از قتل عثمان نکرد، بلکه راضی به قتل او بود و اظهار سرور به قتل او نمود و در انتظار آن بود حضرت مرتضی علی (علیه السّلام) بود. همچنان که ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغه» روایت کرده است که بعد از کشتن عثمان حضرت فرمود که: خوشم نیامد و بدم هم نیامد.

و ایضاً از او پرسیدند که راضی به قتل او بودی؟ فرمود: نه. گفتند: آزرده شدی؟ فرمود: نه. پرسیدند که: او را که کشت؟ فرمود: خدا کشت و من هم با خدا بودم.

و نیز فرمود: اگر امر به قتل او می‌کردم قاتلش می‌بودم و اگر نهی می‌کردم، ناصرش می‌بودم. اما این قدر هست که کسی که نصرت

او کرد، نتواند گفت که بهترم از کسی که نصرت او نکرد و کسی که نصرت او نکرد نتواند گفت که کسی که بهتر از من است نصرت او کرد. حقیقت امر او آن است که او امارت کرد و امارت بد کرد وشما بی‌تابی کردید و بی‌تابی را بد کردید و خدا میان شما واو حکم به حق خواهد کرد.

و ابن أبی الحدید بعد از نقل این حکایت از آن حضرت گفته است که: آن حضرت امر به قتل او نکرد، امّا نهی هم از آن ننمود. پس خونش در نزد او مباح بوده است.

و بر عقلاـ مخفی نیست که مباح بودن خون او در نزد آن حضرت برهان قاطع است بر کفرش یا لااقل بر ظلمی که موجب قتلش باشد و حق آن است که آن حضرت راضی به قتل عثمان بود و از قتل او اظهار سرور فرمود و منتظر

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۷۹

آن می‌بود و مجرد مضایقه نداشتن نبود و در بعضی اوقات که می‌فرمود: مضایقه نداشتم، امّا راضی هم نبودم از جهت عدم شورش بعضی از اتباع آن بود و دلیل بر این همین خطبه‌ای است که در نهج البلاغه مذکور است که آن حضرت بعد از قتل عثمان و انتقال خلافت به او خواند: «قد طلع طالِع و لمع لامع و لاح لائح و اعتدل مائل و استبدل اللّه بقوم قوماً و بیوم یوماً و انتظرنا الغیر انتظار المجدب المطر و إنّما الائمهٔ قوام اللّه علی خلقه و عرفاؤه علی عباده لا یدخل الجنهٔ الا من عرفهم و عرفوه و لا یدخل النّار الا من انکرهم و انکروه»؛ «۱» یعنی به درستی که آفتاب امامت بر عالمیان تابید و ماه خلافت بر جهانیان درخشید و ستاره امارت بر خلایق پرتو افکند و اعوجاج و کجی امور به استقامت و راستی مبدّل شد و دین اسلام از تحریف به اعتدال انتقال یافت و خدا قومی را به قومی دیگر تبدیل فرمود و روزی را به روزی بدل نمود و ما منتظر تغییر عثمان بودیم، همچنان که قحط سال منتظر باران می‌باشد و امامان و خلفا نمی‌باشند، مگر منصوبان از جانب خدا بر خلق، و مگر عارفان او بر بندگان، داخل بهشت نمی‌شود، مگر کسی که ایشان را بشناسد و ایشان نیز او را بشناسند و داخل جهنم نمی‌شود مگر کسی که منکر ایشان باشد و ایشان هم منکر او باشند.

و ابن أبی الحدید در شرح این خطبه گفته است که سه فقره اول اشاره است به انتقال خلافت به آن حضرت و فقره چهارم اشاره است به استقامت امور که در آخر عثمان اعوجاج و کجی به هم رسانیده بود و فقره پنجم و ششم اشاره است به تبدیل حق‌تعالی عثمان و شیعه او را به علی و شیعه او. و بعد از آن گفته است: آیا جایز است به مذهب معتزله که علی (علیه السّلام) منتظر قتل عثمان باشد، مثل انتظار قحط سال از برای باران همچنان که فقره هفتم دلالت بر آن می‌کند؟ و این عین

---

(۱) نهج البلاغه خطبه، ۱۴۸، چاپ عبده.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۸۰

مذهب شیعه است. گوییم آن حضرت انتظار تغییر گفت: نه انتظار قتل، پس تواند که آن حضرت منتظر عزل و خلعش باشد، به سبب اختراعاتی که کرده بود و این موافق مذهب اصحاب ماست.

و مخفی نیست بر عقلاء که گفتن آن حضرت این کلام را بعد از قتل عثمان و اظهار سرور آن عالی‌شأن دلیل است که منتظر قتل او بوده است و کلمات سابقه و قول آن حضرت که در پیش گذشت که خدا او را کشت و من هم با خدا بودم ادلّه قاطعه‌اند بر راضی بودن آن حضرت به قتل او با آن‌که بنا بر توجیه ابن أبی الحدید باز فسق عثمان ثابت می‌شود و آن از برای اثبات مطلوب ما کافی است.

و مخفی نیست که از برای شقاوت و فسق و گمراهی او همین کافی است [که] در مقتل عثمان، واقدی و طبری و اعثم و صاحب استیعاب نقل کرده‌اند که بعد از کشتن عثمان اهل مدینه و اکابر صحابه او را در مزبله افکندند و مردم را از نماز و غسل و دفن او منع می‌نمودند تا اینکه مروان و سه نفر دیگر از کسان او نعش او را برداشتند که او را دفن کنند مردم مطلع شدند و تابوتش را

سنگ باران کردند تا آخر بعد از سه روز نظر به منع کردن مرتضی علی (علیه السّلام) مردم را او را در شب برده در مقبره یهود بی‌غسل و کفن دفن کردند، تا بعد از آن‌که معاویه والی شد گفت دیواری که میان آن مقبره و مقبره مسلمین بود برداشتند و به امر او اموات مسلمین را در حوالی قبر او دفن کردند تا متّصل به مقبره مسلمین باشد و حضرت امیر (علیه السّلام) و هیچ‌کس از مسلمین به نماز او حاضر نشد، مگر چند کس از تابعان خودش که پنهان بر او نماز کردند. و از این حکایت معلوم می‌شود حقیقت حال او.

و از جمله حکایات مناسب این مقام حکایتی است که در «الصراط المستقیم» نقل کرده که ابن جوزی روزی به تقلید حضرت امیر (علیه السّلام) گفت: «سلونی قبل أن تفقدونی»؛

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۸۱

یعنی بپرسید از من آنچه را خواهید پیش از آن‌که مرا نیابید. زنی سؤال کرد که می‌گویند: در وقتی که سلمان در مدائن فوت شد، علی از کوفه در یک شب به مدائن آمد واو را تجهیز نمود و بازگشت. این حکایت راست است؟ ابن جوزی گفت: بلی، این سخن صحیح است. زن گفت: می‌گویند: عثمان در مدینه کشته شد و سه روز در مزابل افتاده بود و علی حاضر بود و بر او نماز نکرد، این سخن صحیح است؟ ابن جوزی گفت: بلی، این نیز ثابت است. زن گفت: پس بر یکی از ایشان فسق و خطا لازم آید. ابن جوزی گفت: ای زن، اگر بی‌اذن شوهرت از خانه بیرون آمده‌ای، لعنت بر تو و اگر به اذن او بیرون آمده لعنت بر او. زن گفت: ای شیخ عایشه بی‌اذن حضرت پیغمبر (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) به جنگ علی از خانه بیرون رفت یا به اذن او. ابن جوزی از این سخن ملزم شد و هیچ نگفت.

و ما به همین قدر از مطاعن و فسوق این سه خلیفه در اینجا اکتفا می‌کنیم، از جهت آن‌که از برای اثبات مطلوب ما کافی است، زیرا که همین که فسق ایشان در زمان خلافت ثابت شود، بطلان مذهب سنّیان ثابت می‌شود، نظر به اینکه عدالت را شرط می‌دانند همچنان که این مرد نقل کرده است و شکی نیست که این قضایایی که نقل کردیم از برای اثبات این مطلوب کافی است، بلکه از هر یک از سه خلیفه اگر یک قضیه هم ثابت باشد، بلکه اگر یک قضیه از یکی از ایشان هم ثابت باشد مذهب سنّیان باطل می‌شود نظر به شرطی که خود بالاتفاق قائل شده‌اند و بر ارباب بصیرت ظاهر است و نمی‌تواند شد همه این قضایا با وجود شهرت و نقل آن‌ها در کتب معتبره فر یقین دروغ باشد. پس بحمد الله و تأییده مطلب ما ثابت شد.

قال: و طریق انعقاد امامت چهار است:

اشاره

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۸۲

اول اجماع مسلمانان بر امامت او.

دوم عهد امامت سابق نسبت به او.

سوم شورای امام سابق که امامت را در میان جماعتی به نهد و بر امامت یک کس در ایشان اتفاق کنند.

چهارم استیلا و شوکت که شخصی بیرون آید و به شمشیر مملکت را بگیرد و شرایط مذکوره در او موجود نباشد وجهت خوف فتنه بر مردم طاعت او واجب باشد و آن امامت ضروری باشد، پس اگر به صفت عدل موصوف باشد او را سلطان عادل گویند و الا ظالم متقلب- انتهی.

عجب

از این مرد که نصّ از جانب خدا و رسول اللّه (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) را از جمله طرق انعقاد امامت نشمرده است و حال آن‌که

اجماع امّت منعقد است که نَصّ [طریق] ثبوت امامت است و فخر رازی در «اربعین» گفته است که خلافی در میان اهل اسلام نیست که نَصّ طریقی است مستقل از برای انعقاد و تحقیق امامت.

لیکن ما معاشر امامیه طریق انعقاد امامت را منحصر به نصّ خدا عزّ و جلّ و رسول (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) می‌دانیم و سنّیان به طریق دیگر هم اثبات امامت می‌کنند، همچنان که این مرد اشاره به آن کرده است.

و امّا دلیل بر انحصار طریق به نصّ چند چیز است:

اول آن‌که عصمت و افضلیّت از جمیع امّت

و عالمیّت به جمیع امور دینیه در امام شرط است همچنان که بعد از این- إن شاء اللّه- به ادلّه قاطعه بیان خواهد شد و راهی از برای مردمان به شناختن این امور نیست، پس باید خدا و رسول که عارف‌اند که این امور در که جمع است نصّ به او کنند.

دوم آن‌که مردمان که اهل بیعت بر امام‌اند اختیار ندارند که تعیین قاضی نمایند

و نمی‌توانند که حکم جزئی جاری بر اضعف ناس کنند، پس چگونه اختیار ریاست کبری با ایشان خواهد بود و چگونه جایز خواهد بود از برای

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۸۳

ایشان که اختیار جمیع امور دین و دنیای مردم را به تصرف شخصی مثل خود گذارند.

سوم آن‌که دانستی که امامت عبارت است از خلافت از جانب خدا

و نیابت از جانب رسول و چگونه می‌تواند شد که خلیفه و نایب شخصی را دیگری تعیین کند بدون اذن او و مع ذلك او را خلیفه و نایب آن شخص گویند، پس امامی که مردم اختیار کنند واو را نصب نمایند نایب مردم خواهد بود نه نایب رسول. پس باید امام به نصّ خدا و پیغمبر (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) باشد تا حقیقت خلافت و نیابت از جانب ایشان به عمل آید.

چهارم آن‌که شبهه نیست که تعیین و نصب امام از جهت اصلاح عباد و انتظام بلاد است

و مقصود از آن ازاله فتنه و تنازع از میان مردمان است و شکی نیست که هرگاه تعیین آن به اختیار و بیعت مردمان باشد باعث زیادتی فتنه و نزاع در میان مردمان می‌شود به جهت اختلاف آراء و تباین اهواء مردم همچنان که در زمان علی و معاویه واقع شد.

پنجم آن‌که از کتب فریقین ثابت و محقق است که انبیاء سلف همه تعیین خلیفه نمودند و از دنیا رحلت فرمودند

و نیز ثابت است از طریقه و سیرت حضرت خاتم النبیین که در وقتی که به سفر می‌رفتند، بلکه در هر امری از امور جزئیه نایب و خلیفه تعیین می‌فرمودند و با وجود این چگونه می‌تواند شد که بعد از خود نصب خلیفه ننمایند و امّت خود را که به ایشان از پدر مهربان‌تر بود معطل و مهمل واگذارد و چگونه می‌تواند شد که چنین پیغمبر رءوف رحیمی که جزئیات امور را حتی آداب و احکام بیت الخلاءِ را بیان فرماید، تعیین صاحب اختیاری بعد از خود از برای مردم نکند و مطلقاً متعرض این نشود و حال اینکه هر ذی شعور دین‌داری یا بی‌دین که امر مهمی در گردن او می‌باشد در حین رحلت خود، البته وصی و نایبی از جهت آن امر نصب می‌کند و اگر نکند

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۸۴

عقلا او را مذمّت می کنند، چگونه أبو بكر نصب خليفه ديگر نمود و عمر بنای خلافت را بعد از خود بجايی گذاشت و معاويه طاغی بيعت را از جهت يزيد شقی ياغی از مردمان گرفت و ساير امرا و سلاطين بعد از خود تعيين كسی را نمودند كه امر مردم معطل نماند و خاتم پيغمبران و مبعوث بر كافه انام كه احكام عظيمه از جانب خدا آورده بود و هنوز احكام را به جميع نرسانيده بود و مفسدان دين او بسيار بودند و در كمين بودند كه بعد از رحلت او از دنيا، تخريب دين او كنند اراده رفتن از دنيا می كند واحدی را تعيين نمی كند كه دين او را محافظت نمايد و مطلقا در اين فكر نمی‌باشد. و نمی‌تواند شد كه تعيين آن را موكول به مردمان كند با وجود آن‌كه می‌داند كه ايشان را اغراض فاسده و آراءِ مختلفه متباينه می‌باشد هيهات هيهات كه اين طريقه پيغمبران اولی العزم سيما افضل و خاتم ايشان باشد.

ششم آن‌كه هرگاه تعيين و نصب امام به اختيار رعيّت باشد بايد تبديل و عزلش نيز به اختيار ايشان باشد،

همچنان كه در ميان اين طايفه نسبت به ملوك و پادشاهانش معمول است و معلوم است كه امامی كه نصب و عزلش در دست مردمان باشد نايب پيغمبر نخواهد بود.

هفتم آن‌كه اماميه را اعتقاد آن است كه همچنان كه به بعث نبی عقلًا بر خدای تعالی واجب است همچنين

تعيين امام و برانگيختن او بر مردمان نيز عقلًا بر خدا واجب است، زيرا كه امام لطف است نسبت به بندگان، و لطف بر خدا واجب است و نصب او اصلح به حال بندگان است و آن‌چه اصلح است بر خدا واجب است و ساير ادلّه كه دلالت بر وجوب ارسال رسل می كند، دلالت بر وجوب نصب امام نيز می كند و شبهه نيست كه هرگاه تعيين امام عقلًا بر حق‌تعالی واجب باشد، نصّ كردن بر او نيز بر خدا واجب خواهد بود و بايد البته نصّ از جانب او برسد و با وجود اين مردمان را در آن مدخليّتی نخواهد بود

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۸۵

و احتياج هم به تعيين ايشان نخواهد بود.

و سنّيان را جوابی از اين ادله نيست به سوای اينكه متمسّك به اجماع می‌شوند و می گويند: اجماع دليلی است قاطع، و بعد از تحقّق آن بايد به مقتضای آن عمل شود، و اگر نصب امام در دست مردم نمی‌بود، بايست ايشان اجماع نيز به بيعت نكنند و چون ايشان اجماع بر بيعت و نصب خليفه كردند می‌دانيم كه اين امر در دست مردم است و به بيعت ايشان هم امامت منعقد می‌شود و احتياج به نصّ نيست و صاحب «مواقف» گفته است كه اختيار اهل بيعت امام را و اتفاق ايشان بر امامت او، كاشف است كه خدا و رسول او را خليفه نموده‌اند و علامتی است از برای اينكه حكم خدا تعلق به امامت او گرفته بود.

و جواب اين كلمات واهيه آن است كه:

اولًا منع حجيّت اجماعی می كنيم كه معصوم در آن نباشد.

و ثانياً منع تحقق اجماع به معنی اتفاق جميع اهل حلّ و عقد بر خلافت أبو بكر می كنيم همچنان كه إن شاء اللّه بيان خواهد شد.

و ثالثاً می گوييم: حكمی كه اجماع بر آن منعقد شده است، مستندی می‌خواهد همچنان كه در كتب اصول اهل سنّت بيان شده و اگر امامت أبو بكر مستندی از قول خدا و رسول می‌داشت، چگونه آن مستند مطلقاً نقل نمی‌شد با وجود توفّر دواعی بر نقل آن، و چگونه می‌شود كه امری عامّ البلوی مثل امامت از جانب خدا و رسول (صلّی اللّٰه عليه و آله و سلّم) مستندی ظاهر داشته باشد و احدی آن را نقل نكند.

و آياتی كه دلالت بر مطلوب ما می كند بسيار است از آن جمله اين است كه «اليوم أكملت لكم دينكم و أتممت عليكم نعمتی» «۱»؛

یعنی امروز دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام کردم.
و شکی نیست که امامت از مقوّمات دین و از مکمّلات شریعت سیّد المرسلین

---

(۱) سوره مائده آیه ۳

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۸۶

است و از اعظم نعمت‌ها حضرت رب العالمین همچنان که اهل سنّت نیز همگی به این قایل و معترفند و عمل خلفاء و سایر اذناب ایشان نیز شاهد بر این است زیرا که نعش پیغمبر را واگذاشتند و متوجه تعیین خلیفه شدند و چنان‌چه تعیین از امور لازمه اسلام نمی‌بود، نمی‌بایست در آن وقت کذا مرتکب آن شوند و حق تعالی خبر داده که من دین را کامل کردم و نعمت را تمام نمودم و با وجود این نتواند شد که تعیین نشده باشد.

و از سنّت آنچه دلالت بر مطلوب ما می‌کند بی‌حدّ و حصر است و از جمله آنچه در طرق مخالفین رسیده است، حدیثی است که در «الصراط المستقیم» از جریر طبری روایت کرده است که قبیله بنی کلاب به خدمت سیّد عالم (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) آمدند و عرض کردند که ما با تو بیعت می‌کنیم به این شرط که بعد از تو امارت با ما باشد، حضرت فرمود: اختیار آن با خداست به هر که خواهد می‌دهد.

و ایضاً حافظ محمّد ابن مؤمن شیرازی که از اکابر علمای سنّیان است از انس بن مالك روایت نموده که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) در تفسیر آیه مبارکه «و یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة» «۱» فرموده که یعنی خدای عزّ و جلّ آفرید آدم را از گِل، چنان که خواست و اختیار نمود مرا و اهل بیت مرا از جمیع خلق، و برگزید ما را از میان شما و مرا پیغمبر کرد و علی ابن ابی طالب را وصی گردانید و اختیار کار را به بندگان نداده است، بلکه خود اختیار می‌کند هر چه را می‌خواهد. پس من و اهل بیت من برگزیدگان خدا و بهترین خلق اوئیم.

و مخفی نیست که این حدیث هم صریح است در اینکه اختیار امامت با خدا است و دیگری اختیار تعیین آن را ندارد وهم صریح است در اینکه وصی و خلیفه پیغمبر بعد از او علی بن أبی طالب است و بی‌چارگان مساکین اهل سنّت چون دیده‌اند که نصّی از برای خلافت خلفای ایشان در هیچ جا موجود نیست

---

(۱) سوره قصص آیه ۶۸

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۸۷

و خلافت أبو بکر به بیعت بعضی مردم شده است و خلافت عمر به عهد أبو بکر واقع گردیده و خلافت عثمان به شورای عمر منعقد شده، لهذا از راه اضطرار این سه امر را طرق انعقاد امامت قرار داده‌اند و حال اجماع که اول طریق ایشان است فی الجمله معلوم شد و ان شاء اللّه به تفصیل بعد از این جمعیت (کذا) حال اجماع ایشان ظاهر می‌شود.

و امّا طریق دوم که عهد امام سابق باشد

اگر آن را از پیش خود کرده و اصلًا از خدا و رسول حجّتی به او نرسیده، معلوم است که این خطا و محض غلط است و امری که تعیین آن با خدا و رسول باشد بدون نصّ از جانب ایشان او را چه اختیار است که تعیین کند خصوص امام سابق سنّیان که امامت خودش هم بی‌صورت است و مستندی ندارد و اگر از جانب خدا و رسول حجّتی به او رسیده است در این صورت صحیح است همچنان که هر یک از سابق ائمّه اثنا عشر صلوات اللّه علیهم نسبت به لاحق کردند، لیکن این ادّعا در ائمه خود نمی‌توانند، نمود،

زیرا که همه می‌دانند که أبو بکر از جانب خدا و رسول حجّتی نداشت که باید عمر را خلیفه کند و اگر می‌داشت آن را ظاهر می‌کرد و به این جهت احدی از اهل سنّت قایل نیست که در این خصوص از جانب خدا و رسول حجّتی بوده است و به أبو بکر نصّی رسیده باشد که عمر را خلیفه کند.

و امّا طریق سوم ایشان که عبارت شوری باشد

که امامت را در میان جماعتی چند نهد که ایشان اتفاق بر امامت یکی کنند، مستند ایشان در این طریق، فعل عمر است و ما اول کیفیّت طریق شوری عمر را مجملًا از «شرح ابن أبی الحدید» نقل می‌کنیم و بعد اشاره می‌کنیم به وجه فساد این طریق و دلالت آن بر فسق و ضلالت عمر به چندین وجه.

و امّا کیفیّت آن به نحوی که ابن أبی الحدید روایت کرده است که چون عمر از أبو لؤلؤ زخم خورد و جزم به رفتن خود نمود، در باب خلافت مشورت نمود

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۸۸

و بعد از مذکور شدن سخنان چند، عمر گفت: در وقتی که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) از دنیا می‌رفت از شش نفر راضی بود، علی و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد ابن أبی وقاص به خاطرم می‌رسد که خلافت را در میان ایشان به مشورت قرار دهم تا برای هر کدام را که خواهند قرار دهند، بعد از آن ایشان را طلبید و از برای هر یک عیب و ناخوشی گفت، همچنان که در روایت ابن أبی الحدید و سایر روایات مذکور است از آن جمله به طلحه گفت: پیغمبر آزرده و خشمناک از تو از دنیا رفت و به علی گفت: تو بسیار مزاح می‌کنی و اگر شوخی در طبع تو نمی‌بود از جهت این کار خوب بودی و الله که اگر ایمان تو را با ایمان اهل زمین بسنجند بر همه زیادتی کند.- و به روایت دیگر در غیر روز شوری گفت نمی‌خواهم نبوّت و خلافت از برای بنی هاشم جمع کنم- پس گفت: آه اگر أبو عبیده جراح یا سالم مولای أبی حذیفه زنده می‌بودند، مرا هیچ تردد نمی‌بود، زیرا که ایشان برای این کار مناسب بودند.

پس ابو طلحه انصاری را طلبید و گفت: پنجاه نفر از انصار را بردار و این شش نفر را در خانه جمع کن وشما با شمشیرها بر در آن خانه بایستید و تعجیل مکن و بیش از سه روز به ایشان مهلت مده تا ایشان با هم مشورت کنند و یکی را از جهت خلافت اختیار کنند، اگر پنج کس متّفق شوند و یکی مخالفت کند، گردن او را بزن و اگر چهار کس هم اتفاق کنند و دو کس مخالفت نمایند، گردن آن دو کس را بزن و اگر سه کس با هم اتفاق کنند که عبد الرحمن در میان ایشان باشد به قول او عمل کنید و اگر آن سه نفر دیگر مخالفت کنند، هر سه را به قتل رسان و اگر از سه روز بگذرد و اتفاق بر یکی نکنند همه را گردن بزن و مسلمین را بگذار هر که را خواهند اختیار کنند، پس چون عمر از دنیا رحلت کرد واو را دفن نمودند ابو طلحه به گفته او عمل کرد، پس در میان آن شش نفر سخنان چند مذکور شد اینکه طلحه چون از خلافت خود مأیوس شد، گفت: من حصه خود

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۸۹

را به عثمان بخشیدم و سعد ابن أبی وقّاص گفت: من هم حصه خود را به ابن عمّ خود عبد الرحمن دادم بعد از آن عبد الرحمن گفت: من هم از حصه خود گذشتم و آن را در میان علی و عثمان گذاشتم، پس رو به علی کرد و گفت: با تو بیعت می‌کنم بر کتاب خدا و سنّت مصطفی و طریقه شیخین، حضرت فرمود: قبول می‌کنم بر کتاب خدا و بر سنّت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) و آن‌چه خود دانم و رأیم به آن تعلّق گیرد، بعد از آن به همان طریق به عثمان گفت: عثمان گفت: کردم، بار دیگر به همان طریقه به علی و عثمان به همان شرط گفت: و باز علی قبول نکرد و عثمان قبول کرد و مرتبه سوم نیز چنین کرد و باز عثمان قبول کرد و مرتضی علی (علیه السّلام) قبول نکرد پس دست خود را به دست عثمان داد و گفت: السّلام علیک یا امیر المؤمنین، پس

حضرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود: که و الله که تو با او بیعت نکردی مگر به جهت امیدی که به آن امید عمر به أبو بکر بیعت کرد، خدا میان شما جدایی اندازد و دعای آن حضرت مستجاب شد و میان ایشان فساد و عناد واقع شد، همچنان که أبو هلال عسکری در کتاب «اوایل» نقل کرده است.

این است حکایت شوری بر سبیل اجماع.

و بر عقلا مخفی نیست که فساد این طریق و دلالتش بر فسق و ضلالت عمر بر چندین وجه است:

اول اینکه هرگاه بر فرض محال عمر را در امر امامت که نیابت پیغمبر خدا است اختیاری و مدخلیّتی بود به جهت اینکه خودش به اعتقاد ایشان امام بود، آن شش نفر را چه اختیار و مدخلیّت بود و بیعت پنج نفر اجماع نیست که حجّت باشد با وجود اینکه از برای هر یک عمر فسق عظیمی اثبات کرد، همچنان که به زبیر گفت: تو بدخو و مفسدی و اگر راضی نباشی کافری، گاهی انسانی و گاهی شیطانی و به طلحه گفت: رسول اللّه آزرده از تو از دنیا رفت و به سعد گفت: تو متعصب و متکبری و به عثمان گفت: که سرگینی بهتر از تو است

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۹۰

و اگر خلیفه شوی خویشان خود را بر مسلمانان مسلّط کنی و اموال بیت المال را همه به ایشان دهی و به عبد الرحمن گفت تو ضعیف و عاجزی و قوم خود را دوست می‌داری و بنی زهره را به این امر نسبتی نیست، پس اشخاصی که به این عیوب و فسوق مبتلا باشند، چگونه متدین امین امر خلافت حضرت خاتم النبیین (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) را به ایشان وامی‌گذارد.

دوم آن‌که اول گفت که پیغمبر از این شش نفر راضی از دنیا رفت و بعد به طلحه گفت که: پیغمبر از تو آزرده از دنیا رفت یکی از این دو سخن دروغ است البته. و ابن أبی الحدید از حافظ نقل کرده که او گفت: اگر کسی به عمر می‌گفت که تو اول گفتی که رسول اللّه از این شش نفر راضی بود، پس چون به طلحه گفتی که پیغمبر از تو آزرده بود؟ و این تناقض است امّا که جرأت می‌کرد که به عمر سخنی از این کمتر بگوید، چه جای آن‌که این را بگوید.

سوم آن‌که حضرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) را مذمّت به مزاح و شوخی کرد و حال اینکه اگر آن حضرت مزاحی می‌فرمودند، البته مزاح ممدوح بوده است که از جمله صفات محموده انبیاء است و با وجود بودن کسی که ایمان او بیشتر از ایمان جمیع اهل زمین است. همچنان که خود اعتراف کرد، چرا او را خلیفه نکرد و با جماعتی که آن عیوب از برای ایشان ثابت کرد داخل و همدوش کرد، بلکه نحوی کرد که البته خلافت به او نرسد و به عثمان که او را بدتر از سرگین گفت برسد و عذر او از جزم بر خلافت او ننمودن، این بود که او شوخی می‌کند و حال اینکه آن عالی‌جناب در «نهج البلاغه» می‌فرماید که ابن نابغه یعنی عمرو عاص گمان کرده است که در طبع من مزاح و شوخی است و گمان کرده است که من مردی هستم که مایل به لهو و لعب می‌باشم، پس او را نفرین نموده و فرمود که فکر آخرت، مرا از این امور منع می‌کند.

چهارم آن‌که گفت: من نبوّت و خلافت را برای بنی هاشم جمع نمی‌کنم، تو

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۹۱

کیستی و چه‌کاره‌ای و چه اختیار داری که جمع کنی یا نکنی نیابت رسول اللَّه (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) را تو چه مدخلیّت داری و بنی هاشم چه عیبی دارند که باید امامت به ایشان نرسد، اگر به گفته پیغمبر این را می‌گویی، کو حجّت و دلیل تو و چرا نسبت به خود می‌دهی و اگر از پیش خود می‌گویی، چه اختیار داری؟

پنجم آن‌که گفت اگر سالم مولای أبی حذیفه زنده می‌بود، مرا هیچ تردّد نمی‌بود، او از برای این کار مناسب بود و چگونه سالم قابل خلافت بود و حال اینکه در روز سقیفه همگی بالاتفاق گفتند که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرموده است که: ائمه باید از قریش باشند. و به همین روایت انصار مطیع شدند و اهل سنّت هم متّفق‌اند که قریشی بودن شرط خلافت است، همچنان که

این مرد نیز گفته است و شبهه در این نیست که سالم از قریش نبود، پس معلوم می‌شود که عمر مضایقه از مخالفت قول رسول الله (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) نداشت و این عین ضلالت است.

ششم در صور مذکوره امر به قتل مسلمانان نمود و هیچ‌یک از آن صور مجوز قتل مسلمانان نبود، هرگاه این جماعت اهل دیانت نبودند و عمل ایشان از راه غرض بود واگذاشتن امر خلافت که اعظم امور اسلامیه است به ایشان محض غلط و خلاف شرع بود و اگر از اهل دیانت و راستی بودند و اعمال ایشان از برای خدا بود سبب چه بود که در صورت مخالفت دو نفر که میان خود و خدا به طریق اجتهاد چنان یافته باشند که امامت آن شخص که آن سه دیگر قائل شده‌اند، صلاح امّت نیست، امر به قتل آن دو نفر کرد و به این جهت چرا واجب القتل شدند؟ و در صورتی که سه نفر مخالفت کنند با سه نفر دیگر که عبد الرحمن یکی از ایشان باشد، چرا آن سه نفر واجب القتل شدند و بودن عبد الرحمن و مخالفت با او از چه جهت باعث قتل آن سه می‌شود با وجود اینکه من حیث العدد مساوی بودند؟ و چگونه هرگاه سه نفری که متفق باشند و یکی از ایشان علی بن أبی طالب باشد، باید کشته شوند، به جهت اینکه مخالفند

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۹۲

با آن سه دیگر که یکی از ایشان عبد الرحمن است؟ و چگونه مرتبه عبد الرحمن بالاتر شد از علی که ملازم حق و باب مدینه علم پیغمبر بود و عمر خود اقرار کرد که ایمان او بیشتر از ایمان جمیع اهل زمین است؟ و چگونه در صورتی که رأی ایشان بر امامت هیچ‌یک قرار نگیرد به جهت اجتهاد یا به جهت ندانستن صلاح در میان خود و خدا، همه بایست کشته شوند؟ و چه دلیلی دلالت می‌کند که باید جمعی از مسلمین خصوصاً اکابر صحابه سید المرسلین به این جهت واجب القتل شوند؟

هفتم آن‌که اگر چه به حسب ظاهر حضرت مرتضی علی (علیه السّلام) را داخل شوری کرد، امّا تقسیم را به وجهی کرد و به نهجی حیله نمود که البته خلافت به آن حضرت نرسد، زیرا که یقین بود که طلحه با وجود قرابت با عثمان و آزردگی که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) از او داشت همچنان که عمر اعتراف به آن نمود، جانب اهل بیت را نمی‌گرفت و راضی به خلافت علی نمی‌شد و سعد بن أبی وقاص که از بنی زهره و بنی امیه بود جانب عبد الرحمن و عثمان را نمی‌گذاشت، جانب علی را بگیرد، و این دو نفر یعنی عثمان و عبد الرحمن بدیهی و قطعی بود که راضی به خلافت آن حضرت نمی‌شدند و زبیر اگر با آن حضرت می‌بود دو نفر می‌بودند و اگر با ایشان می‌بود حضرت تنها می‌ماند و در صورتی که زبیر و سعد هر دو هم با آن حضرت می‌بودند، البته عبد الرحمن و عثمان و طلحه با ایشان موافقت نمی‌کردند. لهذا بایست آن سه کشته شوند و بالجمله به نحوی حیله کرده بود که در هیچ صورتی خلافت به آن حضرت منتقل نشود، بلکه در صورت مذکوره این بود که علی و تابعان او کشته شوند، همچنان که بر عقلا ظاهر و محقق است، زیرا که اگر آن اعدادی که امر به قتل آن‌ها نموده بود متحقق می‌شد البته یکی از ایشان حضرت امیر (علیه السّلام) می‌بود.

و بالجمله شورای عمر اصلًا دلیل و حجّتی نداشت که مبنای خلافت تواند شد

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۹۳

و غایت عذر سنّیان آن است که می‌گویند عمر اجتهاد نمود و مجتهد، اگر چه خطا کند بر صواب است و جواب این عذر آن‌که بطلان اجتهادی که ایشان به آن قایلند گذشت. و بر وجهی که از برای عمر اجتهاد در امر خلافت جایز باشد نظر به اینکه خلیفه بود، صحت اجتهاد او در صورتی است که بنای آن را به اجتهاد خود بگذارد و خود تعیین خلیفه کند نه اینکه رجوع به اجتهاد دیگران کند، با وجود اینکه به اعتراف خود، ایشان را اهل دیانت و عدالت نداند. و در صورتی که ایشان اهل اجتهاد بودند و اجتهاد ایشان صحیح بود بایست بنای آن را به نحوی بگذارد که [به حکم کتاب خدا رفتن] به طریقه ایشان جایز باشد، نه به طریقی بگذارد که مخالفت کتاب خدا وسنت رسول الله (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) باشد و مشتمل بر قتل جمعی از اجلّه صحابه باشد، بدون تحقق

مصحح قتل، و مبتنی بر تهدیدات و توعیداتی باشد که مخالف قواعد اسلام باشد. و اگر خود ابتدا احدی را تعیین می‌نمود، البته از فتنه اسلم می‌بود و فی الحقیقه اکثر فتنه‌ها و آشوبها که بعد از عمر در میان مسلمین شد، در مقاتله جمل و نهروان وصفین منشأ آن‌ها شورای عمر بود، همچنان که ابن عبد ربه در کتاب «عقد» از معاویه نقل کرده که گفت که سبب تفرقه میان مسلمانان و تفرق اهواء ایشان شورای عمر بود، زیرا که چون امر را به آن شش نفر واگذاشت هر یک از ایشان خلافت را از برای خود می‌خواستند و همچنین اقوام و دوستان هر یک نیز خلافت را از برای او خواهش داشتند و به این جهت میان ایشان و اتباع ایشان مخالفت و نزاع افتاد و منجر شد به فتنه و آشوب، و اگر خود یکی را خلیفه می‌کرد همچنان که أبو بکر کرد هیچ اختلاف نمی‌بود.

و مخفی نیست که شرایطی که اهل سنّت در امامت و خلافت اعتبار کرده‌اند در امثال این زمان در بسیاری از مردم موجود است، پس اگر طایفه سنّیان با این کس بیعت کنند واو را سلطان خود قرار دهند یا ابتدا به شمشیر مملکت را بگیرد

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۹۴

و بعد از آن به جهت سلوک او به عدالت مردمان راضی به سلطنت او شوند باید او خلیفه پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) باشد و هر که قایل به سلطنت او نباشد ضال و گمراه باشد و باید هر گاه یکی از سلاطینی که حال اهل سنّت به پادشاهی ایشان راضی هستند و خود او را نصب می‌کنند، سید باشد و به عدالت سلوک کند و مجتهد هم باشد، باید خلیفه پیغمبر باشد و بر جمیع عالم اطاعت او واجب باشد، زیرا که سایر شرایط البته در آن موجود خواهد بود، نظر به اینکه کم کسی است که سایر شرایط در او موجود نباشد و نمی‌دانم که همچنین کسی را چگونه خلیفه رسول اللّه (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) می‌توان گفت؟

قال: و مخالفان در شرایط امامت چند فرقه‌اند:

اول معتزله و بعضی خوارج که می‌گویند قرشیّت شرط نیست و دلیل ایشان آن‌که حضرت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمودند که: «اسمعوا و اطیعوا و لو امر علیکم عبداً حبشیاً»؛ بشنوید و اطاعت کنید وگر چه امیر بسازند بر شما بنده حبشی را. و جواب آن‌که مراد امارت لشکر و حکومت ممالک است که داروغگان در آن نصب می‌کنند و امّا امامت کبری باید که صاحب [آن] قریشی باشد به آن دلیل که حضرت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمودند: «الأئمّه من قریش»؛ یعنی امامان از قریشند.

دیگر از مخالفان شیعه‌اند و می‌گویند با وجود قرشیّت، هاشمیّت شرط است، یعنی باید امام از بنی هاشم باشد و این باطل است، زیرا که حقیّت خلافت أبی بکر به دلیلی قطعی و روشن شده که بعد از این إن شاء اللّه بیان می‌کنیم- انتهی.

مخفی نیست که آنچه بیان نموده که قرشیّت شرط است، موافق با طریقه حقّه امامیه است و ما را در آن سخنی نیست و امّا آنچه گفته است که هاشمیت

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۹۵

شرط نیست، شبهه در بطلان آن نیست، زیرا که شکّی نیست که امام باید از اشرف قبایل باشد همچنان که بعضی از اهل سنّت در بیان اشتراط قرشیت گفته‌اند وشک هم نیست که بنی هاشم اشرف قبایل قریشند، پس باید امام از بنی هاشم باشد و نیز می‌گوییم که امامت علی بن أبی طالب و اهل بیت او به نصوص قطعیه جلیّه و خفیّه ثابت شده همچنان که ما إن شاء اللّه به بعضی از آن‌ها اشاره خواهیم نمود و ایشان هاشمی بودند و دلیلی که این مرد از برای عدم اشتراط آن گفته است، بعد از این، عدم قطعیّت و ضعف آن ظاهر خواهد شد.

قال: و دیگر از مخالفان امامیه‌اند

که ایشان می‌گویند شرط است علم او به جمیع مسائل دین و این اشتراط باطل است، زیرا که مسائل دین غیر محصور است و در

امامت ضرور نیست، بلی اجتهاد شرط است که در وقایع آنچه ضروری باشد به علم خود استخراج تواند کرد- انتهی.

اعتبار این شرط در نزد شیعه به جهت آن است که اجتهادی که اهل سنّت به آن قایلند در نزد ایشان باطل است، همچنان که به حمد الله بطلان آن را ثابت کردیم و به ادلّه قاطعه در نزد ایشان ثابت شده که خدا را در هر قضیه از قضایا حکم معینی است و هیچ حکمی و مسأله‌ای نیست که خدا و رسول آن را بیان نفرموده باشند، همچنان که آیات بسیار بر آن دلالت می کند، مثل قول خدای تعالی که می‌فرماید: «لا رطب و لا یابس إلّا فی کتاب مبین» «۱»؛ یعنی هیچ تر و خشکی نیست مگر آن‌که در کتاب بیان شده و مثل: «و کل شیء فصّلناه تفصیلا» «۲»؛ یعنی هر

---

(۱) سوره انعام آیه ۵۹

(۲) سوره اسراءِ آیه ۱۲

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۹۶

چیزی را ما به تفصیل بیان نموده‌ایم و مثل: «ما فَرَّطْنا فی الکتاب من شیء» «۳»؛ یعنی هیچ‌چیز را در کتاب وانگذاشته‌ایم و در بیان هیچ حکمی کوتاهی نکرده‌ایم و مثل: «و نزّلنا علیک الکتاب تبیاناً لکلّ شیء» «۴»؛ یعنی ما نازل گردانیدیم کتاب را در حالتی که بیان‌کننده هر چیزی است و از این آیات و امثال آن ظاهر می‌شود که چیزی نیست که خدا آن را واگذاشته باشد و حکم آن را بیان نفرموده باشد پس جمیع مسائل و احکام را خدا و رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) او بیان نموده است. لهذا کسی که نایب پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) باشد، باید البته جمیع آن‌ها را بداند، زیرا که بیان احکام الهی با اوست و اگر او نداند معلوم است که دیگری هم نخواهد دانست. پس لازم می‌آید احکام واقعیّه الهی به مردم رسانیده نشود و احکام الهی معطّل بماند یا خلاف آنچه از جانب خدا و رسول بیان شده، جاری شود و این باطل است، بلا شبهه.

قال: و دیگر از مخالفان غلاۀ شیعه‌اند،

که می گویند: ظهور معجزه بر دست امام شرط است و آن باطل است، زیرا که او پیغمبر نیست تا او را معجزه باید- انتهی.

شیعه را اعتقاد آن است که هرکه امام باشد، البته صاحب کرامات و خوارق عادات می‌باشد، زیرا که به تواتر در نزد ایشان ثابت شده که از هر یک از ائمّه اثنا عشر خصوصاً از جناب مستطاب امیر المؤمنین (علیه السّلام) کرامات و خوارق عادات صادر شده و ظهور این معنی نه به حدّی است که احدی را مجال انکار آن باشد

---

(۳) سوره انعام آیه ۳۸

(۴) سوره نحل آیه ۸۹

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۹۷

و علماء و محدثین اهل سنّت در کتب خود کرامات و خوارق عادات بی‌غایات از جناب مرتضی علی (علیه السّلام) نقل نموده‌اند و اهل سنّت کرامات کثیره از بسیاری از مشایخ صوفیه و درویشان و اولیاء اللّه نقل کرده‌اند و معلوم است که هرگاه ایشان صاحب خوارق عادات باشند، صاحب ریاست کبری و نایب حضرت مصطفی به طریق اولی باید صاحب خوارق عادات باشد.

قال: و دیگر از مخالفان امامیّه و اسماعیلیّه‌اند

که ایشان می گویند: عصمت شرط است و این باطل است، بنابر حقّیت خلافت أبو بکر با عدم ثبوت عصمت او و از کفر قبل از

اسلام- انتهی.

شبهه

نیست که امام رئیس مطلق است بر جمیع عالم در جمیع امور و واجب الاطاعه است در آنچه امر کند و بر هر احدی از ناس لازم است که مطیع و منقاد قول و فعل او باشد و کسی که صاحب این مرتبه باشد، البته باید امین و معتمد باشد و از خطا معصوم باشد تا قول او حجّت از برای مردمان باشد و اگر او هم مثل سایر مردمان جایز الخطا باشد و معصیت از او صادر شود چه اطمینان به قول او خواهد بود و چه فرق با سایر مردم خواهد داشت که باید از میان جمیع، حکم و قول او واجب الاتباع باشد و بر همه قبول امر و نهی او لازم باشد و کسی در مخالفت او معذور نباشد و حال آن‌که محتمل است که آنچه را امر به آن نموده معصیت باشد و شخصی که مطیع و رعیت اوست، به چه طریق بداند که حکمی که او نموده حق است و قولی که او گفته، صدق است. با وجود اینکه علم دارد که صدور معصیت و کذب و قبیح از او جایز است واو هم مثل دیگران است و اگر یقین شود که حکم او خلاف حق است و آن‌چه امر به آن

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۹۸

نموده معصیت است، آیا در این صورت لازم است، اطاعت او یا نه اگر اطاعت لازم باشد، لازم آید که بر مردم ارتکاب معاصی قطعیه و متابعت شیطان لازم باشد، زیرا که هر معصیتی البته متابعت شیطان است و اگر اطاعت او واجب نباشد، پس مخالفت او جایز خواهد بود و قول و فعل او علی الاطلاق حجّت نخواهد بود و این منافی است با غرض از نصب امام.

اگر گویند عصمت از کذب در امامت لازم است و همین از برای اطمینان در رسانیدن اوامر و احکام الهی کافی است. گوییم هرگاه عصمت از کذب واجب باشد، عصمت مطلق نیز لازم آید به جهت اینکه شك نیست که سبب اشتراط عصمت از کذب منافات کذب است با اعتماد و اطمینان و وجوب تصدیق، و این سبب در همه معاصی وهمه احوال جاری است.

و اگر گویند اشتراط عدالت به جهت اطمینان و وثوق است به اقوال و احکام او و عدالت از برای اطمینان و اعتقاد کافی است، گوییم عدالت را به نحوی که علماء اصول بیان کرده‌اند، هر چند نزدیک به عصمت است تحقق آن بسیار نادر است و علم به وجود آن در کمال تعسیر است و شبهه نیست که آن در هیچ‌یك از خلفای ثلاثه ایشان موجود نبود با وجود این چون منافی با صدور معصیت و کذب و قبایح نیست کافی در اطمینان و وثوق نیست و آن‌چه از طریقه امامیه ثابت شده که باید اقوال و احکام فقهاء عدول جامع شرایط فتوی را ستاد (گرفت) و اطاعت ایشان را نمود از باب اضطرار و لابدّی است که سدّ احکام الهی و تعطیل اوامر و نواهی لازم نیاید، نظر به غیبت امام و عدم امکان رسیدن به او و الّا فی الحقیقه مجرد عدالت کافی در اطمینان تام و وثوق مطلق نیست.

و با قطع نظر از آنچه مذکور شد، می‌گوییم که ما ثابت کردیم که تعیین امام و نصب او باید از جانب حق‌تعالی باشد و حق تعالی به جمیع ظواهر و بواطن بندگان خود مطّلع است و آن‌چه اصلح به حال ایشان است می‌کند و با وجود این

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۹۹

کسی را که داند که بندگان او را به معصیت و خطا امر می‌کند و اگر چه به بعضی معاصی و در بعضی اوقات باشد، بر ایشان صاحب اختیار مطلق نمی‌کند و ایشان را مأمور به اطاعت او در جمیع اقوال و افعال او نمی‌کند و چگونه می‌شود منزّه از جمیع قبایح و معاصی علی الاطلاق و خیر محض، نسبت به بندگان داند که شخصی ایشان را امر به متابعت شیطان می‌کند و اگر چه بر سبیل ندرت باشد و مع ذلك او را ولیّ امور دین و دنیا کند و مردم را مأمور به اطاعت او کند در جمیع اقوال و افعال و در جمیع اوقات؟

پس از آنچه ذکر شد معلوم شد که امام واجب الاطاعهٔ کسی است که یقین باشد که خطا از او صادر نمی‌شود و نصب و تعیین او از جانب کسی باشد که فعل او حجّت باشد و با وجود نصب او دیگر احتمال خطا و غلط نباشد و به مجرد فعل بعضی مردمان که

شخصی را پیشوای خود کنند نمی‌توان امور دین و دنیای خود را به او واگذاشت.

ای بسا ابلیس آدم روی هست‌پس به هر دستی نشاید داد دست و بدان که ادله سمعیه بر اشتراط عصمت در امام بسیار است از آن جمله این آیه شریفه است که حق‌تعالی به حضرت ابراهیم خطاب فرمود که: «إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً» «۱»؛ یعنی به درستی که من گردانیده‌ام تو را امام از برای مردمان «قالَ: وَ مِنْ ذُرِّیَّتِی» گفت ابراهیم امامت را در ذریّه من هم قرار بده و بعضی از ذریه مرا امام کن. «قالَ: لا یَنالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ»؛ حق‌تعالی فرمود که: امامت و خلافت من به ظالمان نمی‌رسد و شکی نیست که ظالمین چون جمع معرّف به الف لام است افاده عموم می‌کند، پس معنی آن است که امامت من به هیچ فردی از افراد ظالمین نمی‌رسد و هر کسی که نوعی از معصیت کرده باشد خواه کبیره و خواه صغیره، لفظ ظالم بر او صادق خواهد بود، زیرا که هر معصیتی ظلم است و بر

---

(۱) سوره بقره آیه ۱۲۴.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۰۰

هر عاصی ظالم صادق است و چون که در صدقِ مشتق وجود مبدأ اشتقاق بالفعل لازم نیست، همچنان که در [علم] اصول محقّق شده است، پس هرکه در وقتی از مدّت عمر یک نوع از ظلمی کرده باشد، بعد از آن در هر وقتی مصداق ظالم خواهد بود و لفظ ظالم بر او صادق خواهد بود و اگر [چه] در آن وقت بالفعل ظلمی از او صادر نشود، پس هرکه در مدت عمر خود ظلمی کرده باشد، قابل امامت نیست و اگر چه در وقت امامت ظلمی از او صادر نشود و شکی نیست که أبو بکر و عمر مدّتی مدید بت‌پرست بودند، همچنان که این مرد خود اعتراف به آن نموده است و بت‌پرستی اشَد انواع ظلم است. پس ایشان قابل امامت و خلافت نیستند.

و سنّیان در جواب گاهی می‌گویند که: مراد این است که ظالم در حین ظلم قابل امامت نیست و امامت به ظالمین در حال ظلم نمی‌رسد، نه در وقتی که بالفعل ظالم نباشند و توبه از ظلم کرده باشند.

و جواب این از آنچه ما ذکر کردیم که در صدق لفظ ظالم بر شخصی، وجود مبدء اشتقاق یعنی ظلم بالفعل شرط نیست همچنان که در علم اصول و عربیّت ثابت شده معلوم شد.

و گاهی می‌گویند که: ظلم لازم مساوی عدم عصمت نیست تا لازم آید که هرکه معصوم نیست ظالم باشد و هر که ظالم نباشد معصوم باشد. چه تواند شد که کسی معصیت نکند با وجود آن‌که معصوم نباشد، یعنی صدور معصیت از او محال نباشد و بنابر این شرط در امامت عدم صدور معصیت خواهد بود، نه عصمت.

جواب این سخن آن‌که مراد از عصمت در این دلیل عدم صدور معصیت است نه امتناع آن، زیرا که همین که ثابت شود که عدم صدور معصیت شرط در امامت است، می‌گوییم معصیت از خلفاء ایشان بالاجماع صادر شده است، زیرا

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۰۱

که خود بالاتفاق نقل کرده که هر یک از ایشان مدت مدید بت‌پرست بودند، همچنان که این مرد نیز اعتراف به آن نموده است، پس قابل خلافت نیستند.

و گاهی می‌گویند که مراد از عهد در این آیه، نبوّت است نه امامت.

و جواب این سخن آن است که لفظ آیه صریح است در امامت که به معنی ریاست عام و مقتدا بودن کل ناس است که اعم است از نبوّت، و تخصیص محتاج است به دلیل.

و با قطع نظر از آنچه مذکور شد، می‌گوییم ابن مغازلی شافعی که از اکابر و معتمدان علمای ایشان است در «مناقب» خود حدیثی

در تفسیر این آیه از پیغمبر روایت کرده است که بنابراین تفسیر مطلوب ثابت می‌شود به نحوی که احدی را مجال بحث و انکار نیست و آن حدیث این است که پیغمبر (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) فرموده که حق‌تعالی وحی کرد به ابراهیم که: «إنّی جاعلك للناس إماماً»؛ من تو را امام مردمان کردم، پس ابراهیم مسرور شد و گفت: «یا ربّ و من ذرّیتی اجعل أئمّة مثلی»؛ خدا یا از ذریّه من هم امامی چند مثل من قرار بده، حق‌تعالی فرمود: ای ابراهیم با تو عهدی نمی‌کنم که به آن وفا نکنم. گفت: خدایا آن عهدی که وفا به آن نمی‌کنی کدام است؟ فرمود: هیچ ظالمی از ذریّه تو را امام نمی‌کنم. ابراهیم گفت: خدایا مرا و فرزندان مرا از بت‌پرستی محافظت کن. پس پیغمبر (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) فرمود: که دعای ابراهیم که گفت: خدایا از ذریّه من جمعی را امام کن به من و علی رسید، یعنی برای من واو مستجاب شد که هیچ کدام از ما هرگز سجده بت نکردیم، پس مرا نبی و علی را وصی گردانید.

و بر هیچ‌کس مخفی نیست که این حدیث صریح است در اینکه مراد از عهد، امامت است و کسی که وقتی سجده بت کرده باشد، قابل امامت نیست. بلکه صریح است در اینکه وصی پیغمبر نیست، مگر علی و به دیگران نمی‌تواند امامت برسد.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۰۲

و از آنچه مذکور شد، محقّق شد که آنچه را این مرد دلیل از برای عدم اشتراط عصمت آورده است، یعنی کافر بودن أبو بکر در مدتی از عمر خود با وجود خلافت او دلیل است بر بطلان خلافت او کما لا یخفی.

و از جمله اموری که فرقه محقه امامیه آن را شرط امامت می‌دانند و این مرد آن را ذکر نکرده است افضلیّت امام است از جمیع رعیت و دلیل بر این شرط آن است که امامت ریاستی است عام بر جمیع مکلّفین در جمیع امور دین و دنیا و شبهه نیست که صاحب این منصب باید در جمیع فضایل و صفات کمالیه افضل از رعایا باشد، تا تقدیمش برایشان جایز و اطاعتش لازم باشد، چه تقدیم احد متساویین در اختیار اموری که فیصل دادن آن‌ها منوط به صفات کمالیه است، قبیح است عقلًا و شرعاً از هر عالمی، چه جای آن‌که جناب مقدس الهی تواند شد و هرگاه تقدیم احد متساویین قبیح باشد به طریق اولی تقدیم مفضول و مرجوح بر فاضل و راجح قبیح خواهد بود.

و ایضاً تجربه و عیان شاهد است که طباع مردمان به متابعت افضل و بالاتر از خود راغب است و مضایقه از آن نمی‌کنند و آراءِ (کذا) جمیع زیر دستان او در صفات کمالیه اتفاق بر متابعت او می‌کنند به خلاف مثل خود یا پست‌تر از خود که مردم به اختیار خود منقاد و مطیع او نمی‌شوند، مگر آن‌که مجبور شوند همچنان که معلوم می‌شود از حال نفوس کامله سعیده نسبت به امراء و سلاطین جابر که از حلیه کمال و ورع خالی‌اند و از این قبیل است بیعت بسیاری از اجله صحابه نسبت به خلفای سنّیان که اطاعت و انقیاد ایشان از راه جبر و تعدی بود.

و ایضاً شبهه نیست مقصود از امام اصلاح دین و دنیاست و دو نفر که متساوی باشند در حاجت به اصلاح، مثل یکدیگرند، پس معنی ندارد که احدهما اصلاح دیگری کند و مفضول از افضل در اصلاح محتاج‌تر است، پس معنی ندارد که او افضل را اصلاح کند و فخر رازی در جواب این ادله قاطعه مضطر شده و پاره‌ای

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۰۳

سخنان واهیه در جواب گفته که به صاحبان افهام مستقیمه لایق نیست که آن‌ها را در تصنیفات نقل کنند.

قال: اعتقاد باید کرد که خلیفه به حق یعنی مستجمع صفات

اشاره

[و] جمیع شرایط خلافت و امام به صدق و راستی یعنی بیعت کرده شده با او بعد از حضرت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) أبو بکر صدیق است، پس ذکر شمایل و نسبت (نسب) و تاریخ تولد و وفات او را ذکر کرده است که نقل آن [به] کار کسی نمی‌آید و بعد از آن گفته است که دلیل بر حقّیت خلافت او اجماع امّت است بر خلافت او و این اجماع به تواتر ثابت شده، زیرا که به تواتر به ما رسیده که بعد از رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) جمهور صحابه از مهاجرین و انصار خاصه علماء و فضلاء ایشان و خداوندان حلّ و عقد از هر قبیله با او بیعت کردند و بی‌شکّ آنچه قرن اول که خیر القرون است اتفاق کنند، جز حق نباشد، زیرا که رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) گفته است که: امّت من بر ضلالت جمع نشوند «لن یجتمع امّتی علی الضلالهٔ» و معظم واقعه و نخستین حکمی که بعد از رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم)، صحابه بر آن اجماع کردند خلافت أبو بکر بود. این است دلیل قطعی بر حقّیت خلافت أبو بکر.

و علماء نصی خفی که در باب خلافت أبو بکر از قرآن و حدیث اخراج می‌کنند، از بهر توکید حجّت و از برای تکثیر ادله تقریر می‌کنند، و اگر نه با وجود اجماع حاجت به دلیل دیگر نیست و اجماع نصّی است قطعی و بعضی از علماء بر آنند که به مقتضای آیه مخالف اجماع کافر است و در فتاوی علماء ما وراء النهر یافت شده که نماز در عقب کسی که انکار خلافت أبو بکر کند، روا نیست با آن‌که نماز در عقب فاسق در شرع روا است و این بنابر آن است که

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۰۴

منکر خلافت أبو بکر مخالفت اجماع کرده است و مخالف اجماع کافر است. این است اعتقاد حق صریح و صحیح که عامه اهل سنّت و جماعت بر آن رفته‌اند- انتهی.

مخفی نیست که دلیل سنّیان بر خلافت أبو بکر منحصر است به آنچه این مرد نقل کرده است، یعنی تمسّک به بیعت صحابه و

اجماع ایشان بر خلافت أبو بکر، و این دلیل باطل است به چند وجه:

اول آن‌که اجماع در نزد امامیه در وقتی حجّت است که معصوم داخل آن باشد

و چنان‌چه معصوم داخل آن نباشد، حجّت نیست همچنان که در کتب اصول مبرهن شده و ادله‌ای که اهل سنّت از برای اثبات اجماع من حیث انّه اجماع نقل کرده‌اند، همه را به ادله باهره رد نموده‌اند.

دوم آن‌که سنّیان که قائل به حجیّت اجماع‌اند با قطع نظر از دخول معصوم، اختلاف کرده‌اند

که آیا اجماع ممکن است یا نه و بر تقدیر امکان، خلاف کرده‌اند که آیا اجماعی در عالم واقع شده است یا نه؟ و بر تقدیر وقوع، اختلاف کرده‌اند که هرگاه ثبوتش به حدّ تواتر نرسد، آیا حجّت است یا نه؟ پس اثبات حجیّت اجماع موقوف است بر اثبات این همه شروط، و اثبات هر یک در نهایت صعوبت و اشکال است همچنان که بر مطلعین علم اصول مخفی نیست.

سوم آن‌که اصولیّین اهل سنّت تصریح کرده‌اند که هر اجماعی باید مستندی داشته باشد،

و شبهه نیست که اجماع بر خلافت أبو بکر مستندی ندارد و اگر می‌داشت احدی از ایشان نقل کرده بود و نمی‌تواند شد که همچنین امر عامّ البلوی که اعظم ارکان اسلام است مستندی از قول خدا و رسول داشته و صحابه به جهت آن اتفاق بر آن امر کنند و آن مستند بالکلیّه مفقود شود که هیچ‌یک از ایشان و غیر ایشان از تابعین و مصنفین کتب اخبار، آن را نقل نکنند.

چهارم آن‌که اجماعی که در نزد ایشان حجّت است، اجماع جمیع اهل حلّ و عقد است

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۰۵

به نحوی که احدی از ایشان مخالفت نکند و در بیعت با أبو بکر اجله اصحاب و رؤساء ایشان مخالفت کردند و ما اشخاصی را که مخالفت کرده‌اند و اکابر و اعاظم علمای ایشان اقرار و اعتراف به مخالفت ایشان نموده و در کتب معتبره خود ذکر کرده‌اند، اینجا نقل می‌کنیم که با وجود این چگونه این طایفه خجل نمی‌شوند که می‌گویند: اتفاق جمیع اهل حلّ و عقد منعقد شد بر خلافت أبو بکر و چگونه عقل خود را در آن قضیه حَکَم نمی‌کنند و خود را در وادی تعصّب و تقلید اسلاف خلیع العذار می‌کنند و آن‌چه تصریح به نقیض آن می‌کنند، می‌گویند و از خدا شرم و از پیغمبر آزرم نمی‌کنند.

و از آن جمله سعد بن عباده که بزرگ انصار بود با پسرش مخالفت کردند، همچنان که در کتاب «استیعاب» و در کتاب «اصابه» ابن حجر عسقلانی و «تاریخ» بلادری و «روضة الصفا» مسطور است وهمه تصریح کرده‌اند که سعد و پسرش با هیچ‌یک از أبو بکر و عمر بیعت نکردند و سعد فرار نموده به شام رفت و در آنجا می‌بود تا زمان خلافت عمر، خالد بن ولید او را کشت و اگر گویند سعد از ارباب حلّ و عقد نبود گوییم که در امر امارت و سلطنت امراء و سرداران البته داخل در اهل حلّ و عقدند، همچنان که فضل بن روزبهان تصریح به آن نموده و شکّی نیست که در آن وقت بزرگ و رئیس که امراء لشکر بودند (کذا) سعد بود و در کتاب «استیعاب» مذکور است که سعد و طایفه‌ای از خزرج و طایفه‌ای از قریش از بیعت أبو بکر تخلف کردند.

و از آن جمله هیجده نفر که عظماء اجله صحابه بودند، تخلف کردند و بیعت نکردند. همچنان که ابن قتیبه که از جمله اکابر علماء ایشان است نقل کرده است که: هیجده نفر از صحابه با أبو بکر بیعت نکردند و رافضی و شیعه علی بن أبی طالب بودند، بعد از آن به این تفصیل ایشان را شمرده است، سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و خالد بن سعید بن عاص و بریره اسلمی و ابیّ بن کعب و خزیمة بن

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۰۶

ثابت مشهور به ذو الشهادتین و ابو الهیثم تیهان و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف و ابو تراب انصاری و جابر بن عبد الله انصاری و حذیفه بن الیمان و سعد بن عباده و قیس ابن سعد و عبد اللّه بن عباس.

و از آن جمله قاطبه بنی هاشم از بیعت أبو بکر تخلف کردند و احدی از ایشان قائل به خلافت أبو بکر نشد، همچنان که بخاری در «صحیح» خود که اعظم کتب معتبره ایشان است، تصریح کرده و بیعت ننمودن قدوه ایشان یعنی امیر المؤمنین (علیه السّلام) اظهر از آن است که محتاج به بیان باشد و نمی‌دانم با وجود مخالفت علی و عباس و جمیع بنی هاشم و مخالفت این هیجده نفر اجله صحابه که در شأن هر یک خصوص سلمان و ابو ذر و مقداد و عمّار و حذیفه اخبار کثیره در مدح و جلالت قدر و مرتبه او رسیده همچنان که در کتب معتبره ایشان مسطور و بین الفریقین مسلّم و مشهور است، چگونه اجماع منعقد می‌شود و آیا بعد از بیرون رفتن ایشان با طایفه‌ای [جز] از اجلاف عرب و فرقه‌ای از عوام خدانشناس دیگر کسی می‌ماند و چه اعتبار و حجّتی است در مخالفت و موافقت امثال این جماعت آیا کسی شبهه دارد که عوام و امثال اعراب بادیه‌نشین بعد از آن‌که شخص بی‌دینی دعوایی باطل بکند و چند نفر تصدیق او کنند و بر او بگروند، البته ایشان نیز رو به او می‌آورند، بعضی به جهت طمع و برخی به سبب ضعف درک؟ آیا نشنیده‌ای که بعضی در لباس تلبیس بر آمده‌اند و امری بر بعضی مشتبه کرده‌اند و به این سبب جم غفیر از گروه عوام بر او جمع آمده و معتقد او شده؟ آیا ندیده‌ای که پادشاه ظالمی جمعی معین و انصار که به فعل او می‌باشند، به هم رسانیده و بعد از آن اکثر مردم طوعا وکرها مطیع و منقاد او شده. و بر عقلا مخفی نیست که در اتفاق این جماعت و هجوم ایشان بر شخصی مطلقا ظنی به حقّیت او به هم نمی‌رسد، چه جای اینکه علم به هم رسد.

و اهل سنّت چون مخالفت این جماعت کثیره را نتوانسته‌اند انکار کرد به [خاطر] ثبوت آن از طرق خودشان، گفته‌اند که این جماعت یعنی علی و بنی

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۰۷

هاشم و غیر ایشان از اجله و عظماء صحابه که مذکور شد اگر چه اول بیعت نکردند امّا آخر بیعت کردند، پس بعضی گفته‌اند که بعد از شش ماه بیعت کردند و بعضی گفته‌اند بعد از سه ماه بیعت کردند، و بعضی گفته‌اند بعد از چهل روز بیعت کردند.

و بر ایشان وارد می‌آید.

امّا اولًا آن‌که پیش از داخل شدن ایشان در بیعت شبهه نبود که خلافت أبو بکر بی‌صورت بود، زیرا که هنوز اجماع منعقد نشده بود. پس أبو بکر به چه سبب متوجه خلافت شد، پس در این مدت خلافت او باطل و فعل او بی‌صورت بود، و ارتکاب او به امر خلافت بدون متمسّک اعظم فسوق بود.

و امّا ثانیاً آن‌که جمیع اکابر علمای سنّیان تصریح کرده‌اند که: بیعت ایشان بعد از مدت مذکوره از راه جبر و اکراه بود، نه از روی رضا و رغبت. از آن جمله بخاری در «صحیح» خود و مسلم در «صحیح» خود هر دو به این عبارت گفته‌اند که:

«إنّ بنی هاشم کافّهٔ کانوا تبعاً لعلی بن أبی طالب و مجتمعین علی استحقاق تقدّمه علیهم و أنّه ما بایع ابا بکر أحد منهم حتی اضطرّ علیّ علی البیعهٔ کرهاً او لعدم النّاصر»؛ یعنی به درستی که جمیع بنی هاشم تابع و پیرو علی ابن أبی طالب بودند و متّفق بودند بر اینکه او مستحق خلافت است و باید پیشوای همگی باشد و احدی از ایشان بیعت با أبو بکر نکرد تا علی مضطر به بیعت شد، با اکراه یا به جهت نیافتن ناصر.

و از آن جمله حمیدی و بلاذری از عایشه روایت کرده‌اند که فاطمه شش ماه بعد از پدر بزرگوار خود زنده بود و تا او در حیات بود، مردم رویی به جانب

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۰۸

علی داشتند و چون او از دنیا رحلت نمود، مردم رو از او برتافتند و چون علی دید که مردم از پی کار خود رفتند و رو از او برتافتند، مضطر شد و با أبو بکر صلح کرد.

و در «صحیح مسلم» مروی است که از زهری پرسیدند که: علی تا شش ماه با أبو بکر بیعت نکرد، گفت: نه و الله نه، او بیعت کرد و نه احدی از بنی هاشم و شارح مقاصد گفته است که أبو بکر، عمر و ابو عبیده را به نزد علی فرستاد از جهت گرفتن بیعت و گفتگوی بسیار میان ایشان واقع شد و از عمر غلظتی صادر شد، پس علی (علیه السّلام) آمد و داخل شد در آنچه جماعت داخل شده بودند و در وقت برخاستن از مجلس گفت: مبارک باد آنچه شما را خوش‌حال و مرا دلگیر و اندوهناک کرد.

و ایضاً بلاذری روایت کرده که: چون علی (علیه السّلام) را نزد أبو بکر آوردند، أبو بکر به او گفت: بیعت کن. گفت: اگر بیعت نکنم چه می‌کنی؟ گفت: گردنت را می‌زنم، پس علی (علیه السّلام) رو به آسمان کرد و گفت: خدایا گواه باش، بعد از آن بیعت کرد. شهاب ثاقب در امامت ۱۰۸ چهارم آن‌که اجماعی که در نزد ایشان حجت است، اجماع جمیع اهل حل و عقد است ..... ص : ۱۰۴

ابن قتیبه در کتاب «سیاست» روایت کرده که در وقتی که علی را به مسجد آوردند عمر به او گفت: بیعت کن و اگر بیعت نکنی گردنت را می‌زنم، پس علی گریان بر سر قبر پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) رفت و گفت: «یا بن امّ إنّ القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی»؛ ای برادر به درستی که قوم، مرا ضعیف کرده‌اند و نزدیک شده که مرا بکشند.

و ایضاً بلاذری از حضرت صادق (علیه السّلام) روایت کرده است که آن حضرت فرمود که: علی (علیه السّلام) بیعت نکرد تا دید که دود به درون خانه او آمد.

و ایضاً به دو طریق روایت کرد که: قبیله اسلم بیعت نمی‌کردند و می‌گفتند تا بریره بیعت نکند ما بیعت نکنیم، زیرا که او از حضرت رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) روایت می‌کند که فرموده است که: «علیّ ولیّکم بعدی»؛ پس حضرت امیر (علیه السّلام) به

ایشان

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۰۹

فرمود که شما بروید، بیعت کنید، زیرا که ایشان مرا مضطر کرده‌اند میان اینکه به ایشان بیعت کنم و حق مرا به ظلم ببرند یا مقاتله کنم و مسلمانان متفرق و مرتد شوند، پس من اختیار ظلم بر خود و غصب حق خود کردم که مسلمین متفرق نشوند، هر چه خواهند کنند.

و مخفی نیست که جمیع این اخبار که مشایخ و علمای ایشان نقل کرده‌اند صریح است که بیعت آن حضرت و بنی هاشم به جبر و اکراه شد و ایشان را مجبور بر بیعت کردند و در این باب اخبار از طرق ایشان بی‌حدّ و نهایت است و این رساله ذکر گنجایش همه را ندارد، و لهذا به همین قلیل اکتفا شد.

و مخفی نیست که بیعتی که بر سبیل جبر و اکراه واقع شود، هیچ اعتباری در آن نیست و علمای اصول اهل سنّت تصریح کرده‌اند که اجماعی که بعضی از اهل حلّ و عقد از راه خوف و ترس داخل آن شده باشند، اعتبار و حجّتی در آن اجماع نیست و صاحب «نواقض الروافض» با وجود شدّت عصبیّت اذعان کرده است که: بر خلافت أبو بکر اجماع منعقد نشد، و گفته است که چون سعد ابن عباده و بعضی دیگر مخالفت کردند، اجماع متحقّق نشد امّا چون اکثر صحابه بر آن اتفاق کردند، لهذا شهرت عظیمه متحقق شد و اهل ایمان باید متابعت شهرت کنند و در هر امری که بیشتر مسلمانان داخل آن شدند باید دیگران هم داخل شوند.

و بر عقلا مخفی نیست که بعد از تسلیم آن‌که اجماع بر خلافت أبو بکر منعقد نشد، دیگر چه لزومی دارد که کسی مخالفت آن نکند و چه حجّتی در شهرت است با وجود تصریح جمیع علماء فریقین به عدم حجّیت شهرت همچنان که در کتب اصول مقرّر است، اگر عدم حجّیت شهرت به حدّ اجماع نرسیده باشد، شکیّ نیست که به حد شهرت عظیمه رسیده است، پس اگر شهرت حجّت باشد از حجیّت آن عدم حجیّت آن می‌رسد، زیرا که مشهور آن است که

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۱۰

شهرت حجّت نیست.

و چگونه عاقل تصور می‌کند که امری که علی بن أبی طالب آن را باطل بداند اذعان به آن بر مسلمانان واجب باشد و چگونه اجماعی واجب الاتباع منعقد می‌شود و آن حضرت مخالفت می‌کند و مکرّر مذمت ایشانی که داخل شده می‌کند.

و اگر بر خلافت أبو بکر اجماع قطعی منعقد شده بود و اذعان به آن بر مؤمنان لازم بود و خلافت، حقّ امیر المؤمنین (علیه السّلام) نمی‌بود و ابو بکر آن را غصب نکرده بود، چرا مکرّر آن حضرت اظهار مظلومیت خود و ظلم خلفاء و غصب کردن ایشان بر حق او را می‌نمود و کلمات و خطب آن عالی‌جناب مملو از شکایات است همچنان که بسیاری از آن را اهل سنّت در کتابهای خود نقل کرده‌اند و بعضی از عبارات آن حضرت که دال بر این معنی بود، در بعضی مباحث سابقه گذشت و بعضی دیگر إن شاء اللّه مذکور می‌شود و در اینجا بعضی از خطبه شقشقیه که به تواتر ثابت است که از آن عالی‌جناب است را نقل می‌کنیم که معلوم شود که با وجود صدور این کلمات از آن منبع کرامات دیگر کسی تصور می‌کند که او خلافت خلفاء ثلاثه را حق داند و آن خطبه این است که فرموده است: «لقد تقمّصها ابن أبی قحافة و أنّه لیعلم أنّ محلّی منها محلّ القطب من الرحی ینحدر عنّی السّیل و لا یرقی إلیّ الطّیر فسدلت دونها ثوبا و طویت عنها کشحا و طفقت أرتئی بین أن أصول بید جذّاء أو أصبر علی طخیة عمیا یهرم فیها الکبیر و یشیب فیها الصغیر و یکدح فیها مؤمن حتّی یلقی ربّه فرأیت أنّ الصّبر علی هاتی احجی فصبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجی أری تراثی نهباً حتّی اذا مضی الأوّل لسبیله فادلی بها إلی فلان بعده ثم تمثّل بقول الاعشی:

شتّان ما یومی علی کورهاو یوم حیّان أخی جابر فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیاته إذ عقدها لآخر بعد وفاته لشد ما تشطّر

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۱۱

اضـرعیها فصیرها و الله فی حوزهٔ خشناء یغلظ کلمها و یخشن مسّها و یکثر العثار فیها و الاعتذار منها فصاحبها کراکبهٔ الصّعبهٔ إن أشنق لها خرم و إن أسلس لها تقحّم فمنی الناس لعمر اللّه بخبط و شماس و تلوّن و اعتراض فصبرت علی طول المدّهٔ و شدّهٔ المحنهٔ حتی اذا مضـی لسبیله جعلهـا فی جماعـهٔ زعم أنّی احـدهم فیا للّه و للشوری متی اعترض الریب فیّ مع الاول منهم حتی صـرت اقرن إلی هـذه النظائر لکنّی اسففت إذا سفّوا و طرت اذا طاروا فصغی رجل منهم لضغنه و مال الآخر لصهره مع هن وهن إلی أن قام ثالث القوم نافجاً حضـینه بین نثیله و معتلفه و قام معه بنو ابیه یخضمون مال اللّه خضم الإبل نبتهٔ الربیع إلی أن انتکث علیه فتله و اجهز علیه عمله و کبت بـه بطنته» «۱»؛ و مجمـل مضـمون این کلام صـدق مشـحون آن که به تحقیق که پسـر أبی قحافهٔ پیراهن خلافت را پوشـید بـا اینکه می‌دانسـت کـه منـم قطب آسـیای خلافت و مرکز دایره امـامت. منـم کـه جـاری می‌شـود از مـن آب‌هـای حیـات‌افزا و به مرتبه من نمی‌رسند بلندپروازان بی‌همتا، پس من چون این حالت را مشاهده نمودم دامن از آن پیچیدم و پهلو از آن خالی کردم و متفکّر شدم که آیا با دست شکسته حمله کنم یا در گوشه‌ای نشسته صبر کنم بر ظلمت کوری ضلالت که اندوه و غم آن جوان را پیر و کودک را بزرگ کنـد و مؤمن در زمـان مثل آن ظلمت همیشه در تعب و مشـقّت می‌باشـد تا وقتی که پروردگار خود را ملاقات کنـد، پس دیدم که صبر کردن بر مثل این غم و اندوه به عقل نزدیک‌تر است، پس صبر کردم و حال آن‌که در دیده خار ناامیدی شکسته و در گلو غصّه گره گشـته. و میراث خود را به غـارت رفته دیـدم و حق خود را در تصـرف دیگران مشاهـده نمودم و امر من بر این منوال بود تـا وقتی که اول یعنی أبو بکر به راه خود رفت و خلافت را بعـد از خود به فلان یعنی عمر داد، پس شـعر اعشـی را خوانـد که غرض آن حضرت از تمثّل به

---

(۱) نهج البلاغه خطبه دوّم

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۱۲

آن آن است که چه تفـاوت است میـان این روز که من در آن به انواع بلایـا و هموم گرفتـارم و میـان روزی که با پیغمبر (صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم) بودم و بـا آن حضـرت به سـر می‌بردم و عجب حـالی است که أبو بکر در حیات خود می‌گفت که مرا از خلافت عزل کنید که با وجود علی من قابل آن نیسـتم و بعد از وفات خود آن را به دیگری تسـلیم می‌کند. به درستی که این دو نفر سـخت پسـتانهای خلافت را دوشـیدند و هر یک از آن را نوشـیدند، پس به خدا قسم که گردانید خلافت را در محلی درشت و ناهموار که همیشه لغزش از برای او به هم می‌رسـید و عذر می‌گفت و صاحب آن مثل کسی بود که بر شتر سرکش سوار باشد که اگر زمام آن را می‌کشید، بینیش را می‌درید و اگر او را می‌گذاشت، او را به ورطه‌ها می‌انداخت، پس به خدا قسم که مردم مبتلا شدند به اختلال حـال و اختلاـف احوال، پس صبر کردم بر طول مـدت و شـدت محنت تـا دوم هم به راه خود رفت و در وقت رفتن خلافت را مردّد گردانید در میان جمعی که مرا هم یکی از ایشان قرار داد، ای خدا نظر کن به این شوری من کی نظیر اول او بودم که أبو بکر باشـد و در حقّیت من نسبت به او کی شـبهه بـود که حـال بایـد قرین این جمـاعت شوم امّـا علاـجی نداشـتم و عنـان موافقت را به ایشـان گذاشـتم و به هرکجـا ایشان فرود می‌آمدنـد من نیز فرود می‌آمـدم و به هرکجا ایشان پرواز می‌نمودنـد، من نیز پرواز می‌کردم، پس یکی از ایشان یعنی از اهل شوری به سبب کینه که با من داشت رو از من گردانید و دیگری به داماد خود میل نمود به سبب خویشی و چیزهـایی دیگر که در میان‌شـان بود تا اینکه سوم خلفاء یعنی عثمان برخاست و شـکم خود را پر کرد و در میان سـر کین و آخور خود ایسـتاد و بنی امیه بـا او برخاسـتند و مـال خـدا را از هر طرف به دنـدان کشـیدند، مثـل شترانی که در فصل بهار علف به دنـدان گیرند. و به این طریق بودند تا وقتی که ریسمان عمرش پاره و عملش تمام شد و شکم‌پرستی او را به سر در آورد.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۱۳

این است مضـمون این خطبه عالی‌رتبه بر سبیل اجمال و بر هر ذی شعوری روشن است که مضمون این خطبه صریح است در جور و

ظلم خلفاء و عدم قابلیت ایشان از برای خلافت سیّد انبیاء و غصب نمودن ایشان حق سیّد اولیاء را در خلافت و امامت وفدك و عوالی، پس حقّیت مرتضی علی با حقّیت ایشان با هم جمع نمی‌شود و جمع میان ایشان از قبیل جمع بین النقیضین باشد، پس باید یکی از ایشان ناحق و فاسق باشند و حقّیت علی و عدالت او مسلّم الثبوت و متفق علیه بین الفریقین است، پس ناحق بودن و فسق خلفاء ثلاث ثابت می‌شود و هو المطلوب.

و از آنچه ذکر کردیم بحمد اللّه معلوم شد که اجماعی که این مرد آن را دلیل قطعی بر خلافت أبو بکر دانسته افاده ظن بلکه وَهْم هم نمی‌کند و اصلًا اجماعی هم منعقد نشده چه جای آن‌که حجّت باشد یا نباشد.

قال: و مخالف در این اعتقاد، شیعه است

اشاره

و ایشان بر آنند که خلیفه به حق بعد از پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم)، علی بن أبی طالب (علیه السّلام) است به نَصّ جلیّ از حضرت رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) و چون نصّ جلیّ از حضرت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) بر خلافت علی (علیه السّلام) ثابت شود واجب باشد که او خلیفه به حق باشد، زیرا که مخالفت نصّ جلّی بیرون رفتن است از حکم خدا و رسول و هر که از حکم ایشان بیرون رود کافر است، پس مخالف نصّ کافر باشد، پس ثابت شد که خلیفه به حق بعد از پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم)، علی (علیه السّلام) است. امّا دلیل ایشان بر نص بر دو وجه است: یکی وجه اجمال و یکی وجه بر تفصیل.

امّا وجه اجمال آن‌که می‌گویند: ما می‌دانیم که البته نصّ می‌باید که در امر خلافت نسبت به کسی باشد و اگر چه آن کس در نزد ما معین نباشد و دلیل بر این

دانستن دو امر است:

اول آن‌که بر هرکه عالم به طریقه و سیرت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) باشد معلوم است که عادت آن حضرت چنان بود که به هر جا رفتی و اندك غیبتی که از مدینه کردی البته خلیفه‌ای را نصب کردی و هرگاه در حال حیات چنین کند، چگونه جایز باشد که بعد از وفات امّت را مهمل واگذارد و در میان ایشان کسی را نصب نکند و اگر شبانی گله را واگذار و کسی را بر حفظ آن کلّه نگمارد عقلا گویند که: او کاروان گوسفندان را مهمل گذاشت واو را در حق ایشان مقصر و بدگمان شمارند و چگونه حکیمی کامل چنان که هر امری را به حسب مقتضای حکمت و کمال عقل رعایت فرموده است، امّت را ضایع گذارده و خلیفه تعیین نکند.

امر دوم آن‌که شفقت آن حضرت نسبت به امّت به غایتی بود که امور خسیسه را به ایشان تعلیم فرمود مثل قضاء حاجت و امثال آن و هیچ امری از امور ضروریه از برای ایشان وانگذاشت که تعلیم ایشان نکرده باشد، پس با وجود این چگونه تعلیم نمی‌کند، ایشان را آنچه معظم امر دین است و متضمن صلاح معاش و معاد امّت است؟ و چون ثابت شد که البته باید پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) بر کسی نصّ کرده باشد، می‌گوییم که شکی نیست که نصّ در باب أبو بکر و عباس مفقود است و توهّم نصّ در باب غیر ایشان از صحابه احدی ننموده، پس باید نصّ در شأن علی (علیه السّلام) باشد و هو المطلوب.

و این استدلال باطل است، زیرا که آنچه ایشان دعوی می‌کنند که تعیین خلیفه مقتضای شفقت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) بود و ترك تعیین خلاف عادت آن حضرت در امور شریعت بود، اگر مراد ایشان آن است که تعیین شخصی به عینه مقتضای شفقت آن حضرت بود، این ممنوع است، زیرا که این مسلم است که بعد از وفات پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) احتیاج به

خلیفه بود، لیکن بایست تعیین آن زمان بشود و معلوم شود که کدام شخصـی سـزاوار امامت آن زمان است و حال آن‌که معلوم نبود که در

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۱۵

آن زمـان کیست که مهمات امّت به وجود او فیصل یابـد، زیرا که اوضاع امّت بعـد از وفات آن حضـرت ممکن التغییر بود و اصـلح نسـبت به ایشان در آن وقت معلوم نبود که کیست. پس مقتضای شـفقت آن بود که معین نسازد تا امّت بعـد از او ملاحظه کننـد که اصـلح کیست واو را نصب کننـد، پس معلوم شـد که ترک تعیین شخصـی به عینه کمـال شـفقت بود و اگر مراد ایشان آن است که تعیین بالنوع مقتضای شـفقت بود به این معنی که باید آن حضرت معین فرمایند که بعد از او کسی خلیفه باشد که اوصاف استحقاق خلافت مثل قرشـیّت و سایر صـفات مـذکوره در او حاصل و محقق باشـد، لا نسـلّم که آن حضـرت ترک آن تعیین فرموده، زیرا که فروع (کذا) شرع مقرّر شده که صاحب امامت کبری باید چه نحو شخصی باشد و موصوف به چه صفات باشد، چنان‌چه یاد کردیم.

پس می‌گوییم: معلوم شد که تنصیص شخصـی معین لازم نبود و ترک آن منافی شـفقت آن حضرت نیست با آن‌که در تنصیص بر شخصی معین انواع خلل‌ها است که بر [آگاهان بر] احوال پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) مخفی نیست.

و از جمله خلل‌ها آن است که اگر تنصیص بر شخصی معین فرمودی یا به کسی از قوم خود تنصیص کردی یا به غیر ایشان.

اگر به کسـی از قـوم خـود تنصـیص کردی خلافـت در میـان قوم او متوارث شـدی و بطون آن قوم آن را حق خود شـمردندی، پس محتمل بود که در قوم او غیر مستحقان پیـدا شدندی و امّت نتوانسـتندی که ایشان را دور کنند، زیرا که گفتندی که خلافت میراث ماست و پیغمبر (صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم) آن را به ما داده و نیز چون خلافت متوارث شدی شایستی که ملوک عالم قصد ایشان کردندی و اثری از قوم آن حضـرت در عالم باقی نماندی، همچنان که با عبّاسـیان و مروانیان کردند و نزد عرب او را طعن کردندی که محمّد این سعی در تبلیغ رسالت جهت پادشاهی و حکومت می‌کرد، زیرا که چون از عالم بیرون رفت ملک را به قوم خود داد

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۱۶

و از عادت حضرت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) معلوم است که چگونه احتراز می‌کرد از تهمت آن‌که گویند او تبلیغ رسالت از جهت کاری می‌کند که نفع آن به دو راجع گردد و حق تعالی فرموده که: «قل لا اسئلکم علیه اجراً» «۱»؛ از جهت دفع این تهمت بود که مردم می‌گفتند که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) صدقات را از این جهت بر مردم نهاده که به قوم خود قسمت کند.

چون این موانع در تنصـیص بود و رعـایت شـفقت در تعیین بـالنوع حاصـل بود کمـال حکمت پیغمبر (صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم) تقاضای آن کرد که بالنوع تعیین فرماید و شخصی را از قوم خود از برای خلافت معین نسازد.

و اگر آن حضـرت شخصـی را از غیر قوم خود تعیین کردی هرگز عرب آن را به قوم آن حضـرت نگذاشتی و گفتندی که: حضرت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) چون به قوم خود نداد ما هم نمی‌دهیم، پس ترک تعیین اولی بود- انتهی.

مخفی نماند که شیعه را [برای] اثبات امامت حضرت مرتضی علی (علیه السّلام) چند طریق است:

اشاره

اول طریق نص.

دوم طریق عصمت.

سوم طریق افضلیّت.

چهارم طریقه عدم صلاحیت غیر علی از برای خلافت.

اما بیان اثبات خلافت آن حضرت به طریق چهارم معلوم شد،

زیرا که بحمد اللّه سبحانه ثابت شد که سه خلیفه ایشان فاسق بودند، در زمان خلافت و به اعتقاد ایشان فاسق قابل خلافت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) نیست، پس باید علی (علیه السّلام) خلیفه به حق باشد، زیرا که احدی قائل به خلافت غیر علی (علیه السّلام) و ابو بکر بعد از پیغمبر نیست، پس هرگاه خلافت أبو بکر باطل باشد باید علی خلیفه به حق باشد و الّا

---

(۱) سوره انعام آیه ۹۰

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۱۷

لازم می‌آید خرق اجماع مرکب.

و امّا طریق اول یعنی طریق نصّ

در پیش ثابت شد که واجب است که امام منصوب از جانب خدا و رسول باشد و باید از ایشان نصّ بر امامت او شود و ما می‌گوییم نص بر امامت علی از جانب خدا و رسول بالفعل شده است، به نحوی که هرکه قائل به نبوّت محمّد بن عبد الله (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) باشد انکار آن را نمی‌تواند نمود و همچنان‌که بر وجه تفصیلی بر وقوع نصّ که بعد از این در کلام این مرد خواهد آمد ما إن شاء اللّه بیان خواهیم کرد.

و امّا وجه اجمالی که در اینجا این مرد از برای دلیل بر نصّ از جانب شیعه نقل کرده، شبهه در صحت آن نیست. زیرا که پیغمبری که رافت و رحمت او نسبت به امّت به نحوی باشد که جمیع امور کلیه و جزئیه از برای ایشان بیان کند و هیچ‌یک از ضروریات ایشان را حتی احکام بیت الخلاءِ را ترک نکند، چگونه امری که اهم امور و اعظم مصالح امّت باشد، یعنی تعیین امام را ترک می‌کند با وجود اینکه تعیین بر او واجب باشد، همچنان که ثابت کردیم که نصب امام بر خدا و رسول واجب است و نصّ او از جانب ایشان لازم است و هرگاه نصّ امام از جانب خدا و رسول واجب باشد، البته باید نصّ از ایشان صادر شده باشد و در غیر علی (علیه السّلام) احدی قائل نیست که نص بر او شده باشد، پس باید نص بر آن حضرت صادر شده باشد.

و آن‌چه را این مرد در جواب این دلیل گفته است که نص کردن بر شخصی معین گاهی است که صلاح امّت نیست، زیرا که اوضاع امّت ممکن التغییر است، پس گاهی است که آن کسی را که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) تعیین کرده است صلاح ایشان نباشد، پس اصلح به حال ایشان آن بود که امر خلافت را به ایشان واگذارند که هرکه را صلاح خود دانند تعیین نمایند ضعف و فسادان بر عقلا ظاهر است، زیرا که هر شخصی را که پیغمبر تعیین کند البته به تعلیم و امر حق‌تعالی می‌باشد

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۱۸

و حق تعالی مطلع و عالم است که در هر وقتی کدام شخص اصلح است از برای خلافت بندگان و باید عقلا تأمل کنند که چگونه پرده عصبیّت دیده بصیرت این مرد بی‌انصاف را پوشانیده که نسبت جهل به خدا و رسول داده و مردم را داناتر و به صلاح حال خود خبیرتر از خدا و رسول دانسته و هرگاه تواند شد که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) که امور و احکام او به امر و تعلیم [خدا است] خطا کند و کسی را که صالح امّت نباشد او را صلاح ایشان بداند و بر ایشان امام کند، چگونه نمی‌تواند شد که امّت خطا کنند و کسی را که صلاح ایشان نباشد تعیین نمایند.

و آن‌چه را این مرد گفته که اگر پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) یکی از اهل خود را نصب می‌کرد امر خلافت در میان ایشان متوارث شدی و گاه بود غیر مستحق از ایشان پیدا شدی ودعوا کردی و مع ذلک ملوک عالم قصد ایشان کردی و اهل بیت آن حضرت را بر طرف کردی از قبیل خیالات اهل بنگ است که از اختلال دماغ ناشی می‌شود، زیرا که امری که از جانب خدا باشد و

تعیین آن از جانب الهی و حضرت رسالت پناهی باشد، دیگر ادعای غیر مستحق چه ضرر می‌رساند و بعد از آن‌که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) به امر خدا نصّ بر هر یک از خلفاء خود بکند همچنان که کرد و شیعه امامیه معتقد آن است دیگر ادعای مبطلی چه ضرر به آن می‌رساند و کدام‌یک از تابعین پیغمبر دعوای او را می‌شنوند و بعد از آن‌که خدا کسی را به جهت خلافت نصب کند البته حفظ او را می‌کند و به نحوی که صلاح می‌داند حمایت او را می‌کند تا از سلاطین جور و اهل بغی ضرر به او نرسد چه شبهه‌ای نیست در اینکه اهل بغی و ملوک کفار در صدد قصد و ضرر خلیفه مسلمین و اهل اسلام می‌باشند، خواه خلیفه از اهل بیت پیغمبر باشد یا نه و خواه به نص خدا و رسول منصوب باشد یا نه پس نصب ننمودن پیغمبر در این خصوص فایده نمی‌کند.

و امّا طریق عصمت [دوم]

در پیش ثابت کردیم که امام باید معصوم باشد و به اتفاق

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۱۹

جمیع مسلمین بعد از پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) غیر علی و فاطمه و حسن وحسین (علیهم السّلام) احدی دیگر معصوم نبود و هیچ‌کس دعوای تحقق عصمت از برای احدی غیر ایشان نکرد و فاطمه و حسنین (علیهم السّلام) در زمان حضرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) در معرض خلافت نبودند، پس عصمت به نحوی که شرط امام است منحصر است در جناب امیر المؤمنین (علیه السّلام) و از جمله آنچه صریح است در عصمت و طهارت اهل بیت از جمیع ذنوب و عیوب آیه تطهیر است که حق‌تعالی می‌فرماید: «إنّما یرید اللّه لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیرا» «۱»؛ یعنی این است و جز این نیست که حق‌تعالی اراده کرده است که بر طرف کند از شما اهل بیت شرک وشک و هر بدی را و پاک گرداند شما را پاک گردانیدنی و [الرجس] چون اسم جنس است و لامش لام جنس است، لهذا شامل همه افراد رجس است خواه رجس باطنی و خواه ظاهری و خواه کبیر و خواه صغیر. و مفعول «یطهرکم» محذوف است، پس شامل خواهد بود هر امری را که تطهیر تعلق به آن تواند گرفت.

پس مراد این است که جمیع معاصی و بدی‌ها را از ایشان بر طرف نموده که ایشان را از هر عیب و ناخوشی پاک گردانیده و به اتفاق جمیع مفسرین و محدثین شیعه و سنی مراد از اهل بیت، پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) و مرتضی علی (علیه السّلام) و فاطمه و حسنین (علیهم السّلام) اند و این در شأن عالیشان این پنج بزرگوار نازل شده و در «جمع بین الصالح الستهٔ به چند طریق و در «مناقب» ابن مردویه به چند طریق و در «جمع بین الصحیحین» و «مسند» احمد حنبل و «تفسیر» ثعلبی و سائر کتب معتبره ایشان به طرق متعدّده که متجاوز است از حد تواتر روایت کرده‌اند به الفاظ مختلفه که حضرت رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) عبایی بر دوش گرفت و این چهار معصوم را داخل در آن عبا کرد و گفت:

---

(۱) سوره احزاب آیه ۳۳

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۲۰

«اللهمّ هؤلاء أهل بیتی و خاصّتی اللهمّ اذهب عنهم الرجس و طهّرهم تطهیرا»؛ یعنی بار خدایا این جماعت اهل بیت و خاصان من‌اند بر طرف کن از ایشان هر بدی و معصیتی را و پاک کن ایشان را از هر عیب و گناهی، پس آیه تطهیر نازل شد.

و بعضی از متعصبان سنّیان گفته‌اند که: می‌تواند که مراد از اهل بیت زنان حضرت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) باشند به قرینه اینکه این آیه در میان آیاتی واقع شده که در احوال ایشان نازل شده.

و این قول در نهایت ضعف و سخافت است و مخالف است با روایات صحاح کثیره که اکابر مشایخ ایشان در کتب معتبره خود روایت کرده‌اند و در «صحیح» بخاری و مسلم و ابی داود همین قضیه به همین نحو از امّ سلمه و عایشه و زینب روایت شده که همین

پنج نفر در زیر عبا بودند و زنان هیچ‌یک داخل عبا نبودند. زینب گفت من هم داخل عبا شوم؟ حضرت رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود: به جای خود باش عاقبت تو به خیر باد. عایشه گفت: من داخل شوم؟ حضرت فرمود: دور شو، امّ سلمه گوشه عباء را گرفته خواست داخل شود و گفت: من هم از اهل بیت توأم. حضرت عبا را از دستش کشید و گفت: عاقبت تو به خیر است.

و ثعلبی در «تفسیر» خود از أبی سعید خدری روایت کرده است که حضرت رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود که این آیه در شأن من و علی و فاطمه و حسن وحسین نازل شد و بعد از آن ثعلبی کیفیّت نزول آیه را به نحوی که مذکور شد روایت نموده و رفتن امّ سلمه که داخل عبا شود و منع نمودن حضرت او را نیز روایت کرده است.

و صاحب «جامع الاصول» همین حکایت امّ سلمه را نیز از «صحیح» ترمذی روایت کرده است و ابن حجر که از جمله متعصبان اهل سنّت است در کتاب «صواعق محرقه» گفته است که اکثر مفسران را اعتقاد آن است که این آیه در شأن

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۲۱

علی و فاطمه و حسنین (علیهم السّلام) نازل شده به اعتبار اینکه ضمیر عنکم ضمیر مذکر است و در «جامع الأصول» از «صحیح» ترمذی روایت کرده است که انس بن مالک گفت که: چون آیه تطهیر در شأن اهل بیت نازل شد تا قریب شش ماه چون پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) به نماز بیرون می‌آید بر در خانه فاطمه می‌ایستاد و می‌گفت: «الصلاهٔ اهل البیت»؛ یعنی به نماز حاضر شوید ای اهل بیت من پس آیه تطهیر را تلاوت می‌فرمود.

مجملًا به طرق کثیره عامه و خاصه از ابو سعید خدری و از انس بن مالک و عایشه و امّ سلمه و واثلهٔ بن اسقع و غیر ایشان روایت کرده‌اند که این آیه در شأن پنج آل عبا نازل شد، لهذا [به] اخبار متواتره عامه و خاصه بلکه به اتفاق ایشان این آیه مخصوص این پنج نفر عالی‌شأن است، پس نظر به تفسیر آیه همچنان که مذکور شد، ایشان از شرک و نفاق و کفر وشک و هر گناهی و بدی معصوم خواهند بود و چون عصمت ایشان ثابت شد و بعد از پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) به اتفاق جمیع مسلمین غیر علی و فاطمه و حسنین (علیهم السّلام) معصومی در روی زمین نبود و فاطمه مطلقاً و حسنین در آن وقت در معرض امامت نبودند، لهذا باید امامت مختصّ به علی (علیه السّلام) باشد و هو المطلوب.

و چون اراده که به خدا نسبت داده می‌شد، اطلاق می‌شود بر اراده‌ای که بعد از آن مراد بلافاصله حاصل شود، چنان‌چه حق‌تعالی فرموده: «إنّما امره إذا أراد شیئاً أن یقول له کن فیکون» «۱»؛ یعنی نیست امر خدا مرگ آن‌که هرگاه اراده کند چیزی را آن‌که بگوید مر او را باش، پس می‌باشد.

لهذا باید عصمت ایشان از جمیع بدی‌ها در جمیع اوقات از برای ایشان ثابت باشد.

با وجود اینکه همین‌که عصمت فی الجمله ثابت شود کافی است زیرا که کسی

---

(۱) سوره یس آیه ۸۲

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۲۲

از امّت قائل نیست که در بعضی از اوقات معصوم بوده‌اند و بعضی از اوقات معصوم نبوده‌اند، زیرا که این خرق اجماع مرکب است.

و حال اینکه هر جا در قرآن که اراده به این صیغه واقع شده است، مراد از آن حصول بالفعل است، همیشه مثل:

«یرید اللّه بکم الیسر» و «یرید اللّه أن یخفّف عنکم» و «یرید الشّیطان ان یضلّهم» «۲».

و مثل این آیات بسیار است.

امّا طریق افضلیت [سوم]

اشاره

در سابق ثابت نمودیم که امام باید افضل باشد از جمیع امّت یا از جمعی که [مدّعی] امامت بوده‌اند و به اجماع امّت، امامت از ایشان بیرون نیست و شبهه نیست که بعد از پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) علی بن أبی طالب افضل جمیع مسلمین بودی‌دحاو از صحابه در هیچ‌یک از جهات فضیلت، افضل از او نبودند و ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغه» می‌گوید که: قول به تفصیل علی بن أبی طالب (علیه السّلام) بر جمیع صحابه قولی است قدیم که بسیاری از صحابه و تابعین قائل به آن بوده‌اند از جمله عمار و مقداد و ابو ذر و سلمان و جابر بن عبد الله و ابی بن کعب و حذیفه و بریده و ابو ایّوب و سهل بن حنیف و ابو الهیثم بن تیهان و خزیمهٔ بن ثابت و ابو الطفیل و عباس بن عبد المطّلب و بنی العباس و بنی هاشم جمیعاً، قایل به افضلیت علی (علیه السّلام) بودند و زبیر اول قائل بوده و بعد از آن برگشت و از بنی امیّه جمعی قائل بوده‌اند از آن جمله: خالد بن سعید بن العاص و عمر بن عبد العزیز و غیر ایشان.

و مخفی نیست که عامه و خاصه در کتب خود به وجوه شافیه بیان کرده‌اند که: آن حضرت در جمیع صفات کمالیه از جمیع فنون علم و شجاعت و سخاوت و زهد و تقوی و قوت جسمانی و عبادت و طاعت خدا و غیر ذلک از صفاتی که

---

(۲) سوره بقره آیه ۱۸۵ و سوره نساء آیه ۲۸ و سوره نساء آیه ۶۰

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۲۳

باعث فضیلت است از نسب و حسب و سایر صفات افضل جمیع اصحاب بود و ابن أبی الحدید این مطلب را به وجه ابسط نقل نموده و هر علمی را منتهی به او نموده و در هر یک از صفات مذکوره اقرار به تفوّق و اقدمیّت او کرده و کسی که خواهد بر این امر مطلع بشود باید به کتب مبسوطه اصحاب ما و بعضی کتب عامه مثل «شرح ابن أبی الحدید» و «اربعین» فخر رازی و غیر آن‌ها رجوع کند، زیرا که این رساله گنجایش بیان آن ندارد و آیات و اخبار که دلالت بر افضلیّت او دارد، بی‌حدّ و نهایت است و چون این رساله گنجایش ذکر همه را ندارد، لهذا ما در اینجا به

چند روایت که صریح است در افضلیت آن حضرت از جمیع، و اکابر علماء و مشایخ ایشان در کتب معتبره خود نقل کرده‌اند اکتفا می‌کنیم:

حدیث اول روایتی است که أحمد بن حنبل در «مسند» خود و احمد بیهقی در «صحیح» خود

از پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) روایت کرده‌اند که هرکه خواهد نظر کند به سوی نوح در علم او و به سوی موسی در بزرگی او و به سوی عیسی در زهد او پس نظر کند به سوی علی بن أبی طالب (علیه السّلام).

و فخر رازی این حدیث را در «اربعین» از احمد بیهقی در «فضائل الصحابهٔ» به این نحو روایت کرده است: که هرکه خواهد نظر کند به سوی آدم در علم او و به سوی نوح در تقوای او و به سوی ابراهیم در خلّت او و به سوی موسی در هیبت او و به سوی عیسی در عبادت او، باید نظر کند به سوی علی بن أبی طالب (علیه السّلام).

پس فخر رازی از جانب شیعه گفته است که ظاهر این حدیث دلالت می‌کند بر اینکه علی مساوی این پیغمبران است در صفات مذکوره وشک نیست که این پیغمبران افضل از أبو بکر و سایر صحابه بودند و مساوی افضل، افضل است. پس باید علی افضل از ایشان باشد.

دوم حدیثی است که در «جامع الاصول» از «صحیح» ترمذی روایت کرده است

از انس بن مالک که مرغی بریان به نزد حضرت رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) آوردند، حضرت
شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۲۴
فرمود: «اللهمّ ایتنی باحبّ خلقک الیک یأکل معی هـذا الطّیر»؛ یعنی خداوندا بیاور به سوی من محبوب‌ترین خلق خود را به سوی تو که بخورد با من از این مرغ را، پس علی (علیه السّلام) آمد و با آن حضرت خورد.
و در «مسند» احمد حنبل همین حدیث را از سفینه مولای رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) روایت کرده است.
و ابن مغازلی شافعی به سی طریق این حدیث را روایت کرده است.
و اخطب خوارزم نیز این حدیث را روایت نموده است.
و کسی که تتبع کتب سنّیان کند، می‌داند که این حدیث متواتر است. زیرا که ترمذی در «صحیح» خود و حافظ أبو نعیم در «حلیهٔ الأولیاء» و بلاذری در «تاریخ» و طبری در «کتاب الولایهٔ» و ثعلبی در «شرف المصطفی» و سمعانی در «فضل الصحابهٔ» و ابو یعلی در «مسند» و نظیری در «اختصاص» و احمد بن حنبل در «فضائل» و ابن المنیع در «صحیح»، همگی این حدیث را روایت کرده‌اند.
و شبهه نیست که این حدیث صریح است در افضلیّت آن حضرت از جمیع صحابه، زیرا که هرکه در نزد خدا محبوب‌تر باشد از دیگران البته افضل می‌باشد از ایشان به اعتبار اینکه هیچ فضیلتی و منقبتی از برای ایشان بالاتر از دوستی خدا نسبت به او نیست.

حدیث سوم ابن مغازلی شافعی در «مناقب» خود روایت کرده است

که مسأله‌ای از عمر پرسیدند از جواب آن عاجز شد، پس برخاست و به نزد حضرت مرتضی (علیه السّلام) رفت و مسأله را پرسید و جواب را شنید، پس سائل گفت: به عمر که تو امیر مؤمنانی و مسأله را از دیگری می‌پرسی؟ عمر گفت: وای بر تو می‌دانی این کیست که من مسأله از او پرسیدم؟ این علی ابن أبی طالب (علیه السّلام) است. به درستی که از رسول خدا (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) شنیدم که می‌گفت: اگر ایمان همه اهل آسمان و زمین در یک کفّه میزان گذارند و ایمان علی را در کفه دیگر، هرآینه ایمان علی بر ایمان همه
شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۲۵
زیادی کند.
و شبهه نیست که کسی که ایمان او بر ایمان همه خلق راجح باشد البته از هر یک از جمیع مخلوقات خدا افضل خواهد بود، چه جای هر یک از صحابه.

حدیث چهارم ابن جبیر در کتاب «نخب» از سعد بن أبی وقّاص روایت کرده است

که معاویه گفت: شنیدم از رسول الله (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) که به فاطمه (سلام اللَّه علیها) گفت: تو بهترین مردمی از جهت پدر و شوهر.
و دلالت این حدیث بر مطلوب در کمال صراحت است.

پنجم حدیثی است که اخطب خوارزم و اصفهانی و ابو بکر شیرازی و ابن مردویه به چهل طریق روایت کرده‌اند

که چون آیه «اولئِک هم خیر البریّهٔ» «۱» نازل شد، حضرت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود: خیر البریّه علی بن أبی طالب (علیه السّلام) است، یعنی بهترین مردمان علی بن أبی طالب است و ابن جبیر در کتاب نخب [المناقب «۲»] از زبیر و عطیه و خوات روایت کرده است که جابر بن عبد الله انصاری در کوچه‌های مدینه می‌گشت و می‌گفت: «قال النّبی (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم): علیّ خیر البشر من أبی فقد کفر و من رضی فقد شکر»؛ یعنی علی بهترین بشر است و هر که این معنی را ابا کند، کافر است و هر که به آن راضی باشد شاکر است.

و این حدیث را دارمی از عایشه و ابن مجاهد در کتاب «ولایت» و احمد حنبل در «فضائل» و دیلمی در «فردوس» و خطیب در «تاریخ» و ابن حازم از جریر و غیر ایشان نیز از علمای معروفین اهل سنّت روایت کرده‌اند.

و دلالت این بر مطلوب محتاج به بیان نیست.

حدیث ششم که صریح است در افضلیّت آن حضرت در علوم حدیثی است که أبو المکارم

در کتاب «اربعین» روایت کرده است که حضرت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود

---

(۱) سوره بینه آیه ۶

(۲) به الذّریعهٔ، ج ۲۴، ص ۴۱۱ رجوع شود.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۲۶

که: اعلم امّت من علی بن أبی طالب (علیه السّلام) است.

و به این مضمون است حدیث مشهور بین الفریقین که ترمذی در «صحیح» روایت کرده است که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود که: «أقضی امّتی علیّ»؛ یعنی در قضاء و اجراء احکام الهی علی (علیه السّلام) داناتر است از جمیع امّت من.

و ترمذی تصریح نموده که این حدیث صحیح است.

و شکّی نیست که قضا محتاج است به جمیع علوم. پس هرگاه او در قضا بر همه راجح باشد در همه علوم بر همه فایق خواهد بود، همچنان که فخر رازی در «اربعین» اعتراف به آن نموده.

و از جمله اخباری که در این مطلب صریح است، حدیث مشهور متواتر بین الفریقین است که ثعلبی و ابن مغازلی شافعی نیز روایت کرده‌اند که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرموده: «انّا مدینهٔ العلم و علی بابها و لا تؤتی البیوت إلّا من أبوابها»؛ یعنی من شهر علمم و علی در آن است و به هیچ خانه نباید داخل شد مگر از در آن.

و در «مناقب» ابن مغازلی روایت شده که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرموده که: وقتی که به نزد پروردگار رفتم با من تکلّم نمود و اسرار گفت: و هیچ به من نگفت، مگر آن‌که من آن را به علی گفتم. پس علی درِ مدینه علم من است، بعد از آن به حضرت امیر (علیه السّلام) گفت: یا علی صلح تو صلح من است و جنگ تو جنگ من است وتو بعد از من واسطه خواهی بود میان من و میان امّت من، هر چه از من خواهند باید از تو بطلبند و باید رو به تو آرند.

و احمد بن موسی بن مردویه از ام سلمه روایت کره که گفت: دیدم پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) و علی (علیه السّلام) را که دست یکدیگر را گرفته و سر به گوش هم گذاشته از صبح تا ظهر با یکدیگر حرف می‌زدند و با هم راز می‌گفتند و در آخر

حضرت امیر (علیه السّلام) برخاسته گفت: بروم و بکنم. فرمود: بلی. بعد از آن حضرت رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) گفت: جبرئیل از نزد پروردگار آمده و در جانب راست من نشسته بود و علی در جانب

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۲۷

چپم و هر چه بعد از من خواهد شد تا روز قیامت به من می‌گفت و من همه را به علی می‌گفتم.

حدیث هفتم حدیث مشهور متواتر است که در روز خندق

در وقتی که عمرو بن عبد ود به ضربت آن حضرت کشته شد، پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) در شأن او گفت: «ضربة علیّ یوم الخندق أفضل من عبادة الثقلین إلی یوم القیامة»؛ یعنی ضربتی که علی در روز خندق بر عمرو بن عبد ود زد، افضل است از عبادت جن و انس تا روز قیامت.

و مخفی نیست که کسی که یک ضربت او افضل از جمیع عبادت همه جن و انس باشد، دیگر چگونه می‌تواند شد که کسی به مرتبه او برسد و در فضیلت مساوی او باشد. و از طرق مخالفین مروی است که کسی از حذیفه پرسید که: حدیثی در فضیلت مرتضی علی (علیه السّلام) بگو. حذیفه گفت: به خدا قسم که اگر اعمال همه اصحاب محمد (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) را از روزی که مبعوث شده تا روز قیامت در یک کفه میزان گذارند و عمل علی (علیه السّلام) را تنها در کفه دیگر، هرآینه عمل علی (علیه السّلام) راجح باشد، سائل از این حدیث تعجب نمود. حذیفه گفت: ای مرد از این قول تعجب می‌کنی، کجا بود أبو بکر و عمر و حذیفه و همه اصحاب محمد (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) در روزی که عمرو بن عبد ود به میدان آمده مبارز می‌خواست و احدی به برابر او نرفت سوای علی (علیه السّلام) که به مقابل او رفت واو را کشت، به خدا که همان ضربت او بهتر است از همه اعمال اصحاب محمّد (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) تا روز قیامت.

حدیث هشتم حدیث مواخات است

که حضرت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) هر دو نفر از اصحاب را با هم برادر کرد و علی را از برای خود گذاشت و این حدیث را اکثر علمای اهل سنّت به الفاظ مختلفه با اتفاق در معنی نقل کرده‌اند، مثل ترمذی در «صحیح» خود و احمد حنبل در چند موضع از «مسند» خود و شارح مصابیح در «مناقب» [؟] و ابو داود در «سنن» و ثعلبی در «تفسیر» و صاحب «جمع بین الصحاح الستة» و بلاذری و رزین ابن العبدری و اسلامی (کذا) و ابن بطة به شش طریق و وکیع

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۲۸

و ابو عمر [و] و قاضی و در تفسیر قطّان و حسن و غیر ایشان نیز آن را نقل کرده‌اند.

و یکی از آن طرق این حدیث آن است که: چون پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) میان هر دو نفر از اصحاب خود برادری قرار داد و حضرت امیر (علیه السّلام) را واگذاشت آن حضرت گفت: میان همه اصحاب خود مواخات قرار دادی و مرا واگذاشتی. حضرت رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود: تو را برای خود گذاشتم، تو برادر منی و من برادر توأم، هر کس به تو حرفی گوید بگو من بنده خدا و برادر رسول خدایم، به خدایی که مرا به نبوّت برانگیخته که تو را نگذاشتم مگر از برای خود. تو برای من مثل هارونی برای موسی، پس تو برادر و وارث منی.

و در «جمع بین الصحاح الستة» از پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) روایت کرده که دو هزار سال پیش از آن‌که حق‌تعالی آسمان

را خلق کند بر در بهشت نوشت که: «محمّد رسول اللّه علیّ اخو رسول اللّه»؛ و شبهه نیست که برادر نمودن آن حضرت هر دو نفر را که با یکدیگر در مرتبه نزدیک به هم بودند مثل سلمان را با ابو ذر و ابو بکر را با عمر و انتخاب نمودن علی را از برای خود واو را به منزله هارون نسبت به موسی قرار دادن دلیلی است ظاهر بر افضلیّت و رجحان او و همچنان که بر عقلا مخفی نیست.

و بعضی از سخنان که برخی از متعصبان اهل سنّت از برای منع دلالت این حدیث بر افضلیت آن حضرت گفته‌اند قابل تعرض نیست و ضعف و واهی بودن آن بر هر ذی شعوری واضح و لایح است.

حدیث نهم حدیثی است که احمد حنبل در «مسند» خود و صاحب کتاب «شرف النبی» و صدر الائمه

موفق ابن احمد مکی روایت کرده‌اند که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود که: چنان که ستارگان امانان اهل آسمانند که اگر ستارگان نباشند اهل آسمان نیز نباشند، همچنین اهل بیت من، امانان اهل زمینند که اگر اهل بیت من نباشند، همه اهل زمین هلاک شوند.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۲۹

و دلالت این حدیث بر افضلیت همه اهل بیت او از همه اهل زمین در نهایت ظهور است و محتاج به بیان نیست.

حدیث دهم حدیثی است که در «مناقب» خطیب خوارزمی و «مناقب» ابن مردویه

و کتاب ابن عبدوس همدانی از سلمان مروی است که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود که: برادر من و وزیر من و بهترین کسی که بعد از من خواهد بود علی بن أبی طالب (علیه السّلام) است.

حدیث یازدهم حدیثی است که ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغه»

روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) فرمود که: که مرا با پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) مجلس خلوت می‌بود که از برای هیچ‌کس نبود و مرا وصیّ خود گردانید و هیچ‌یک از اهل بیت و اصحاب را وصی نکرد و امروز سخنی می گویم که پیش از این به هیچ‌کس نگفته‌ام، روزی از او سؤال کردم که از جهت من طلب آمرزش کن، پس حضرت برخاست و نماز گذارد و بعد از آن دست به دعا برداشت، گوش فرا داشتم، شنیدم که می گفت: خدایا به حقّ علی در نزد تو که علی را بیامرز، گفتم: یا رسول الله این چه قسم دعایی بود که نمودی؟ فرمود: مگر گرامی‌تر از تو در نزد خدا کسی هست که او را شفیع کنم؟

و دلالت این بر مطلوب اظهر من الشمس است.

حدیث دوازدهم حدیثی است که ناصر ابن أبی المکارم مطرزی خوارزمی

که از جمله مشاهیر علمای اهل سنّت است در «شرح مقامات» از اخطب خطبای خوارزم روایت کرده است که او از ابن عباس روایت کرده است که: حضرت رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود که: اگر تمام اشجار عالم قلم باشند و دریاها همه مرکب باشند وهمه جن محاسب شوند و جمیع انس نویسندگان باشند از عهده حصر فضائل علی ابن أبی طالب (علیه السّلام) بر نیایند.

و شبهه نیست که کسی که فضایل او در این مراتب باشد دیگر که را حدّ آن است که تواند در فضیلت برابر او باشد.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۳۰

و فضل ابن روزبهان چون در اینجا عاجز شـده گفته است که: احادیثی که از اخطب روایت شـده اثر وضع بر آن‌ها ظاهر است و این سخن ناشـی از او نشده است، مگر از راه عصبیت و عجز، زیرا که اخطب خوارزم، یعنی موفق ابن احمد مکی ثم الخوارزمی از جمله مشـاهیر حفـاظ حـدیث و معارف علمای اهل سـنّت است و ممارست تمام و مهارت لاکلام در فن حـدیث دارد و علمای اهل سـنّت اعتماد تمام دارند به او و به اخباری که از او روایت شده است.

حدیث سیزدهم حدیثی است که ابن أبی الحدید از «مسند» احمد حنبل روایت کرده است

که حضـرت پیغمبر (صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم) به فاطمه (سـلام اللَّه علیها) فرمود که: حق‌تعالی یک مرتبه نظر به اهل زمین کرد و مرا از همه انتخاب کرد و مرتبه دیگر نظر کرد و شوهر تو علی (علیه السّلام) را انتخاب و اختیار فرمود.

و این حدیث که در «کفایهٔ الطالب» و «اربعین» و «مناقب» حافظ أبو نعیم و «مناقب» ابن مردویه نیز روایت شده و در بسـیاری از این روایات این زیـادی هم مروی است که حضـرت به فـاطمه (سـلام اللَّه علیهـا) فرمود که: تو را به کسـی داده‌ام که اسـلامش از همه مردم پیشـتر و علمش از جمیع بیشتر و حلمش از همه عظیم‌تر است.

و دلالت این حدیث بر افضلیت آن حضرت در کمال وضوح است.

حدیث چهاردهم حدیثی است که در «تاریخ» خطیب

مروی است که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود: «خیر رجالکم علیّ و خیر شبابکم الحسن و الحسین و خیر نسائکم فاطمهٔ»؛ یعنی بهترین مردان شما علی است و بهترین جوانان شما حسن وحسین است و بهترین زنان شما فاطمه است.

و نیز در همین کتاب مروی است که کسـی از حضرت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) پرسید که بهترین مردم بعد از تو کیست؟ حضرت (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود که: بهترین مردم بعد از من کسی است که خدا او را برگزیده و اختیار نموده و نامش را از نام خود اشتقاق فرموده و دختر مرا به او ترویج کرده و ملائکه را به او موکّل گردانیده که در

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۳۱

وقت قتال اعانت او نمایند.

و ابو بکر بن مؤمن شـیرازی در «رساله اعتقاد» روایت کرده است که پیغمبر (صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم) فرمود: بهترین امّت بعد از من علی و فاطمه و حسن وحسین (علیهم السّلام) است و کسی که غیر این گوید، لعنت خدا بر او باد.

حدیث پانزدهم صاحب کتاب «مراصد» از ابن عباس روایت کرده است که:

پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود که خدای تعالی فقار را آفرید و امر نمود که آن را به بهترین اهل زمین دهم. پرسیدم که: خدایا بهترین اهل زمین کیست؟ گفت: خلیفه من در زمین علی بن أبی طالب (علیه السّلام).

و گویا مراد از فقار، ذو الفقار باشد. [؟]

حدیث شانزدهم حدیثی است که زمخشری در «ربیع الابرار» روایت نموده

و در بعضی دیگر از کتب معتبره ایشان مروی است که پیغمبر (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) فرمود که: علی قسیم جنت و نار است، دوستان خود را به جنّت و دشمنان خود را به نار می‌فرستد.
و اخطب خوارزم در «مناقب» روایت کرده که پیغمبر (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) فرمود که: روز قیامت دو فرشته به امر الهی بر صراط نشینند و هیچ‌کس را نگذارند که از صراط بگذرد تا برات علی با او نباشد و هر کس برات آن حضرت را نداشته باشد او را در آتش افکنند، کسی پرسید که برات علی (علیه السّلام) چیست؟ فرموده: شهادت: «لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه علی ولی اللّه و وصی رسوله»؛ و شبهه نیست که این صفت یعنی قسیم جنت و نار بودن و بی‌برات او کسی از صراط نگذشتن صفتی نیست که دیگری تواند به او رسید یا کسی دعوا کند که از برای دیگری نیز ثابت است، پس باید آن حضرت که این صفت از برای او ثابت است افضل از جمیع باشد.

حدیث هفدهم حدیثی است که محمّد بن یوسف گنجی شافعی

در جزو ثانی از کتاب
شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۳۲
«بغیة الطالبین» آورده است و گفته است که این حدیث از جمله احادیثی است که صحیح است به شروطی که بخاری و مسلم در صحت حدیث اعتبار کرده‌اند و مع ذلک آن را نقل نکرده‌اند و آن این است که حضرت امیر (علیه السّلام) فرمودند: «أنّا الصّدیق الاکبر صلّیت قبل النّاس سبع سنین لا یقولها بعدی إلّا کاذب»؛ یعنی من صدیق اکبرم نماز گزاردم، پیش از آن‌که دیگری نماز کند به هفت سال و این کلام را غیر از من هرکه بگوید، دروغ‌گو است.

حدیث هیجدهم حدیثی است که فاضل مذکور در کتاب مذکور به نحو مسطور روایت کرده است

که پیغمبر (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) فرمود: «علیّ أوّل من أسلم»؛ یعنی علی اول کسی است که اسلام آورده است.
و این معنی در اکثر کتب معتبره ایشان مروی است و گویا احدی تشکیک در این نداشته باشد که اول کسی که ایمان آورده به پیغمبر (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)، آن حضرت (علیه السّلام) بوده است.

حدیث نوزدهم حدیثی است که باز فاضل مذکور در کتاب مسطور به نحو مزبور روایت نموده

که پیغمبر (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) فرمود که: «علی سیّد العرب»؛ یعنی علی آقای همه عرب است.

حدیث بیستم حدیثی است که باز فاصل مذکور در کتاب مزبور به نحو مسطور روایت کرده

که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود: «أوحی إلیّ ثلاث فی علیّ انّه سیّد المرسلین و إمام المتّقین و قائد الغرّ المحجّلین»؛ یعنی در باب علی سه امر به من وحی شده است، اول آن‌که آقای مسلمین است، دوم آن‌که امام جمیع متّقیان است، سوم آن‌که پیشوای پیشانی و دست و پا سفیدان است. یعنی مقتدای جماعت وضوسازندگان است.

و دلالت این احادیث بر افضلیّت آن حضرت در نهایت ظهور است، زیرا که اختصاص آن حضرت به صدیق اکبر بودن و قبل از همه اصحاب ایمان آوردن

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۳۳

و آقای جمیع عرب و مسلمین بودن عین افضلیت آن جناب است از جمیع اصحاب و عرب و مسلمین.

و صاحب کتاب مذکور احادیث بسیاری که بعضی دلالت بر افضلیّت آن حضرت و بعضی دلالت بر مطلق فضیلت می‌کنند روایت کرده است و گفته است که: جمیع این اخبار صحیح است و مع ذلک بخاری و مسلم نقل نکرده‌اند.

و مخفی نیست که احادیثی که در کتب مخالفین وارد شده و دلالت بر افضلیّت آن حضرت می‌کند از حدّ و حصر متجاوز است و بعضی از علماء امامیه قریب به چهارصد حدیث از کتب مخالفین که دلالت بر افضلیّت آن حضرت می‌کند، نقل کرده است و چنان که احادیثی که در این مطلب از طرق شیعه رسیده است، ملاحظه شود از حدّ تناهی تجاوز خواهد نمود.

و گویا هرکه فی الجمله شعوری داشته باشد در افضلیت آن حضرت شبهه نداشته باشد و انکار این معنی به غیر عصبیّت و عناد، باعثی دیگر نمی‌تواند داشت أبو بکر انکار این معنی را نکرد و اقرار به افضلیت آن حضرت کرد، زیرا که گفت: «أقیلونی فلست بخیرکم و علیّ فیکم»؛ یعنی واگذارید مرا که بهتر از شما نیستم و حال اینکه علی (علیه السّلام) در میان شماست و عمر نیز منکر این معنی نبود و مکرّر می‌گفت: «لو لا علی لهلک عمر» و چندین مرتبه گفت: «اعوذ باللّه من قضیّة لیس فیها أبو الحسن»؛ یعنی پناه می‌گیرم به خدا از قضیه‌ای که علی در آن نباشد.

مجملًا ثبوت افضلیت آن حضرت از هر امر بدیهی ظاهرتر است و قابل تشکیک نیست و چون افضلیت آن عالی‌جناب از جمیع اصحاب، بلکه از جمیع امّت ثابت شد به طریق [اولی] افضلیت او نسبت به أبو بکر و عمر ثابت می‌شود و هرگاه او افضل از ایشان باشد، باید بعد از پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم)، او امام و خلیفه باشد. زیرا که ثابت شد که امامت مفضول نسبت به افضل قبیح و بی‌صورت است.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۳۴

قال: و امّا دلیل شیعه بر نصّ جلی بر وجه تفصیل آن که استدلال نموده‌اند

به کتاب و سنّت و آن آیات و احادیث ما است که در فضیلت حضرت مرتضی علی (علیه السّلام) و اهل بیت وارد شده و نزد عالم به عربیت معلوم است که هیچ‌یک از آن‌ها نصّ جلّی نیست و علمای اهل سنّت همه را در کتب کلام یاد کرده‌اند و از هر یک جواب‌ها گفته‌اند و در این مقام حاجت بسط نیست و مجمل سخن در باب جماعت شیعه که بدین بدعت مبتلایند آن‌که ایشان تا می‌توانند به طریق عناد سخن می‌گویند و احادیث صحیح را به انکار مقابله می‌کنند و علماء اسلام را که اساطین شرعند تکذیب می‌نمایند و به شبهه‌های باطل و حدیث فراهم بسته و افسانه‌های فراهم نهاده پیش عوام مسلمانان می‌آیند و چون آن را رواجی نمی‌بینند حدیثی چند که در فضایل حضرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) آمده است، ذکر می‌کنند و آن‌ها را دلیل بر هوای خود قرار می‌دهند و در صحابه طعن می‌کنند و طعن در صحابه موجب هدم بنای اسلام است و خلاصه سخن ایشان آن‌که بعد از موت آن حضرت اندک کسی بر صراط مستقیم ماند و باقی دیگر همه اهل خلاف و فسادند.

و محمّد شهرستانی در کتاب «ملل و نحل» گفته که اصل مذهب رفض از آنجا خواسته که یزدجرد شهریار که در زمان خلافت عمر

مدائن را گذاشت و بیرون رفت تمامی اکابر مدائن را که حکماء و علماء بودند، محبوس نموده همراه خود به خراسان برد و چون یزدجرد در خراسان کشته شد، ایشان جزیه قبول کرده به مدائن آمدند و در دست اهل اسلام خوار بودند و عار جزیه را تاب نمی‌آوردند با یکدیگر مشورت کردند و گفتند ما همگی حکماییم، تدبیری باید کرد که در ملك و پادشاهی عرب خللی پدید آوریم. جمعی از ایشان گفتند که: عرب این

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۳۵

ملك را به قوت دین گرفته‌اند و تا اختلاف در دین ایشان پدید نیاوریم ملك ایشان ضعیف نمی‌گردد، پس گفتند که: علاج، آن است که تبعیت دین ایشان کنیم و ببینیم که از چه راهی در دین ایشان خلل پیدا می‌توان کرد، لهذا بعضی از ایشان در ابواب شریعت تأمل کردند و هیچ مدخل خلل نیافتند، آخر گفتند: در این باب هیچ طریقی نیست الّا آن‌که عادت مردم آن است که اگر ایشان را ملکی یا جاهی باشد، می‌خواهند که آن ملك به اولاد و اقارب ایشان منتقل گردد و این اصحاب محمّد ملك و پادشاهی او را بعد از او به اولاد و اقارب او ندادند و به بیگانگان دادند، بیایید تا از این راه رویم که ایشان ظلم بر آل محمد (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) کردند و حق ایشان را باطل کردند و با وجود اولاد و اقارب به دیگران دادند، پس سخن رفض در میان آوردند و اختلاف و خلل از آن پیدا شد. این است سخن شهرستانی. و از اینجا معلوم شد که اصل این مذهب، مجوس پیدا کرده‌اند تا اختلاف در میان امّت محمد (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) اندازند و الحمد للّه علماء اسلام در هر وقت قائم‌مقامند به حق و آن‌چه حق است اظهار و بر مردم روشن می‌گردانند- انتهی.

مخفی نماند

که آنچه این مرد گفته است که نصّ جلیّ شیعه بر امامت مرتضی علی منحصر است به احادیثی که در فضیلت آن حضرت وارد شده، بر عقلا، ضعف آن ظاهر است، زیرا که هیچ‌یک از مشایخ ما رضوان اللّه علیهم، احادیث فضیلت آن حضرت را از برای اثبات امامت آن حضرت ذکر نکرده‌اند، بلکه بعضی از احادیث که دلالت بر افضلیت آن حضرت می‌کند ذکر کرده‌اند که افضلیت آن حضرت را ثابت کنند و از افضلیت که یکی از طرق اثبات امامت است در نزد ایشان امامت آن حضرت را ثابت کنند به نحوی که ما نیز ذکر کردیم و هیچ‌یك از اخبار فضیلت را ایشان نصّ جلیّ و خفی نمی‌دانند، بلکه نصوص جلیّه و خفیّه که ایشان دارند به سوای احادیث فضیلت و افضلیت است

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۳۶

و بحمد اللّه که این نصوص از کثرت به حدّی است که پایان ندارد و در صراحت دلالت به نحوی است که هیچ‌کس انکار دلالت آن را بر مطلوب نمی‌تواند نمود، همچنان که بعضی از آن‌ها را بعد از این ما ذکر خواهیم کرد.

و امّا آنچه گفته است که: طایفه محقه امامیه ایدهم اللّه به عناد سخن می‌گویند بر عقلاء و مطلعین بر محاورات فریقین ظاهر است که شیعه به عناد و عصبیت سخن می‌گوید یا مخالفین ایشان؟ و این معنی محتاج به بیان نیست.

آیا ندیده‌ای که زمخشری که از ائمه حنفیه است در تفسیر آیه مبارکه: «هو الّذی یصلّی علیکم و ملائکته» «۱» گفته است که نظر به این آیه جایز است که صلوات بر هر یك از مسلمین بفرستد، امّا چون شیعه صلوات بر ائمه خود می‌فرستند ما آن را منع می‌کنیم.

و آیا برنخورده‌ای که صاحب کتاب «هدایه» که از معارف علماء حنفیه است، می‌گوید که آنچه از شرع ثابت شده است، تختم به یمین است، لیکن چون روافض آن را شعار خود نموده‌اند ما طایفه اهل سنّت تختم به یسار را شعار نمودیم.

دیگر به گوشت نرسیده که غزالی و متولّی «۲» که از جمله اکابر ائمه شافعیه‌اند تصریح کرده‌اند که تسطیح قبور مشروع است، لیکن چون رفضه آن را شعار خود کرده‌اند ما معاشر اهل سنّت عدول به تسنیم کردیم. و امثال این احکام در نزد ایشان بی‌حدّ و حصر است و از این معلوم می‌شود که عصبیت و عناد را شیعه دارد یا سنی؟

و امّا آنچه گفته است که شیعه طعن در صحابه می‌کنند و می‌گویند: بعد از پیغمبر (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) کم کسی بر صراط مستقیم ماند، حقیقت حال آن بعد از این معلوم

---

(۱) سوره احزاب آیه ۴۳

(۲) در ریحانة الادب یاد شده است.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۳۷

خواهد شد.

و امّا آنچه ذکر کرده است که مذهب امامیه را مجوس پیدا کرده‌اند و از مخترعات ایشان است به تفصیلی که از شهرستانی نقل کرده است باید خنده‌کنندگان بر او خنده کنند، نمی‌دانم این مسکین بی‌خبر را اعتقاد آن است که این مذهبی را که مجوس پیدا کردند اهل بیت که ائمه شیعه‌اند مانند امام محمّد باقر و امام جعفر صادق و حضرت کاظم و امام رضا و غیر ایشان (علیهم السّلام) هم بر این مذهب بودند و جماعت مجوس ایشان را هم یاد دادند و گمراه کردند، یا نه؟

پس اگر اعتقاد او تقدیر اول باشد، می‌گوییم وای بر او و پس وای بر او که اهل رسالت و خانواده وحی و کرامت را نسبت گمراهی دهد و حال اینکه احدی از اهل سنّت ایشان را بر بطلان نمی‌داند، بلکه در میان اهل سنّت مجمع علیه است که دوازده امام که شیعه ایشان را امام خود می‌دانند که اول ایشان علی بن أبی طالب و آخر ایشان صاحب الزمان (علیه السّلام) است، بر حق بوده‌اند و از فرقه ناجیه‌اند.

و اگر اعتقاد او تقدیر دوم باشد، یعنی غرض او این باشد که این مذهب را این طایفه مجوس از پیش خود اختراع کردند و نسبت به این ائمه دادند و ایشان خبر از این معنی نداشتند تا خبر شدند انکار نمودند و ایشان خود بر مذهب اهل سنّت و جماعت بودند و خلفاء ثلاثه را ائمه به حق می‌دانستند می‌گوییم بطلان این بر هر ذی شعوری ظاهر است، زیرا که این انکار امور متواتره قطعیه است که منکر او مکابر است، زیرا که نقل معتقدات و مذهب ائمه ما (علیهم السّلام) در فروع فقه و نقل احادیث و آداب و کیفیت عبادات به نحوی از ایشان متواتر نیست که احدی از طوایف عالم تواند انکار آن را نمود.

در عصر هر یک از ائمه جمع کثیر وجم غفیر از معارف اصحاب می‌بودند که احکام و مسائل از امام آن عصر اخذ می‌نمودند و به شیعیان می‌رسانیدند

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۳۸

و احادیثی که از ایشان روایت شده و در کتب معتبره ضبط کرده‌اند که حال در میان شیعه امامیه متداول است به اضعاف مضاعف از صحاح اهل سنّت بیشتر است اصول اربعمائه که چهارصد کتاب بود که از اخبار ایشان جمع شده بود در میان طوایف شیعه در اعصار و امصار معروف و مشهور بود و در اعصار متأخره بعضی از آن از میان رفت و اکثر را اجله مشایخ ما مثل کلینی و صدوق و شیخ طوسی و دیگران جمع نمودند و روات اصحاب ائمه (علیهم السّلام) که بی‌واسطه از ایشان روایت کرده‌اند از چند هزار متجاوزند و به اضعاف مضاعف از روات اهل سنّت بیشترند همچنان که در کتب رجال عدول مشایخ ما مثل مفید و شیخ طوسی و نجاشی و ابن غضایری و کشّی و ابن داود و علّامه و غیر ایشان مسطور و مضبوط است و از عصر علی ابن أبی طالب (علیه السّلام) تا این زمان در هر وقتی از اوقات مجتهدین و فضلاء فرقه ناجیه ایدهم اللّه از علماء هیچ فرقه کمتر نبود همچنان که بر عارف کتب سیر و تواریخ و واقف بر کتب اخبار و احادیث مخفی نیست مجملًا این همه کتب اخبار و احادیث غیر متناهیه که مشایخ ما به اسانید متصله معنعنه از مفسرین و ثقاتی که اسماء ایشان در کتب رجال مضبوط است و مسند به ائمه اثنی عشر صلوات اللّه علیهم نموده‌اند نمی‌تواند شد کذب باشد و هیچ بی‌خبر بی‌شعوری تجویز کذب آن را نمی‌کند، چه جای کسی که خبیر و با شعور باشد و کم

حدیثی است از این همه احادیث که دلالت بر امامت ایشان و استناد این مذهب به ایشان نداشته باشد، زیرا که بسیار از این اخبار در خصوص امامت ایشان نصوصی است که از امام سابق به امام لاحق شده و بسیاری در باب بطلان مذهب مخالفین و طعن بر ایشان است و بعضی در اصول عقاید ایشان است که بسیاری از آن مخالف عقاید سنّیان است و پاره‌ای در فروغ فقه است که به عنوان جزم فرموده‌اند که: حکم خدا است و بر سبیل رأی و اجتهاد نیست، بلکه حکم واقعی خداست که در نزد ایشان مخزون است و برخی در

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۳۹

بطلان قیاس و آراء سنّیان است.

پس جمیع این اخبار دلالت می‌کند که این مذهب منسوب به ائمّه اثنی عشر است و شکّی نیست که از این اخبار و سایر آثاری که از سلف به خَلَف رسیده و بر سبیل شیاع و تواتر از هر طبقه به طبقه دیگر پیوسته به انضمام استماع بعضی از بعض بر سبیل مشافهه، یقین قطعی حاصل می‌شود که مذهب امامیه منسوب به حضرات ائمّه معصومین است. نمی‌دانم طریق علم مالکیه به مذهب منسوب به مالک و طریق علم حنیفه به مذهب منسوب به ابو حنیفه و طریق علم شافعیه به مذهب منسوب به شافعی و طریق علم حنابله به مذهب احمد حنبل، آیا غیر از این طرقی است که مذکور شد چگونه ایشان از بعضی کتب و استماع خلف از سلف که فلان مذهب منسوب به ابو حنیفه است، جزم به آن می‌کنند و از این همه کتب و اخبار و نقل این جم غفیر از اصحاب و علماء اخبار (اخیار) که طریقه حضرت صادق (علیه السّلام) فلان است و مذهب او این است جزم نمی‌کنند، اگر مطلع از کتب و اخبار و مشایخ شیعه نیستند، اول تتبع کنند بعد از آن آنچه خواهند گویند و خود را مانند یهود یا نصرانی یا مجوس ننمایند که بدون علم و اطلاع از تواترات و قطعیات مسلمین آن را انکار می‌کنند و اگر مطلع هستند و مع ذلک انکار می‌کنند وای بر ایشان که از راه عصبیّت و عناد انکار چنین امر بدیهی می‌کنند و از خدا و پیغمبر و ارواح ائمه معصومین (علیه السّلام) شرم نمی‌کنند که مذهب ایشان را نسبت به مجوس می‌دهند چگونه می‌تواند شد که این همه اصحاب که در عصر ایشان بودند و این همه احادیث و اخبار از ایشان نقل کردند و این مذهب را به ایشان اسناد دادند کاذب و مفتری باشند.

و بر فرض تسلیم که می‌خواستند در اسلام [اختلاف] به هم رسانند چگونه می‌شود که ائمه اثنی عشر مطلع از آن نشوند که این همه اصحاب مذهب تازه به ایشان اسناد داده‌اند، امری به این اشتهار چگونه گوش‌زد ایشان نمی‌شد و اگر

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۴۰

گوش‌زد ایشان شد، چرا منع نفرمودند، در کدام کتاب از کتب فریقین از حضرات ائمه معصومین (علیهم السّلام) این سخن رسیده که بفرمایند این طایفه مذهب تازه به ما اسناد نموده‌اند؟ شما ای سنّیان مانع ایشان شوید و اگر این مذهب منسوب به ائمه نمی‌بود، بایست هر یک از ائمه که بعد از انعقاد چهار مذهب در فروع بودند، مقلّد یکی از آن چهار باشند و حال اینکه این را احدی نگفته اگر از این مرد بپرسند که امام رضا (علیه السّلام) حنفی بود یا شافعی یا مالکی یا حنبلی نمی‌دانم در جواب چه خواهد گفت. اگر بگوید هیچ‌یک نبود پس بنابر اعتقاد ایشان خرق اجماع کرده خواهد بود و اگر گوید یکی از ایشان بود، کاذب و مفتری خواهد بود.

و بالجمله بر عقلاء و ارباب هوش قبح این سخن ظاهر است و حال اینکه این سخن را احدی از اکابر و معارف اهل سنّت نقل نکرده و احدی از ایشان متعرض ذکر این کلام واهی نشده بلی میر مخدوم صاحب «نواقض الروافض» که در سخنان لغو گفتن بی‌نظیر بوده و از تتبع اخبار و آثار عاری بوده و مع ذلک از امراء شیعه ضرب معقولی دیده و به این جهت عداوت به شیعیان به هم رسانیده از راه لجاج و عناد این سخن لغو را گفته، و این مسکین بی‌خبر نیز تابع او شده و اعاظم اهل سنّت اعتراف نموده‌اند که این مذهب منسوب به ائمه اثنی عشر است از آن جمله ابن أثیر جزری شافعی که از مشاهیر علماء ایشان است در «جامع الأصول» گفته است که

مجدّد و مروّج مذهب امامیه در مائه ثانیه علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) بوده است و ذهبی که از جمله متعصّبان اهل سنّت است در کتاب «میزان» گفته است که علماء رجال و حدیث اهل سنّت اصبغ نباته را شیعه می‌دانند و بنابراین حدیث او را متروک داشته‌اند و شکی نیست که اصبغ نباته از اصحاب حضرت مرتضی علی (علیه السّلام) بود، پس از کلام او معلوم می‌شود که مذهب تشیّع در عصر حضرت علی (علیه السّلام) بود، پس قول این مرد که مذهب تشیّع از موضوعات مجوس است در نهایت سخافت است، زیرا که صاحب «نواقض» که این قول را گفته است که آن

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۴۱

طایفه مجوس که این اختلال را در دین اسلام به هم رسانیدند هشام ابن الحکم و هشام ابن سالم و مؤمن الطاق بود که از اصحاب حضرت صادق (علیه السّلام) بودند، پس بنابر قول او باید این دین در عصر حضرت صادق (علیه السّلام) به هم رسیده باشد.

پس نظر به آنچه ذهبی نقل کرده که این مذهب در عصر علی بن أبی طالب (علیه السّلام) بوده «۱» بطلان این سخن سخیف ظاهر می‌شود و از آنچه در پیش مذکور شد که علی بن أبی طالب (علیه السّلام) امامت را حق خود می‌دانست و امامت سه خلیفه را باطل می‌دانست و ایشان را ظالم و غاصب می‌دانست نیز معلوم می‌شود که مذهب تشیّع منسوب به آن حضرت و اولاد طاهرین اوست، زیرا که شیعه کسی است که بعد از پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) بلافاصله علی (علیه السّلام) را خلیفه بداند و خلافت آن سه خلیفه را باطل بداند و بعضی دیگر از کلمات آن حضرت که دلالت بر این معنی دارد و اهل سنّت آن را نقل کرده‌اند، بعد از این إن شاء اللّه مذکور خواهد شد.

قال: و ما در این مقام می‌خواهیم محاکمه کنیم میان اهل سنّت و جماعت شیعه

اشاره

چنان‌چه احدی از طرفین اگر از محاکمه ما سرپیچید، عقلاء ایشان را به سفه نسبت کنند، پس ما می گوییم:

اگر چنان‌چه نصّ جلیّ از فرموده خدا یا حدیث پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) وارد شده که او فرموده باشد که بعد از من خلیفه در امامت کبری و ریاست عظمی علی بن أبی طالب (علیه السّلام) است و چنان‌چه شیعه دعوی می‌کنند آن عهد را از مردم گرفته باشد و بر علی نصّ کرده باشد و مع ذلک بعد از وفات حضرت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) بر آن نص التفات نکرده و آن را معتدّ به نشناخته مهجور ساخته بر خلاف نصّ جلیّ آن

(۱) در اصل: بوده لهذا از نقل ذهبی بطلان ... شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۴۲

حضرت عمل کرده باشند و ابو بکر را به خلافت نصب کرده، باید که اهل سنّت و جماعت مسلّم دارند که هرچه شیعه در تضلیل صحابه می گویند محق‌اند و بر بیعت أبو بکر که مخالف نصّ جلیّ است، چون اتفاق کرده‌اند گمراه شدند و حق با ایشان نبوده و در باب اقرباء پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) ظالم و متعدّی بوده‌اند کائنا من کان.

و اگر چنان که در آن باب نصّ جلیّ نبوده و نصّی از آن حضرت به خلافت علی و گرفتن بیعت صادر نشده و اصحاب آن حضرت به طریق استصواب أبو بکر را- که استجماع شرایط امامت و جهات خیر و تقدم او در اسلام و مساعی او در اقامه دعوت حضرت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) معلوم است با تسلیم آن‌که در مرض موت به اقامه نماز نصب فرموده به خلافت نصب کردند و به او اتفاق نمودند و علی در بیعت با ایشان موافقت کرد و در عقب او سالها نماز کرد و چنان‌چه این مجموع به تواتر است باید که بعد از ثبوت اینها چون نصّ جلیّ نبوده شیعه مسلّم دارند که آنچه اصحاب پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) بعد از وفات آن

حضرت در این باب به عمل آورده‌اند صواب است و ابو بکر خلیفه به حق است، این است نهایت محاکمه.

پس مقرّر شد که مدار این مبحث بر اثبات نصّ جلیّ و عدم آن است که اگر نصّ جلیّ بوده سخن شیعه حق است و اگر نصّ جلیّ نبوده، سخن اهل سنّت و جماعت حق است.

بعد از مقرّر داشتن این محاکمه گوییم که ایشان که شیعه‌اند مؤنت اثبات نصّ جلیّ بر ایشان است و ایشان مثبت آنند و ما که جماعت اهل سنّت و جماعتیم نافی ما می گوییم نصّ نبوده و ایشان می گویند نصّ بوده، اصل سخن این است مادام که ایشان اثبات نصّ جلیّ نکنند مدعای ایشان ثابت نمی‌شود و علمای صاحب اتقان در جمیع دلایل ایشان در اثبات نظر کرده‌اند و جملگی آن را خارج از قوانین بحث و آداب یافته‌اند و لهذا محقق شده که ایشان را هیچ دلیلی دانشمندپسند در اثبات نصّ نیست و جملگی آن دلائل با اجوبه آن در کتب

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۴۳

کلامی مذکور است- انتهی.

بر عقلا و ارباب شعور مخفی نیست انکار نصوص جلیّه بر خلافت حضرت مرتضی علی (علیه السّلام) به غیر از عناد و عصبیت دیگر باعثی ندارد

اشاره

و کثرت نصوص جلیّه بر خلافت و امامت آن حضرت به حدّی نیست که هر که فی الجمله انصافی داشته باشد تواند آن را انکار نمود و آیات و احادیثی که متضمّن نصّ بر امامت آن حضرت است از حدّ و حصر متجاوز است و ما در این رساله چند نصّ جلیّ از کتب معتبره ایشان نقل می کنیم تا بر عقلا ظاهر شود که آنچه این طایفه بی‌انصاف می گویند که نزد ما از نصوص جلیّه خبری نیست محض عناد و کذب است.

نصّ اول نصّی است که ابن مغازلی شافعی در «مناقب» و ابن شیرویه دیلمی در «فردوس» نقل کرده‌اند

که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود که: من و علی نوری واحد بودیم در نزد خدا، پیش از آن‌که آدم خلق شود به چهار هزار سال و بعد از آن‌که آدم را خلق کرد، آن نور را در صلب او نهاد و از صلب او منتقل به صلب انبیاء شد و همیشه در صلب یکی از انبیاء بود و در صلب عبد المطّلب جدا شدیم و در من نبوّت قرار داده شد و در علی خلافت.

نصّ دوم احمد حنبل در «مسند» و فقیه مغازلی شافعی در «مناقب» و طبری در «تاریخ» خود و جریری (جزری) در «تاریخ» خود

و فخر رازی در «نهایة العقول» و ثعلبی در «تفسیر» روایت کرده‌اند که چون آیه «و انذر عشیرتك الاقربین» «۱» نازل شد، پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) اولاد عبد المطّلب را جمع نمود و آیه را بر ایشان خواند و فرمود: «سلموا و اطیعوا تهتدوا»؛ یعنی اسلام بیاورید و اطاعت کنید به راه راست آئید، آنگاه فرمود که: کیست از شما که قبول کند برادر و وزیر من شود و بعد از من او وارث و وصی و خلیفه من باشد، پس همه قوم ساکت شدند به غیر

---

(۱) سوره شعراءِ آیه ۲۱۴

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۴۴

علی که گفت: «انَا»؛ یعنی من قبول می‌کنم و تا سه مرتبه حضرت رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) این کلام را اعاده فرمود و در هر نوبت همه اولاد عبد المطّلب ساکت می‌شدند و علی می‌گفت: «انَا»؛ پس پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) رو به علی (علیه السّلام) کرد و گفت: تویی برادر و وزیر من، و ولی و وارث و وصی و خلیفه من، پس قوم برخاستند و به ابو طالب گفتند برو و اطاعت پسر خود کن که او را بر تو امیر گردانید.

نصّ سوم نصّی است که احمد حنبل در «مسند» خود روایت کرده

که سلمان به حضرت رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) عرض کرد که: «من وصیّک»؛ یعنی وصیّ تو کیست؟ حضرت فرمود: «یا سلمان من وصیّ اخی موسی» وصی برادرم موسی بعد از او که بود؟ سلمان گفت: یوشع بن نون حضرت فرمود: «فانّ وصیی و وارثی و من یقضی دینی و ینجز موعدی علی بن أبی طالب (علیه السّلام)»؛ یعنی وصی و وارث و کسی که دین مرا قضا کند و وعده مرا وفا نماید، علی بن أبی طالب (علیه السّلام) است.

و مخفی نیست که غایت سخنانی که سنّیان در امثال این نصوص می‌گویند آن است که شبهه نیست که حضرت امیر وصی و خلیفه آن حضرت بود و بعد از او امام بود و این نصوص زیاده از این معنی را افاده نمی‌کند و از آن‌ها نمی‌رسد که آن حضرت خلیفه بلافصل بود و دیگری خلیفه نبود و بر هر ذی شعوری ضعف و وهن این سخنان ظاهر است، زیرا که هرگاه پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) را چهار وصی و خلیفه باشد، چگونه هرگاه سائلی سؤال از وصی او کند، بر سبیل عموم آن حضرت سه وصی اول را ترک می‌کند و متعرض ایشان نمی‌شود و وصی آخر را بیان می‌کند و حال اینکه اهل سنّت می‌گویند که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) نصّ بر احدی نکرد، همچنان که این مرد نیز ذکر کرده است و نمی‌دانم نصّ چگونه می‌باشد، آیا نصّی اصرح از این می‌باشد که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) بگوید، علی (علیه السّلام) خلیفه و وصی من است، پس از امثال این نصوص بطلان قول ایشان ثابت می‌شود و کسی که عارف به محاورات باشد می‌داند که از هر یک از این نصوص می‌رسد که آن حضرت

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۴۵

خلیفه بلافصل است با وجود آن‌که شیعه می‌تواند گفت: که از این نصوص امامت علی (علیه السّلام) ثابت می‌شود و به اعتراف ایشان و ما نصّی بر امامت غیر علی از خلفاء ایشان نیست و مادام نصّ بر امامت شخصی نباشد، امامت او ثابت نمی‌شود، زیرا که امام بودن شخصی محتاج به دلیل است و دلیل آن منحصر به نصّ است، همچنان که مذکور شد و حال اجماعی که در نزد ایشان دلیل امامت أبو بکر است، معلوم شد.

نصّ چهارم ابن مغازلی شافعی در «مناقب» از ابو ذر روایت کرده

که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود: «من ناصب علیّا علی الخلافهٔ بعدی فهو کافر و قد حارب اللّه و رسوله و من شکّ فی علیّ فهو کافر»؛ یعنی هرکه با علی در باب خلافت دشمنی و منازعه کند، کافر است و گویا با خدا عزّ و جلّ و رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) محاربه کرده است. و کسی که شک در علی کند کافر است.

و این حدیث از هر صریحی اصرح است در اختصاص خلافت بعد از پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) به علی و صریح است در اینکه خلفاء ایشان کافر بود، زیرا که هیچ ذی شعوری شبهه ندارد که ایشان در باب خلافت با علی منازعه و دشمنی کردند و ذلّت و اهانت به آن عالی‌جناب رسانیدند، همچنان که از مباحث سابقه به تفصیل معلوم شد.

نصّ پنجم باز نصّی است که ابن مغازلی در «مناقب» از ابن عباس روایت نموده

که او گفت: با جماعتی از جوانان بنی هاشم در نزد حضرت رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) نشسته بودیم که ستاره شروع کرد در فرود آمدن، حضرت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود که: این ستاره در منزل هرکه بیفتد اوست که وصی من است بعد از من، پس ما نظر کردیم دیدیم که آن ستاره در منزل مرتضی علی (علیه السّلام) فرود آمد، پس شخصی گفت: یا رسول اللّه (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) به قدر محبت علی گمراه

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۴۶

شدی، پس این آیه نازل شد که: «و النجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی» «۱»؛ یعنی قسم به ستاره که فرود آمد که پیغمبر شما گمراه نشده است.

نصّ ششم أبو بکر أحمد بن موسی بن مردویه که از جمله متعصّبان اهل سنّت است در کتاب «مناقب» خود روایت کرده

که امّ سلمه را مولائی بود که لله و مربّی او بود و دشمن علی بود، روزی امّ سلمه او را منع و زجر نمود و گفت: بیا تا تو را از سرّی در باب علی آگاه کنم که مرتبه او را بدانی و از این امر شنیع بازایستی، حکایتی نقل کرد که در آخر آن پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود: «انّ اللّه اختار من کلّ امّهٔ نبیّا و اختار لکلّ نبیّ وصیّا فانا نبیّ هذه الامّهٔ و علیّ وصیی فی عترتی و اهل بیتی و امّتی بعدی»؛ یعنی از برای هر امتی پیغمبری و از برای هر پیغمبری وصیّی است و من پیغمبر این امّتم و علی وصی من است بعد از من در عترت و اهل بیت و امّت من.

نصّ هفتم أبو بکر محمّد بن مؤمن شیرازی که از مشاهیر سنّیان است در «رساله اعتقاد» روایت کرده است

که حضرت رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود:

«من أراد منکم النجاهٔ بعدی و السلامهٔ من الفتن فلیتمسّک بولایهٔ علی بن أبی طالب (علیه السّلام) فإنّه الصدیق الاکبر و الفاروق الاعظم و هو إمام کلّ مسلم بعدی من اقتدی به فی الدّنیا ورد علی حوضی و من خالفه لم یره و لم یرنی فاختلج دونی و أخذ ذات الشمال إلی النّار»؛ یعنی هرکه خواهد که بعد از من نجات یابد و از فتنه‌ها سالم باشد، باید که پناه به علی برد و متمسّك به ولایت علی شود که اوست صدیق اکبر و فاروق اعظم، یعنی بزرگترین راست‌گویان و داناترین حکم‌کنندگان و امام هر مسلمانی است بعد از من، هرکه در دنیا اقتدا به او کند در روز قیامت وارد من شود در کنار حوض من، و هر که مخالفت او کند او را و مرا نبیند و نظر شفقت من بر او

---

(۱) سوره نجم آیه ۱

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۴۷

نیفتد واو را بگیرند و از دست چپ به جهنّم برند.

نصّ هشتم خوارزمی در «مناقب» خود روایت کرده که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) گفت:

وقتی مرا به آسمان بردند و از آنجا به سدرهٔ المنتهی رفتم در پیش خدا ایستادم گفت: یا محمّد گفتم: لبّیك و سعدیك. گفت: خلق خود را امتحان کردم، کدام را مطیع‌تر میدانی برای خود در میان ایشان؟ گفتم: خدایا علی از همه ایشان مطیع‌تر است. گفت: راست گفتی، آیا هیچ‌کس را برای خلافت خود برگزیدی که حکم تو را به ایشان رساند و کتاب مرا برای ایشان بیان کند؟ گفتم: خدایا تو اختیار کن که اختیار تو اختیار من است. گفت: من علی را برای تو اختیار کردم، تو او را خلیفه و وصی خود کن که من علم و

حکم خود را به او عطا کردم واو امیر المؤمنین است به حق و این نام و این کلمه هیچ‌کس را بعد از او سزاوار نیست. «یا محمّد علیّ رایهٔ الهدی و إمام من أطاعنی و نور أولیائی و هی الکلمهٔ الّتی ألزمها المتّقین من أحبّه فقد أحبّنی و من أبغضه فقد ابغضنی»؛ یعنی علی علامت هدایت است و امام هر کسی است که اطاعت کند مرا، و نور دوستان من است و اوست کلمه‌ای که من لازم کرده‌ام اطاعت او را بر متقین، دوست او دوست من است و دشمن او دشمن من است.

نصّ نهم نصّی است که فخر رازی در کتاب «نهایهٔ العقول» روایت نموده

که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) دست علی (علیه السّلام) را گرفت و گفت: این خلیفه من است بر شما بعد از من، پس باید امر او را بشنوید و اطاعت او را بکنید.

نصّ دهم نصّی است که باز در کتاب مذکور مروی است

که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) به علی (علیه السّلام) گفت که: «انت اخی و وصیّتی و قاضی دینی و خلیفتی من بعدی»؛ یعنی تو برادر منی و وصیّ منی و قضا کننده دین منی و خلیفه منی بعد از من.

نصّ یازدهم فخر رازی در کتاب مذکور و اسعد بن حسین بن علی در کتاب «اربعین» روایت کرده‌اند

که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود: «إنّ الارض لا یخلو منّی مادام علیّ

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۴۸

حیّاً علیّ فی الدنیا عوض منّی بعدی علیّ کجلدی علیّ کلحمی علیّ کدمی فی عروقی علیّ اخی و وصیی فی اهلی و خلیفتی فی قومی و منجز عداتی و قاضی دینی»؛ یعنی زمین از من خالی نیست مادامی که علی در دنیا است علی در دنیا بعد از من عوض من است، علی مثل پوست من است، علی مثل گوشت من است، علی مثل خون من است در رگهای من، علی برادر و وصیّ من است در اهل بیت من و خلیفه من است در قوم من و وفاکننده وعده‌های من و اداکننده دین‌های من است.

نصّ دوازدهم محمّد بن مؤمن شیرازی در «رساله اعتقاد» روایت کرده است

که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود که: «ان وصیی و خلیفتی و خیر من اترکه بعدی و ینجز موعدی و یقضی دینی علی بن أبی طالب (علیه السّلام)»؛ یعنی به درستی که وصی و خلیفه من و بهترین کسی که من بعد از خود او را می‌گذارم که وعده‌های مرا وفا کند و دین مرا ادا کند علی بن أبی طالب (علیه السّلام) است.

نصّ سیزدهم حافظ محمّد بن مؤمن شیرازی از دوازده تفسیر خودشان روایت کرده

صخر بن حارث به خدمت حضرت رسول آمده، عرض کرد که بعد از وفات تو امارت مسلمین و جای تو با که خواهد بود؟ فرمود: با کسی که نسبت او با من مثل نسبت هارون است به موسی، پس در آن وقت نازل شد که: «عمّ یتساءَلون عن النبإ العظیم الذی هم فیه مختلفون کلّا سیعلمون ثم کلا سیعلمون» «۱»؛ یعنی اهل مکّه سؤال می‌کنند تو را از خبر عظیمی که ولایت و خلافت علی بن أبی طالب (علیه السّلام) است و ایشان در آن اختلاف کرده‌اند، بعضی تصدیق خلافت و ولایت او را می‌کنند و بعضی نمی‌کنند زود باشد که بدانند که خلافت او بعد از تو حق است و خواهند دانست ولایت و خلافت او را در وقتی که در قبر از ایشان سؤال خواهند کرد، پس فرمود: در مشرق و مغرب و برّ و بحر نمی‌میرد، مگر آن‌که منکر و نکیر از او سؤال می‌کنند که: «من ربّک و ما دینک و

من نبیّک و من

(۱) سوره عمّ آیه ۱

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۴۹

امامک».

نصّ چهاردهم خوارزمی در «مناقب» خود روایت کرده

که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود: هر پیغمبری را وصیّ و وارثی بود و به تحقیق که علی (علیه السّلام) وصی و وارث من است.

نصّ پانزدهم در «صحیح» ترمذی و «سنن» أبی داود و «جمع بین الصحاح السّتهٔ» و «مسند» احمد حنبل و «مصابیح» و «مناقب» ابن مغازلی مروی است که

پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود: «علیّ منّی و أنا من علیّ لا تؤدّی عنّی الّا انا او علیّ»؛ یعنی علی از من است و من از علی و نمی‌رساند از جانب من هیچ حکمی را احدی به غیر من یا علی.

و دلالت این حدیث بر اختصاص خلافت به آن حضرت ظاهر است، زیرا که شکّی نیست که خلیفه باید احکام پیغمبر را به مردم برساند، پس هرگاه غیر علی (علیه السّلام) نباید احکام پیغمبر را به کسی برساند باید خلافت مختصّ آن حضرت باشد.

نصّ شانزدهم نصّی است که ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغه» روایت نموده

است که حضرت رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) خطاب به حضرت امیر (علیه السّلام) نمود که: «انّه لیس أحد أحقّ منک بمقامی»؛ یعنی هیچ کس به جای من سزاوارتر از تو نیست.

نصّ هفدهم أبو القاسم حسکانی در «شواهد التنزیل» روایت کرده است

که چون آیه «و اتقوا فتنهً لا تصیبنّ الّذین ظلموا منکم خاصّهً» «۱» نازل شد پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود: «من ظلم علیّا مقعدی هذا بعد وفاتی فکأنّما جحد نبوّتی و نبوّهٔ الانبیاء قبلی»؛ یعنی کسی که ظلم کند بعد از من بر علی برای جای من چنان است که انکار کرده باشد نبوّت مرا و نبوّت جمیع پیغمبران را که پیش از من بوده‌اند.

و مخفی نماند که اخباری که دلالت می‌کند بر اینکه علی خلیفه و امام است در کتب ایشان بی‌حدّ و حصر است و هم‌چنین اخباری که به لفظ وصیّ و وارث

(۱) سوره انفال آیه ۲۵

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۵۰

رسیده، نیز در کتب ایشان بی‌نهایت است و چون سنّیان از این اخبار چاره نیافته‌اند، لهذا در این مقام دو سخن گفته‌اند:

اول اینکه شکّی در خلافت مرتضی علی (علیه السّلام) نیست و خلافت او مسلّم است، امّا چون این احادیث نصّ در خلافت بلافصل نیستند و اگر چه به عموم شامل باشند، پس می‌تواند مراد خلافت در مرتبه چهارم باشد.

و سخن دوم ایشان آن است که می‌تواند مراد از وصیّ و وارث که در بعضی اخبار رسیده خلیفه و امام صاحب سلطنت نباشد، بلکه وصایت در امور دیگر و وراثت در علم و کمال باشد.

و جواب سخن اول ایشان آن است که تخصیص کلام بی‌مخصص قطعی جایز نیست به اتفاق ما وشما و چیزی که مخصّص این اخبار تواند شد در طرق ما وشما نیست و اگر فرضاً مخصّصی از اخبار در طرق شما باشد که علی خلیفه چهارم است، آن مخصص حجّت بر ما نمی‌تواند شد.

و اگر گویند مخصّص اجماع است گوییم حال اجماع ایشان معلوم شد.

و ایضاً متبادر از امثال احادیث مذکوره در هر لغت ثبوت خلافت و امامت است در تمام اوقات نه بعضی از اوقات زیرا که هرگاه از کسی پرسند که بعد از تو جانشین تو که خواهد بود و بگوید که: فلان، یا اولًا از پیش خود بگوید که بعد از من خلیفه و قیّم و جانشین و سرپرست بازماندگان من فلان است هیچ‌کس از این کلام جانشین و خلیفه در مرتبه سوم یا چهارم یا پنجم نمی‌فهمد، بلکه از این کلام چنان می‌فهمد که باید بعد از او بی‌فاصله رجوع به او نمود واو را خلیفه و جانشین موصی دانست و تبادر این معنی از این اخبار دلیل قطعی است بر اینکه مراد حضرت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) نیز این معنی است.

و ایضاً اضافه خلیفه به یاءِ متکلّم به تقدیر حرف جرّ- چنان که در بعضی از اخبار مذکوره واقع شده- و دخول لام تعریف بر لفظ خلیفه در مثل «انت

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۵۱

الخلیفهٔ بعدی»- همچنان که در بعضی اخبار دیگر رسیده- و عموم و اطلاق «من ناصب علیّا علی الخلافهٔ»- همچنان که در بعضی اخبار دیگر رسیده- و هم‌چنین اضافه امام و وصی و وزیر و امثال این‌ها به ضمائر و معارف- همچنان که در بعضی دیگر از اخبار رسیده- همه ادله ظاهره و براهین باهره‌اند بر تعریف خبر و اختصاص و انحصار حضرت امیر (علیه السّلام) به خلافت حضرت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم).

و امّا جواب از سخن دوم ایشان آن‌که اولًا اخباری که به لفظ خلیفه و امام وارد شده است در کثرت به حدّی است که از برای اثبات مطلوب کافی است و محتاج به اخباری که به لفظ وصیّ و وارث رسیده است، نیست.

ثانیاً مراد از وصیّ و وارث انبیاء، وصی و وارث در خلافت و امامت و تبلیغ احکام ایشان است به مردمان و این معنی در میان اهل آن زمان معروف و مشهور بود به نحوی که احدی شبهه نداشت و از اکثر اخبار مذکوره این معنی در کمال ظهور است و از کلام فصحاء و بلغاء و خطبا و شعرا این معنی نیز ظاهر است و همین شعر عبادهٔبن الصامت که در روز سقیفه گفته است دلیل ظاهر است بر این مطلب:

«یا للرجال أخّروا علیّا عن رتبهٔ کان له رضیّا أ لیس کان دونهم وصیّا»؛ یعنی ای مردمی که تأخیر انداختند علی را از مرتبه‌ای که سزاوار ان بود و دیگران را بر او مقدم داشتند، مگر وصایت در میان ایشان مخصوص به علی (علیه السّلام) نبود که مرتکب این عمل شدند.

نصّ هیجدهم نصوص کثیره است که در خصوص ائمه اثنی عشر رسیده است.

از آن جمله در «صحیح» بخاری و در «صحیح» مسلم به یازده طریق و در «جمع بین الصحیحین» به هشت طریق و در «جمع بین الصحاح الستّهٔ» به دو طریق و در «تفسیر» ثعلبی به سه طریق و در «مسند» احمد و سایر کتب معتبره ایشان مروی است به الفاظ متقاربه با عدم اختلاف در معنی که حضرت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود:

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۵۲

«لا يزال أمر الدّين ماضياً ما وليّهم اثنى عشر خليفة كلّهم من قريش»؛ و در بعضى از اين طرق به اين نحو است كه:

«إنّ هذا الامر لا ينقضى حتّى يمضى فيهم اثنى عشر خليفة كلّهم من قريش»؛ و در بعضى به اين نحو است كه:

«لن يزال هذا الدّين قائماً إلى أن يمضى فيهم اثنى عشر خليفة كلّهم من قريش»؛ و در بعضى طرق بدل «الدّين» و «الامر» لفظ «الاسلام» وارد شده.

و حاصل معنى اين قسم از اخبار آن است كه دين اسلام منقضى و تمام نخواهد شد تا اينكه دوازده خليفه كه همه ايشان از قريش باشند بر اهل اسلام بگذرند و بر ايشان والى و امام شوند.

و مخفى نيست كه اين اخبار و نصوص، صريحه‌اند بر امامت دوازده امام كه شيعه اماميه ايدهم اللّه قائل به امامت ايشان‌اند، زيرا كه به غير اين دوازده امام ديگر دوازده خليفه كه از قريش باشند متصوّر نيست و به غير اين دوازده خليفه ديگر دوازده نفرى نيست كه احدى از اهل اسلام قائل به خلافت ايشان باشد.

و بالجمله دلالت اين اخبار بر خلافت همه ائمه اثنى عشر صلوات اللّه عليهم و بطلان خلافت ديگران در نهايت ظهور است، زيرا كه هيچ فرقه از فرق اسلام قائل به خلافت اين عدد از خلفاء يعنى عدد دوازده خصوصاً كه همه از قريش باشند و خلافت ايشان مستمر باشد، مادامى كه اسلام باقى است، نيستند مگر فرقه اثنا عشريه.

پس به اين احاديث حقّيت مذهب اثنى عشريه ثابت و مبرهن مى‌شود و ساير مذاهب ديگر باطل مى‌شود و اهل سنّت چون اين اخبار را نتوانسته‌اند انكار كرد مضطرّ و ناچار شده‌اند و گفته‌اند كه خلفاى اثنى عشر عبارتند از: چهار خليفه و امام حسن و هفت نفر ديگر از بنى اميه، و بعضى ديگر گفته‌اند كه مراد چهار خليفه است و امام حسن و عبد اللّه بن زبير و عمر بن عبد العزيز و پنج نفر ديگر از

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۵۳

بنى عباس، و بر هر عاقلى فساد و اختلال اين سخن ظاهر است و همين سخن از ايشان دليل صريح بر بطلان مذهب اين طايفه است.

و از آن جمله ابن أبى الحديد در «شرح نهج البلاغه» از كتاب «حلية الأولياء» روايت كرده است كه پيغمبر (صلّى اللّه عليه و آله و سلّم) فرمود:

«من سرّه أن يحيى حياتى و يموت مماتى و يسكن جنّة عدن التى عرفها ربّى فليوال عليّاً بعدى و ليوال وليّه و ليقتد بالائمّة من بعدى فانّهم عترتى خلقوا من طينتى و رزقوا فهماً وَ عِلماً فويل للمكذّبين من امّتى القاطعين فيهم صلتى لا أنالهم اللّه شفاعتى»؛ و در «فضائل» احمد و «خصائص» نظيرى و «نخب» ابن جبير به عوض «يسكن جنة عدن» تا آخر چنين است كه: «يدخل جنّة عدن منزلتى (منزلى) فليتولّ على بن أبى طالب (عليه السّلام) و ليأتمّ بالاوصياء من ولده»؛ و ترجمه اين عبارت آن است كه: هر كه خواهد حياتش مثل حيات من باشد، و مماتش مثل ممات من باشد، و در جنّت عدن كه حق‌تعالى به يَدِ قدرت خود آن را ساخته است ساكن شود، بعد از من تولى به على بن أبى طالب (عليه السّلام) كند و بعد از او تولى و اقتدا به ائمّه و اوصياء (عليهم السّلام) از اولاد او كنند و ايشان را امام خود دانند كه ايشان عترت من‌اند و آفريده شده از طينت من‌اند و حق تعالى فهم و عقل به ايشان عطا نموده است، پس واى بر جمعى از امّت من كه تكذيب ايشان كنند و ميان من و ايشان را قطع كنند، خدا شفاعت مرا به ايشان نرساند.

و از آن جمله احمد حنبل در «مسند» و عماد الدّين شفروه «۱» حنفى در كتاب «ناقضات» بخارى روايت كرده‌اند كه پيغمبر (صلّى اللّه عليه و آله و سلّم) به حضرت امام حسين (عليه السّلام) خطاب كرد و گفت:

«أنت سيّد بن السيّد أبو السّادة أنت إمام ابن الامام أبو الأئمّة أنت حجّة بن الحجّة

---

(۱) يا شفروه به ريحانة الادب ذيل شرف الدين شفروه رجوع شود.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۵۴

أبو الحجج التّسعهٔ من صلبك تاسعهم قائمهم»؛ تو سیّد و پسر سیّدی و پدر ساداتی وتو امام و پسر امامی و پدر امامانی وتو حجّت و پسر حجّتی و پدر نُه حجّتی که نُهُم ایشان قائم است به اقامت دین الهی.

و مخفی نیست که لفظ اخو السید و اخو الامام و اخو الحجهٔ از کتاب سهواً افتاده است و در روایت مشهوره از کتب شیعه مذکور است.

و از آن جمله اخطب خوارزم ملقب به صدر الائمه حدیثی طویلی در نصّ همه اثنی عشر که تصریح به اسماء ایشان شده است، روایت نموده که معنی آن بی‌زیاده و نقصان این است که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود که: شبی مرا به آسمان بردند، پروردگار فرمود که: رسول ایمان آورده به آنچه بر او نازل شده من گفتم من ایمان آورده‌ام و همه مؤمنان. حق‌تعالی فرمود: راست گفتی، پس فرمود: ای محمّد که را در زمین از امّت خود جانشین خود کردی؟ آیا بهترین ایشان علی (علیه السّلام) را جانشین کردی؟ گفتم: بلی یا ربّ. گفت: یا محمّد من یک مرتبه بر زمین نظر کردم وتو را برگزیدم و اسمی از اسم‌های خود را از برای تو اشتقاق نمودم و مقرّر کردم که هیچ‌جا مرا مذکور نکنند، مگر آن‌که تو را با من مذکور نمایند، پس من محمودم وتو محمّد، بعد از آن مرتبه دیگر بر زمین نظر کردم و علی را برگزیدم و نامی از نام‌های خود را برای او بیرون آوردم، پس من اعلی‌ام واو علی ای محمّد من تو را و علی و فاطمه و حسن وحسین و ائمه از اولاد حسین را آفریدم از نوری از نورهای خودم و ولایت شما را بر اهل آسمان و زمین عرض کردم هر کس قبول او نمود، او در نزد من از جمله مؤمنان است و هر کس قبول نکرد در پیش من از جمله کافران است.

ای محمد اگر بنده‌ای از بندگان این قدر عبادت کند که احشایش قطع شود یا مانند انبان (مَشک) کهنه شود و منکر ولایت شما شود او را نیامرزم تا اقرار به ولایت شما کند، ای محمّد می‌خواهی ایشان را ببینی؟ گفتم: بلی. گفت: نگاه کن،

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۵۵

پس نگاه کردم علی و فاطمه و حسن وحسین و علی بن الحسین و محمّد بن علی و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمّد بن علی و علی بن محمّد و حسن بن علی و مهدی را دیدم که در مکان همواری از نور ایستاده‌اند و نماز می‌کنند و مهدی در میان ایشان مانند ستاره‌ای روشن درخشان بود، پس حق‌تعالی فرمود: ای محمّد این جماعت حجّت‌های من‌اند بر خلایق و مهدی از جمله عترت تو انتقام ایشان را بکشد و کینه ایشان را بخواهد به عزّت و جلال خودم، قسم که اوست حجّت لازم واجب از برای دوستان من که انتقام‌کشنده است از دشمنان من.

و مخفی نماند که اخباری که در کتب معتبره ایشان روایت شده و دلالت بر خلافت و امامت حضرت امیر (علیه السّلام) می‌کند از کثرت به حدّی نیست که ذکر همه ممکن باشد چه جای اینکه در امثال این رساله توان جمع نمود و اخباری که به لفظ مولی و ولی رسیده است در نهایت کثرت است و مراد از مولا و ولی امام و خلیفه است، همچنان که از سوق اخبار ظاهر است و حدیث غدیر خم و حدیث منزله که در میان فریقین متواترند از ادله قاطعه‌اند که در بعضی از کتب ایشان روایت شده بعد از این مذکور خواهد شد.

و آیاتی که دلالت بر این مطلوب می‌کند نیز در نهایت کثر تند مثل آیه «إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ» «۱» و غیر آن از آیات کثیره که علماء اهل سنّت در کتب معتبره خود نقل کرده‌اند که در شأن عالیشان امیر مؤمنان (علیه السّلام) نازل شده.

و بالجمله آیات و اخباری که در این باب رسیده از کثرت عدد به حدّی نیست که ضبط و جمع آن را توان نمود و در وضوح دلالت به نحوی نیست که کسی تواند انکار دلالت آن را بکند وهمین قدر که ما ایراد کردیم از برای صاحبان انصاف کافی است و به همین قدر بر هر ذی شعوری ظاهر و واضح می‌شود فساد

(۱) سوره مائده آیه ۵۵.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۵۶

و وهن آنچه را این مرد و امثال او گفته‌اند که شیعه را نصّی بر خلافت علی نیست و آن‌چه را در این باب گفته‌اند خارج از آداب و قواعد بحث و نظر است.

قال: و ما حال مؤنث این کار یعنی اثبات نصّ را از ایشان بر می‌داریم

و به دلائل مقبوله از آنچه به نقل موقوف باشد یا از کتاب ایشان نقل کنیم یا از آن جمله آوریم که چنان مشهور و متواتر باشد که ایشان را انکار میسّر نشود و آن‌چه معقول باشد بایـد که تمامی بر قواعد و آداب علم نظر باشد اثبات می‌کنیم که هیج نصّ جلیّ از حضرت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) نصّ بر خلافت هیچ احدی خصوصاً علی مرتضی (علیه السّلام) وارد نشده، بلکه ممتنع است که نصّی در این باب باشد و اینک در صدد آن می‌رویم إن شاء اللّه تعالی پس می گوییم اتفاق ما و ایشان آن است که بعد از وفات حضرت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) تمامی انصار در سقیفه بنی ساعده که محل مشاوره انصار بود جمع شدند و در طلب نصب خلیفه شدنـد در میان خود سعد بن عباده که رئیس خزرج بود و آن روز در میان انصار کسی از او بزرگ‌تر نبود، خواستند که او را به خلافت نصب کننـد أبو بکر و عمر و ابو عبیده جراح پیش ایشان آمدند و در باب خلیفه بحث کردند خباب بن المنذر که یکی از اشراف انصار بود گفت: «منّا امیر و منکم امیر»؛ یعنی از شما یک امیر باشد و از ما یکی در مهاجران شما امیر تعیین کنید و ما در انصار امیر تعیین کنیم و هر یک رئیس از قوم خود داشته باشیم تا خلاف و نزاع از میان برخیزد، أبو بکر گفت: حضرت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود: «الائمهٔ من قریش»؛ انصار قبول کردند و با او بیعت کردند وکار خلافت أبو بکر تمام شد اکنون گوییم معلوم و مقرّر میان ما و شماست که أبو بکر مردی تنها و ضعیف بود نه از بنی هاشم بود و نه از

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۵۷

بنی مخزوم که رؤسای قریشند واو را لشکر و سپاهی نبود و تنها پیش انصار رفت در آن روز و به دلیل آن‌که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود که: ائمه (علیهم السّلام) از قریش باشند انصار را الزام کرده از ایشان بیعت گرفت. اگر نصّ جلیّ می‌بود البته انصار که لشکر اسلام، ایشان بودند آن را می‌دانستند چه شیعه می گویند که حضرت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) در غدیر خم هنگام معاودت از حجهٔ الوداع تمام عرب را جمع کرده بود، بر منبر رفت و حضرت مرتضی علی (علیه السّلام) را با خود به منبر برد واو را خلیفه خود ساخت و مردمان را به بیعت او در آورد و در غدیر خم تمامی قبایل عرب جمع بودند و از آنجا متفرق شدند به اطراف و مهاجر و انصار تمام با آن حضرت بودند و چون به مدینه رسید بعد از دو ماه وفات کرد وهم شیعه می گویند که در سقیفه بنی ساعده که انصار در روز وفات پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) در آنجا جمع شدند و می‌خواستند که با رئیس خود سعد بن عباده که بزرگ خزرج بود بیعت کنند، أبو بکر و عمر رفتند و گفتند پیغمبر فرموده: «الأئمّهٔ من قریش»؛ و همگی قول او را شنیدند، همچنان که مذکور شد اکنون گوییم در غدیر خم البته انصار حاضر بودند، زیرا که ایشان لشکر اسلام بودند و مدار امر خلافت و پادشاهی بر ایشان بود. پس یقین ایشان بایست آن نصّ را شنیده باشند بلکه البته در غدیر در حضور حضرت رسالت پناه با حضرت مرتضی علی (علیه السّلام) بایست بیعت کرده باشند، پس چرا با وجود آن‌که روزگار بسیار از میان نرفته بود، ایشان نکث بیعت علی (علیه السّلام) می‌کردند که با رئیس خود بیعت کنند، همه کس را معلوم است که انصار از آن قبیله نبودند که عهد و بیعت کرده باشند و دو ماه تمام نگذشته باطل کنند و اگر فرض کنیم که ایشان نکث بیعت کردند، جهت دفع بیعت أبو بکر می‌توانستند گفت که با تو بیعت نمی‌کنیم، زیرا که به حکم پیغمبر با علی بیعت کرده‌ایم وتو هم بیعت کرده‌ای چرا می گفتند: «منّا امیر و منکم امیر»؛ یعنی از ما امیری باشد و از شما که مهاجرید امیری باشد و چون شیعه با

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۵۸

وجود تسلیم این مقدمات دعوی نمی‌توانند کرد که انصار در آن مجلس این سخن گفته باشند، پس عاقل متحدّس منصف بی‌غرض را همچون آفتاب روشن شد که نصّ در خلافت علی (علیه السّلام) نبوده و حضرت امیر خود حقّیت اجماع مهاجر و انصار بر خلافت أبو بکر مسلّم داشت، پس دعوی نصّ باطل است و خلافت أبو بکر حق صریح «اطفئ المصباح فقد طلع الصباح» و ما در کتاب «مناظرات سنی و شیعه» این مقصد را در کلام منظوم به غایت مبین [کرده‌ایم] و از آن جمله این ابیات «کتاب مناظرات» است:

از پس مصطفی به نصّ جلیّ گر بر امّت خلیفه بود، علی

از چه انصار در سقیفه شدندبه طلبکاری خلیفه شدند

نصّ اگر بودی از شه ابرارکی پس از او مهاجر و انصار

اختلاف و نزاع می‌کردندبر خلاف اجتماع می‌کردند این است دلیلی قوی صریح بر اینکه نصّ نبوده- انتهی.

مخفی نماند

که این مزخرفات این مرد همگی ناشی است از محض عصبیّت و جهل و بی‌خبری از آنچه در کتب معتبره و صحاح خودشان رسیده و از حدّ تواتر گذشته، زیرا که دانستی که نصوص جلیّه که از کتب ثقات و معتبرین ایشان روایت شده از تواتر بالمعنی تجاوز نموده و در صراحت دلالت بر خلافت بلافصل شاه ولایت به حدّی است که هر صاحب بصیرتی آن را انکار نمی‌تواند نمود و آن‌چه گفته که اگر نصّ جلیّ بر خلافت مرتضی علی (علیه السّلام) می‌بود بایست در روز سقیفه در باب خلافت منازعه نشود و احدی نگوید که پیغمبر (صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم) نصّ بر خلافت علی نموده.

جواب آن این است که عظماء و اجله و اهل دیانت از صحابه هیچ‌یک در سقیفه نبودند و اگر بعضی بوده‌اند، البته گفته‌اند که پیغمبر (صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم) نصّ بر علی (علیه السّلام) کرد و کسی از ایشان نشنیده است یا از خوف و تقیّه هیچ نگفته‌اند و دلیل بر این

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۵۹

مطلب آن است که سابقاً از اکثر کتب معتبره ایشان و از «صحیح» بخاری و مسلم مذکور شد که هیجده نفر از مشاهیر صحابه و قاطبه بنی هاشم از بیعت أبو بکر تخلّف نمودند، زیرا که امامت را حق علی می‌دانستند و پای این طایفه که بیرون رود، به غیر چند نفر از ارباب غرض و طالبین جاه و بعضی از اغبیاء و اجلاف عرب که از اهل معرفت و تحمّل علوم نبویّه نبودند، دیگر که باقی می‌ماند؟ و آیا این جماعت همان جماعت نیستند که اجماع بر قتل عثمان کردند و آیا این جماعت آن جماعتی نیستند که بر گِرد معاویه طاغی یاغی جمع شدند و آیا این جماعت امثال جماعتی نیستند که بیعت با یزید کافر جاحد شقی کردند و سلاله نبوّت را به ظلم شهید کردند، اگر اجماع و بیعت ایشان حق باشد باید قتل عثمان بر حق باشد، زیرا که دانستی که ایشانی که داخل بیعت أبو بکر بودند با علاوه جمعی دیگر داخل در اجماع بر قتل عثمان بودند و همین از برای بطلان مذهب ایشان کافی است و بسیاری از ایشان در نزد معاویه بلکه یزید هم بودند و تخلف از بیعت و اطاعت حضرت امیر نمودند اگر در بیعت و اجتماع امثال این جماعت حجّتی باشد بایست گوساله‌پرستی بنی اسرائیل بر حق باشد، زیرا که بنی اسرائیل که اجماع بر سامری نمودند و گوساله پرستیدند و مخالفت هارون نمودند به اضعاف مضاعف بیش از این جماعت بودند و حدیث متواتر متفق علیه بین الفریقین که پیغمبر (صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم) به حضرت امیر (علیه السّلام) می‌فرمود که: «انت منّی بنزلهٔ هارون من موسی»؛ اشاره واضحه و کنایه صریحه است بر این که امیر المؤمنین (علیه السّلام) در میان این امّت که مخالفت او را خواهند کرد و اطاعت او را خواهند (نخواهند) نمود مثل حال هارون خواهد بود که بنی اسرائیل مخالفت او را کردند و عبادت گوساله سامری نمودند.

مجملًا مخالفت نمودن بعضی از صحابه یا اکثر، و کتمان نمودن ایشان نصّ را و متمسّک نشدن ایشان به آن، مطلقاً دلالت بر عدم

نصّ و حقّیت أبو بکر نمی کند

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۶۰

زیرا که جمعی که رؤساء منافقین بودند به سبب بغض و عداوت آن حضرت یا از جهت حبّ جاه و منصب یا از کشته شدن اقارب و عشایر ایشان در دست مرتضی علی (علیه السّلام) [یا] از جهت حسد و تکبر نصّ را کتمان کردند و در اخفای او کوشیدند، اگر مخالفت این جماعت با علی (علیه السّلام) و اطاعت ایشان مر أبو بکر را دلیل بر حقّیت أبو بکر باشد باید که معاویه هم بر حق باشد و علی بر بطلان زیرا که روایت شده که در جنگ صفین سیزده قبیله از قریش با اهل و عیال خود در نزد معاویه بودند و در خدمت حضرت از قریش بیش از پنج نفر نبودند، محمّد بن أبی بکر و محمّد بن أبی حذیفه خواهرزاده معاویه و هاشم بن عتبه ابن أبی وقّاص و ابو الربیع ابن أبی العاص و جعده بن هبیره.

و نظام معتزلی که از رؤسای سنّیان است گفته است که: نصّ بر خلافت علی از جانب رسول به نحوی ظاهر بود که همه می‌دانستند، امّا عمر در اخفای آن و خلافت أبو بکر سعی نمود تا مردم بیعت با أبو بکر کردند و امّا غیر رؤسا از سایر مردم اظهار نصوص می کردند و خلافت علی را می‌دانستند و این طایفه اکثر ایشان که قوی‌الایمان بودند مثل هیجده نفری که از کتب ایشان مذکور شد و قاطبه بنی هاشم بر عقیده و رأی خود ثابت ماندند و از تابعیت علی (علیه السّلام) و مخالفت با أبو بکر تخلّف نکردند و تتمه دیگر را فریفتند و دینشان را ربودند، بعضی به جبر و قهر، و برخی را به طمع مال و منصب، و بعضی را به جهت اینکه حضرت امیر (علیه السّلام) مشغول غسل و کفن و دفن پیغمبر شده بود و تا چند روز مشغول تعزیه بود، گفتند علی (علیه السّلام) رغبت به خلافت ندارد و دست از امامت کشیده و به این حیله ایشان را فریب دادند و بعضی را گفتند که: شما حاضر نبودید و ما حاضر بودیم، آن نصوصی که شما شنیده بودید منسوخ شد و اکثر این طایفه به جهت نادانی و جهل و بی‌معرفتی از خلافت و امامت زیاده از پادشاهی چیزی نفهمیده بودند و بعضی با وجود اینکه می‌دانستند که امامت و خلافت

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۶۱

حق علی (علیه السّلام) است بعد از آن‌که دیگران به غصب از میان بردند گفتند: ما رعایائیم، هر کس امیر شود ما اطاعت می کنیم، همچنان که در اکثر ازمنه بسیار اتفاق می‌افتد که سلطنت یا حکومت یا مرتبه قضاء و افتاءِ که لایق شخصی معین می‌باشد واو احق و اولی می‌باشد، دیگری صاحب می‌شود و اکثر مردم می گویند که: این حق فلان بود و آن شخصی که صاحب شد خوب نکرد و به همین اکتفا کنند و بیش از این اعانتی نکنند و اگر خوفی نداشته باشند، گاه باشد دو سه مرتبه اظهار کنند و چون ببینند که سخن ایشان از پیش نمی‌رود و نفعی ندارد سلامت خود را غنیمت شمارند و از پی کار خود بروند.

مجملًا هرکه به بیعت أبو بکر اعتراف نمود یکی از طوایف مذکوره بود و شیعیان خاص علی (علیه السّلام) که خواص صحابه بودند بر حق ماندند و مطلقاً اذعان به خلافت أبو بکر ننمودند و بعد از آن‌که مرتضی علی از مراسم تعزیه رسول اللّه (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فارغ شد، آن شیعیان در خدمت حضرت امیر (علیه السّلام) آمدند و در مجالس و محافل مهاجر و انصار اظهار نصوص نمودند و ائمه جور و اتباع ایشان گفتند: این‌ها همه راست است و خلافت حق علی است، امّا چون او در خانه نشست و بیرون نیامد ما را گمان شد که او اراده امارت ندارد و اگر پیش از این سخنان را می‌شنیدیم مرتکب این امر نمی‌شدیم، امّا حال مردم بیعت کرده‌اند و خلافت منعقد شده و دیگر، علاجی ندارد و جمیع علمای حدیث و تاریخ اهل سنّت متفق‌اند در این نقل که بعد از انعقاد بیعت أبو بکر حضرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) به مجلس ایشان آمد و فرمود: منصب و عطیه‌ای را که حق‌تعالی به ما عطا کرده از خانه‌های ما به خانه‌های خود می‌برید و از خدا بترسید و هیچ‌کس این سخن را رد نکرد و نگفت که خدا به شما عطا نفرموده، جوابی که گفتند این بود که: عمر گفت ما دست از تو بر نداریم تا بیعت کنی. و بشیر بن سعد گفت: چون تو در خانه نشستی ما را گمان شد که رغبت به سلطنت نداری و اگر

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۶۲

پیش از این، این سخن را از تو می‌شنیدیم گمان نبود که دو کس با تو مخالفت کنند و ابو بکر گفت اگر بیعت به من نکنی تو را جبر به بیعت نمی‌کنم، پس با وجود اظهار نمودن حضرت امیر (علیه السّلام) و بسیاری از خواص صحابه و قاطبه بنی هاشم مر نصّ بر خلافت را دیگر سکوت بعضی یا بسیاری یا اکثر از مردم که مطلقاً در فعل ایشان حجّتی نیست چه دلالتی بر عدم نصّ دارد.

و از جمله آنچه شاهد عدل و گواه صدق است بر مطلوب این اشعار است که قاضی حسین میبدی شافعی در «شرح دیوان» روایت کرده است از علی بن احمد واحدی از أبو هریره که او گفت: علی (علیه السّلام) در حضور أبو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن و فضل بن عباس و عمار یاسر و عبد اللّه مسعود و سلمان و ابو ذر و مقداد گفت:

«لقد علم الاناس بانّ سهمی‌من الاسلام یفضل کلّ سهم

و احمد النّبی أخی و صهری‌علیه الله صلّی ابن عمّی

و إنّی قائد للنّاس طرّاًإلی الإسلام من عرب و عجم

و قاتل کلّ صندید رئیس‌و جبّار من الکفّار ضخم

و فی القران ألزمهم ولائی‌و أوجب طاعتی فرضاً بعزم

کما هارون من موسی أخوه‌کذاک أنا أخوه و ذاک اسمی

لذاک أقامنی لهم اماماًو أخبرهم به بغدیر خمّ

فما (فمن) منکم یعادلنی بسهمی‌و اسلامی و سابقتی و رحمی

فویل ثمّ ویل ثم ویل‌لمن یلقی الاله غداً بظلمی

و ویل ثمّ ویل ثمّ ویل‌لجاحد طاعتی و مرید هضمی

و ویل للذی یشقی سفاهاًیرید عداوتی من غیر جرمی»؛ «۱» ترجمه این ابیات آن‌که:

---

(۱) این اشعار در دیوان علی (علیه السّلام) یاد شده است.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۶۳

به تحقیق که مردم می‌دانند نصیب و مرتبه من در اسلام از همه پیشتر و بیشتر است.

و احمد که پیغمبر خدا است برادر و پدر زن و ابن عمّ من است.

و من همه مردم از عرب و عجم را به اسلام کشیدم.

و هر کافر بزرگ معروف و مشهور را کشتم.

و حق تعالی در قرآن امامت مرا بر مردم لازم گردانید و اطاعت مرا بر ایشان واجب و فرض عزم نموده.

چنان‌چه هارون برادر موسی بود و من هم برادر پیغمبرم و مسمّی به این اسمم.

و به این سبب مرا امام مردم گردانیده و در روز غدیر خم به همه ایشان خبر داده.

پس در میان شما کیست که در اسلام و فضل و قرابت، عدیل و مثل من باشد.

پس عذاب و عقاب پی‌درپی بر کسی باد که فردا ملاقات کند خدا را در حالتی که ظلم بر من کرده باشد.

و عذاب و سخط الهی بر کسی باد که انکار اطاعت من و اراده شکست من کند.

و وای بر شقی محرومی که اراده عداوت من کند، با وجود بی گناهی و بی‌جرمی من.

و ابن مغازلی در «مناقب» روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) در رحبه مردم را جمع نمود و فرمود که سؤال

می‌کنم از شما به خدا که هرکه آنچه در روز غدیر خم از پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) شنیده باشد بگوید به روایت أبی الطفیل سی نفر و به روایت أبو نعیم خلایق بسیار شهادت دادند که در آن روز پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود که: «من کنت مولاه فهذا علیّ مولاه اللهمّ وال من والاه و عاد من عاداه»؛ یعنی هرکه من مولاـ یعنی متولی امور دین و دنیای اویم علی نیز متولی امور دین و دنیای اوست. خدایا دوست دار هرکه او را دوست دارد و دشمن دار هرکه او را دشمن

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۶۴

دارد.

و در «صحیح» ترمذی مروی است که زید بن ارقم گفت: علی در مسجد از مردم سؤال کرد که به خدا قسم که هر کس از رسول شنیده باشد که فرمود: «من کنت مولاه فعلیّ مولی اللهمّ وال من والاه و عاد من عاداه»؛ بگوید من از جمعی بودم که شنیده بودم و مثل دیگران کتمان شهادت کردم، پس چشمم کور شد.

پس از آنچه مذکور شد معلوم شد که جمع کثیری اظهار نصّ بر علی (علیه السّلام) کردند و جمعی می‌دانستند و به جهات مذکوره اظهار نکردند و ایشانی که در بیعت أبو بکر داخل نشدند بسیار بودند.

و امّا تعجّب از حال ایشانی که بیعت با أبو بکر کردند با وجود کثرت ایشان و عظمت شأن ایشان.

دانستی که این جماعت را عظم شأنی نبود و کثرت ایشان از کثرت بنی اسرائیل که گوساله سامری پرستیدند و از کثرت قتله عثمان بیشتر نبود، با وجود اینکه کثرت مطلقاً سبب تعجّب و مانع خطا نمی‌تواند بود، زیرا که حق‌تعالی در مواضع بسیار مذمّت کثرت و مدح قلت نموده مثل:

«و إن تطع أکثر من فی الارض یضلّوک عن سبیل اللّه» «۱»؛ یعنی اگر اطاعت کنی اکثر مردم را تو را گمراه کنند.

و مثل: «و أکثرهم للحقّ کارهون» «۲»؛ یعنی اکثر مردم حق را ناخوش دارند.

و مثل: «و ما وجدنا لاکثرهم من عهد و إن وجدنا اکثرهم لفاسقین» «۳»؛ یعنی ما از برای بیشتر مردم وفا به عهد نیافتیم و اگر چه اکثر ایشان را فاسق یافتیم.

و مثل: «و قلیل من عبادی الشکور» «۴»؛ یعنی بندگان شاکر من کم‌اند و از این قبیل

---

(۱) سوره زخرف آیه ۷۸

(۲) سوره انعام آیه ۱۱۶

(۳) سوره اعراف آیه ۱۰۲

(۴) سوره سبأ آیه ۱۳

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۶۵

آیات بسیار است.

و بدان که آنچه این مرد مسکین تصریح به آن کرده است از انکار کردن نصّ در روز غدیر خم ناشی از کمی تتبع و عصبیّت است و ما چند طریق از طرق نصّ روز غدیر که در کتب معتبره مشاهیر علمای ایشان روایت شده در اینجا ذکر می‌کنیم تا ارباب انصاف بدانند که این جماعت تا چه حدّ بی‌انصاف‌اند.

از آن جمله ترمذی در «صحیح» خود و ثعلبی در «تفسیر» از أبو هریره روایت کرده‌اند که: هرکه در روز هیجدهم ذی الحجّة روزه بگیرد ثواب روزه شصت ماه از جهت او نوشته شود و آن روز عزیز است، زیرا که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) در آن روز دست علی ابن أبی طالب (علیه السّلام) را گرفت و گفت: «أ لست أولی بالمؤمنین من انفسهم؟» آیا من نسبت به مؤمنان اولی از

خودشان نیستم؟ همه گفتند: بلی یا رسول الله (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم). پس گفت: «من کنت مولاه فهذا علیّ مولاه»؛ یعنی هر کس من مولای اویم، پس این علی مولای اوست، پس عمر ابن الخطاب گفت: «بخّ بخّ لک یا بن أبی طالب (علیه السّلام) أصبحت مولای و مولی کلّ مؤمن و مؤمنة» به، به مبارک باد تو را یا علی که گردیدی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه. بعد از آن این آیه نازل شد که: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی» «۱»؛ یعنی امروز دین شما را کامل گردانیدم و نعمت خود را بر شما تمام کردم.

و ایضاً ثعلبی نزدیک به همین مضمون مسطور به طریق دیگر از براء بن عازب روایت کرده است و در «جمع بین الصحاح السّتة» نیز به همین مضمون روایت کرده است.

و از آن جمله در «تفسیر» ثعلبی مروی است از ابن عباس که آیه: «یا ایّها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربّک فإن لم تفعل فما بلغت رسالته» «۲» در شأن

---

(۱) سوره مائده آیه ۳

(۲) سوره مائده آیه ۶۷

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۶۶

علی (علیه السّلام) نازل شد و بعد از نزول آیه، حضرت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) دست علی (علیه السّلام) را گرفت و گفت: «من کنت مولاه علی فعلیّ مولاه اللهمّ وال من والاه و عاد من عاداه»؛ و ایضاً ثعلبی به طریق دیگر از سفیان بن عیینه روایت کرده است که در غدیر خم پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) مردم را جمع کرد و گفت: «من کنت مولاه فعلیّ مولاه» و چون این خبر در میان طوایف و قبایل عرب شایع شد، حارث ابن نعمان فهری به خدمت حضرت رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) آمد و گفت: یا محمّد تو از جانب خدا ما را امر کردی به کلمه توحید و رسالت خود و پنج وقت نماز و روزه ماه رمضان و حج و ما همه را قبول کردیم و به این همه راضی نشدی تا اینکه دست پسر عمّ خود را گرفتی واو را بر ما گزیدی و تفضیل دادی و گفتی «من کنت مولاه فعلی مولاه» آیا این را از پیش خود کردی یا از جانب خدا عزّ و جلّ؟ حضرت فرمود که: به خدای بی‌شریک قسم که این را به امر خدا کردم. پس حارث رو گردانید و شروع به رفتن کرد و می‌گفت: خدایا اگر آنچه محمّد (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) می‌گوید، حق است از آسمان سنگ بر ما بریز یا به عذاب الیم معذب کن، ناگاه از آسمان سنگی عظیم فرود آمد و بر سرش خورد که از دبرش بیرون رفت و همانجا به جهنّم واصل شد، پس این آیه نازل شد که: «سئل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع» «۱»؛ یعنی سؤال کرد سؤال‌کننده که عذابی بر کافران نازل کن که هیچ‌کس آن را دفع نکند.

و ثعلبی در «تفسیر» خود مضمون حکایت روز غدیر را به چند طریق دیگر سوای آنچه مذکور شد روایت کرده است و حافظ أبو بکر ابن مردویه روایت نموده که در منزل غدیر خم پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) بازوی علی (علیه السّلام) را بلند کرد و از یکدیگر جدا نشدند تا آیه «الیوم أکملت لکم دینکم و أتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم

---

(۱) سوره معارج آیه ۱

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۶۷

الاسلام دیناً» «۲» نازل شد، پس آن حضرت گفت: اللّه اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت و رضای پروردگار به رسالت من و ولایت علی (علیه السّلام) پس فرمود: «من کنت مولاه فعلیّ مولاه اللهمّ وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله»؛ پس حسان بن ثابت اذن خواست که این حکایت را منظوم کند، حضرت فرمود بگو: «علی برکة اللّه» پس حسان گفت:

«يناديهم يوم الغدير نبيّهم‌بخمّ فاسمع بالنّبى مناديا.

فانّي موليكم نعم و وليّكم‌فقالوا و لم يبدوا هناك التعاديّا.

الهك مولانا و أنت وليّناو لن تجدن منا لك اليوم عاصياً.

فقال له قم يا على فانّنى‌رضـيتك من بعدى إماماً و هادياً»؛ يعنى ندا داد مردم را در روز غدير خم كه آيا من مولى و ولى شما نيستم؟ مردم گفتنـد: بلى. و اظهـار كراهت نكردنـد و گفتنـد: پروردگار تو مولاى ماست وتو وليّ و صاحب اختيار مائى و نخواهى يافت تو احدى از ما را كه عصيان و مخالفت امر تو را بكند، پس پيغمبر (صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم) فرمود: يا على (عليه السّلام) برخيز به درستى كه من تو را بعد از خود امام و راهنماى خلايق گردانيدم و به اين راضى شدم.

پس عمر بن الخطـاب رسيد و گفت: «هنيئـا لك يا علىّ بن أبى طالب (عليه السّـلام) أصبحت و أمسيت مولى كلّ مؤمن و مؤمنـة»؛ يعنى گوارا باد تو را يا على كه گرديدى مولاى هر مؤمن و مؤمنه.

و همين حديث را به همين مضمون به عينه صاحب كتاب «شرفات الشعراء» در آخر جزو رابع نقل كرده.

و از آن جمله ابن مغازلى شافعى در «مناقب» خود روايت نموده كه در حجّة الوداع حضرت رسول (صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم) در منزل غدير خم نزول نمود و براى نماز ظهر

---

(٢) سوره مائده آيه ٣

شهاب ثاقب در امامت، ص: ١۶٨

ندا فرمود، روزى بسيار گرم كه از شدت گرما بعضـى مردم رداى خود را بر زير پا مى‌گذاشـتند و بعضى بر سر مى‌افكندند و بعد از نماز خطبه طويلى خوانـد و بعـد از آن دست على بن أبى طالب (عليه السّـلام) را گرفته، بلند كرد و سه مرتبه فرمود: «من كنت مولاه فعلى مولاـه اللهمّ وال من والاـه و عـاد من عـاداه»؛ و بـاز ابن مغازلى در همين كتاب از براء بن عازب روايت نموده كه در غـدير خم پيغمبر (صـلّى اللَّه عليه و آله و سـلّم)، دست على (عليه السّـلام) را گرفته [گفت:] «أ لسـتم تعلمون انّى اولى بـالمؤمنين من انفسـهم أ لسـتم تعلمون انّي اولى بكل مؤمن من نفسه» آيا نمى‌دانيد كه من نسبت به مؤمنان اولى‌ام از خودشان؟ آيا نمى‌دانيد كه من نسبت به هر مؤمنى اولاـيم از خودش؟ مردم همه گفتنـد: بلى يا رسول اللّه (صـلّى اللَّه عليه و آله و سـلّم). سـپس فرمود: «من كنت مولاه فعلى مولاـه اللهمّ وال من والاه و عاد من عاداه»؛ عمر على را ملاقات كرد و گفت: «هنيئا لك يا بن أبى طالب اصـبحت مولى كلّ مؤمن و مؤمنه»؛ و ايضاً ابن مغازلى همين حديث را به نحو مذكور با اندك تفاوت در الفاظ به طريقى ديگر از زيد بن ارقم روايت نموده.

و ايضـاً به طريقى ديگر از ابن [ابى] اوفى روايت كرده و به طريق ديگر از أبى الطفيل روايت كرده و بعـد از آن به هفت طريق ديگر آن را روايت كرده است و بعـد از نقل آن طرق، گفته است كه حـديث غـدير خم را صـد نفر روايت كرده است و اين حديث ثابت اسـت و علّتى در آن نمى‌بينـم و ايـن فضـيلتى است كه مخصـوص على بن أبى طـالب (عليه السّـلام) است و هيـچ‌كس بـا او در اين شريك نيست.

و از آن جمله در «جمع بين الصـحاح السّـتة» از «صـحيح ترمذى» روايت كـرده است كه: پيغمبر (صـلّى اللَّه عليه و آله و سـلّم) دسـت على (عليه السّلام) را گرفت و گفت: «يا أيّها النّاس أ لستم تعلمون انّى اولى بالمؤمنين من انفسهم» آيا نمى‌دانيد كه اولاـيم به مؤمنين از خودشان؟ مردم گفتند: بلى. پس حضرت فرمود: «فمن كنت مولاه فعلى مولاه اللهمّ وال من والاه و عاد من عاداه»؛

شهاب ثاقب در امامت، ص: ١۶٩

و نيز در اين كتاب به چند طريق ديگر روايت نموده و از آن جمله صاحب كتاب «استيعاب» همين حديث را به مضمون مذكور يك مرتبه از أبو هريره روايت نموده است ويـك مرتبه از بريـده روايت كرده است ويـك مرتبه از جابر روايت كرده است ويك مرتبه از

براء بن عازب روایت کرده است ویک مرتبه از زید بن ارقم روایت کرده است.

و از آن جمله ابن عقده در کتاب «الولایة» که به خصوص این حدیث تصنیف کرده است آن را به صد و پنج طریق روایت+ کرده است و محمد بن جریر طبری نیز در کتابی که به خصوص این حدیث تصنیف نموده، آن را به هفتاد و پنج طریق روایت کرده است و احمد حنبل در «مسند» خود این حدیث را به هشت طریق روایت کرده است و محمّد بن الجزری [الدمشقی] شافعی که از اکابر اهل سنّت است در کتاب «أسنی المطالب فی مناقب علی بن أبی طالب (علیه السّلام)» «۱» این حدیث را به هشتاد طریق روایت کرده است و اثبات تواتر آن را نموده است و منکر آن را به جهل و عصبیّت نسبت داده است و ابن بطه آن را به بیست و سه طریق روایت کرده است و ابو یعلی موصلی آن را به چند طریق روایت کرده است.

این حدیث را اکثر اکابر اهل سنّت و مشاهیر محدّثین ایشان روایت نموده‌اند و آن‌چه از مشاهیر علمای ایشان که در نزد هر متتبّعی ثابت و محقق است که این حدیث را روایت کرده‌اند تفصیل اسماء ایشان این است: ثعلبی و ابن مردویه و مسلم و ترمذی و حمیدی و طبری و ابن مغازلی و ابی داود سجستانی و ابن عقده و ابن عبد ربّه و احمد بن حنبل و رزین‌بن عبدی و محمد بن جزر شافعی و ابن کثیر شامی و ابو المعالی جوینی و ابو الحسن دارقطنی و ابو شاهین مروی و ابو نعیم اصفهانی و محمّد بن اسحاق و ابو بکر باقلانی و ابو المظفر سمعانی و ابو سعید خرگوشی و شعبی و زهری و شریک قاضی و نسائی و بلاذری و ابن بطه و ابو بکر بن شیبه و علی بن هلال

---

(۱) این کتاب در ایضاح المکنون ج ۱، ص ۸۱ یاد شده است.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۷۰

و مسعود [ی] و رازی و دیگران نیز این حدیث را روایت کرده‌اند.

و بعضی آن را به صد و بیست و پنج طریق روایت نموده‌اند.

و بعضی دیگر آن را به صد و پنجاه طریق روایت نموده‌اند.

و بسیاری از علمای اهل سنّت به خصوص ضبط طرق این حدیث کتاب علی حده تصنیف نموده‌اند، همچنان که هر یک از طبری و ابن عقده کتابی در ضبط طرق این حدیث تألیف نموده‌اند و آن را مسمّی به کتاب «الولایة» نموده‌اند و علی بن هلال کتابی تصنیف کرده و آن را به کتاب «الغدیر» مسمّی نموده و احمد بن محمّد بن سعید کتابی تصنیف کرده و آن را کتاب «من روی خبر الغدیر» نام گذاشت و رازی کتابی تصنیف نموده و آن را کتاب «اسماء رواة هذا الخبر علی حروف المعجم» اسم گذاشته و مسعود کتابی ساخته و آن را به کتاب «رواة هذا الخبر و طرقها» موسوم نموده و ابن کثیر شافعی در تاریخ خود گفته که از محمّد بن جریر طبری شافعی کتابی دیدم در دو جلد بزرگ که طریق این حدیث را جمع نموده بود و ابو المعالی جوینی گفته است که در بغداد کتابی دیدم مشتمل بر طرق روایات این خبر و بر آن کتاب نوشته بود که مجلّد بیست و هشتم از طرق: «من کنت مولاه فعلی مولاه».

مجملًا همچنان که بسیاری از علماء گفته‌اند، در اسلام هیچ خبری به این شهرت و کثرت روات نیست و این ظاهر است که زیرا که مجمعی به کثرت مجمع روز غدیر نبوده و هیچ مطلبی این قدر دواعی بر نقل نداشته و جمعی از علماء گفته‌اند که از برای علی بن أبی طالب (علیه السّلام) در روز غدیر شصت هزار شاهد است و بعضی گفته هشتاد و شش هزار شاهد است و این اشاره به آن است که صحابه و مردمانی که از اطراف جمع شده بودند در آن روز به این عدد بوده‌اند و شبهه نیست که امری که در حضور این جمع کثیر وجم غفیر به ظهور رسد البته متواتر می‌باشد و از این جهت کم کسی است از علماء اهل سنّت که آن را

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۷۱

روایت نکرده است، پس هرکه منع تواتر آن را کند مثل شارح مقاصد و غیر او از متکلّمان اهل سنّت و مثل این مرد بی‌چاره مسکین

که نمی‌دانم کیست واصلش از کجاست و از همه چیز عاری و بی‌تتبع است، ناشی است از عدم تتبع یا از عصبیّت و عناد و لا محاله انکار این حدیث از قبیل انکار بلاد ثابته و وقایع ماضیه و لا اقل مثل انکار وقوع حجّهٔ الوداع را کرده است زیرا هر که نقل حجّهٔ الوداع را کرده است نقل حدیث غدیر خم را نیز کرده است و نقل نکردن بخاری آن را قادح در تواتر و صحت آن نیست بلکه مشعر از عصبیت و عناد بخاری است و آن‌چه بعضی گفته‌اند که مسلم نیز نقل نکرده است اشتباه است و در کتاب «نهج الایمان» «۱» که از تصانیف یکی از اعاظم و عدول علمای شیعه است مذکور است که در صحیح مسلم در جزء رابع بعد از دوازده ورق ذکر حدیث یوم الغدیر واقع است.

مجملًا انکار این حدیث از قبیل انکار بدیهیات است، چگونه می‌تواند حدیثی که مشایخ شیعه همگی نقل کنند و اکثر مشایخ سنّیان نیز نقل کنند، دروغ باشد با وجود اینکه بسیاری از مشاهیر شعراء عرب آن را منظوم نموده، نقل حسان بن ثابت و ابیاتش مذکور شد و مثل دعبل و ابو نواس و قیس بن سعد بن عباده انصاری و عمر بن عاص وزاهی و کمیت و غیر ایشان.

و مروی است از پسر کمیت که گفت: پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) را در خواب دیدم فرمود: قصیده پدرت را بخوان، من شروع نمودم به خواندن و چون به این شعر رسیدم که:

«و لم أر مثل ذاك اليوم يوماًو لم أر مثله حقّاً اضيعا»؛ یعنی ندیدم مثل روز غدیر روزی را و ندیدم مانند آن چنان حقّی ثابت که ضایع شود.

---

(۱) در ذریعه حرف ن یاد شده است

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۷۲

حضرت گریه بسیاری کرد و فرمود: پدرت راست گفت: مثل این حقّی ندیدم که ضایع شده باشد.

و قیس بن عباده انصاری در صفین گفته است:

«قلت لما بغى العدوّ علیناحسبنا ربّنا و نعم الوكيل»؛ یعنی چون‌که دشمن بر ما زورآور شد، گفتم خدا ما را کافی است واو نیکو وکیلی است از برای ما.

«حسبنا ربّنا الذى فتح البصرةبالامس و الحديث طويل»؛ و کافی است ما را پروردگاری که دیروز فتح بصره را به ما کرامت کرد.

«و علىّ إمامنا و إمام‌لسوانا أتى به التنزيل.

حين قال النّبى من كنت مولاه‌فهذا على مولاه خطب جليل.

إنّ ما قاله النّبىّ حتم‌على الأمّـهٔ ما فيه قال و قيل»؛ و علی امام ما و امام هر کسی است، همچنان که از جانب پروردگار نازل شد در وقتی که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود: هرکه من مولای اویم این علی (علیه السّلام) نیز مولای او است. و به درستی که آنچه پیغمبر (علیه السّلام) فرموده واجب است بر امّت که آن را قبول کنند و راه گفتگویی در آن نیست.

و چون که وقوع این حکایت ثابت شد به نحوی که انکار آن را نمی‌توان نمود، می‌گوییم که شبهه نیست که این حکایت صریح در امامت آن حضرت است، زیرا که حضرت رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) اول فرموده که آیا من اولی به مؤمنین نیستم از نفسهای ایشان؟ و شبهه نیست که اولی- و سایر عبارات به حسب اختلاف روایات که به این معنی است به معنی اولی به تصرف در جمیع امور دین و دنیا است و بعد از آن‌که مردم تصدیق اولویت حضرت رسول (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) نمودند، آن حضرت تفریع بر این کردند که: «پس هرکه من مولای اویم علی هم مولای اوست» و نظر به این تفریع باید مولی هم به معنی اولی به تصرف در جمیع امور دین و دنیا باشد والا کلام

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۷۳

لغو خواهد شد و اولی به تصرف در جمیع امور دین و دنیا نیست مگر امام و خلیفه او و شاهد بر این معنی امور بسیاری دیگر نیز هست که بعد از این مذکور می‌شود.

و مخفی نماند که متأخرین اهل سنّت از راه اضطرار بعضی انکار تواتر و صحّت این حدیث را کرده‌اند و فساد این در غایت ظهور است بعد از اطلاع بر آنچه مذکور شد، زیرا که دانستی که از آنچه ما ذکر کردیم قریب به چهل نفر از اکابر مشایخ ایشان در کتب معتبره خود این حدیث را نقل کرده‌اند و اکثر ایشان آن را به طرق متعدّده روایت کرده‌اند و هر یک از طرق اکثر ایشان به انفراده به حدّ تواتر است، چه جای آن‌که همه طرق ملاحظه شود و با وجود این هرگاه این حدیث متواتر صحیح نباشد، نمی‌دانم دیگر چگونه می‌تواند شد که در عالَم خبری صحیح و متواتر باشد.

و چون اکثر متأخرین دیده‌اند که انکار این حدیث و منع صحت و تواتر آن مکابره است، گفته‌اند شبهه در صحت وقوع این حکایت نیست، لیکن «مولی» در لغت به ده معنی آمده است.

اول به معنی اولی به تصرف در امور دین و دنیا که به معنی امام و خلیفه است.

دوم به معنی سیّد مطاع.

سوم به معنی ناصر.

چهارم به معنی مالک رزق.

پنجم به معنی معتِق، یعنی آزادکننده.

ششم به معنی معتَق یعنی آزاد کرده شده.

هفتم ابن عمّ.

هشتم ضامن جریره.

نهم همسایه.

دهم حلیف یعنی هم قسم در بعضی امور.

و می‌تواند شد که مولی در این حدیث به معنی اول یعنی اولی به تصرف در جمیع امور که مرادف امام و خلیفه است نباشد، بلکه مراد یکی از معانی دیگر باشد.

و فساد و ضعف این سخن بر هر ذی شعوری ظاهر است به چندین وجه:

اول آن‌که دانستی که «ولی» در اینجا به معنی اولی به تصرف در جمیع امور دین و دنیا است، همچنان که شأن نبی است و بعد از آن‌که پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) فرمود: «الست اولی بکم»؛ بر آن عطف و تفریع نمود که: «فمن کنت مولاه فعلی مولاه»؛ و هر اهل زبانی می‌فهمد که این عطف و تفریع دلیل صریح است بر اینکه مراد از مولی در هر دو موضع باید به معنی اولی باشد و به معانی دیگر نمی‌تواند شد و الا لازم می‌آید عطف و تفریع لغو باشد و لازم می‌آید اغراء به جهل، زیرا که آن معانی دیگر اصلًا به ذهن نمی‌آید.

و اگر کسی گوید معنی سیّد مطاع بسیار بعید نیست که مراد باشد گوییم سیّد مطاع علی الاطلاق نیز به معنی اولی به تصرف در جمیع امور است که مرادف خلیفه است و سایر معانی مذکوره هیچ مناسبت به مقام ندارد.

دوم اینکه این همه اهتمام به شأن تبلیغ و رساندن این امر به نحوی که جبرئیل مکرّر نازل شد و از جانب پروردگار تهدیدی به آن شدت آورد و حق تعالی فرمود: این امر را برسان که اگر نرسانی تبلیغ رسالت نکرده خواهی بود و حق تعالی ضامن عصمت و محافظت آن حضرت از دشمنان شد، دلیل صریح و نصّ قاطع است که مراد از این امر نیست مگر امامت و خلافت و هیچ عاقلی

تصور می‌کند که این همه تهدید و سعی در تبلیغ به نحوی که در اثنای راه به منزل نرسیده در روزی به آن گرمی که پا بر زمین نتوانست گذاشت و از شدت حرارت آفتاب سر بر نتوان داشت. پیغمبر (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) فرود آید و تبلیغ آن را بکند بر

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۷۵

این باشد که بگو علی (علیه السّلام) ناصر یعنی یاری کننده شما است یا ابن عمّ تو است یا همسایه و همقسم یا آزادکننده و یا آزاد کرده شده یا مالک رزق یا ضامن جریره است، نمی‌دانم کدام ذی شعور این تصوّر را می‌کند.

سوم آن‌که دانستی که اکثر علمای ایشان نقل کرده‌اند که بعد از وقوع این حکایت آیه: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی الآیهٔ» «۱»؛ نازل شد و شبهه نیست که اکمال دین و اتمام نعمت و رضای الهی به اسلام (نسبت این مدخلیّت) با هیچ‌یک از (نبوّت) امور مذکوره سوای امامت و خلافت [مناسبت] ندارد و این از بدیهیات ظاهره است. «۲»

چهارم آن‌که بعد از وقوع این حکایت اصحاب می‌آمدند و حضرت امیر (علیه السّلام) را تهنیت می‌نمودند و از وقت ظهر تا وقت عشاء مشغول تهنیت بودند، خصوص عمر که ایشان تصریح نمود که: «اصبحت مولای و مولی کلّ مؤمن و مؤمنه»؛ همچنان که از اکثر طرق مذکوره ثابت شد و ظاهر است که تهنیت مناسبت با هیچ‌یک از معانی مذکوره سوای خلافت و امامت ندارد و مؤید و مؤکد این است قضیّه حارث فهری و تهنیت و اشعار شعرا و قول حسان بن ثابت: اماماً و هادیاً و تصریح کُمیت در اشعار خود که: «و لم أر مثله حقّاً اضیعا»؛ و عجب اینکه بعضی از متعصّبین اهل سنّت و جاهلین به وضع ولغت از راه جهل و عصبیت گفته‌اند که مولی به معنی اولی نیامده است. زیرا که مولی بر وزن مفعل است و اولی صیغه افعل تفضیل است و استعمال مفعل به معنی افعل تفضیل جایز نیست شارح مقاصد با وجود عصبیّت اعتراف به فساد این قول نموده است و گفته است که کسی نمی‌گوید که مولی از صیغ تفضیل است، بلکه می‌گویند اسمی است به معنی اولی و دلیل بر این تصریح ائمه لغت است از آن جمله أبو عبیده در

---

(۱) سوره مائده آیه ۳

(۲) دو عبارتی که در پرانتز قرار گرفته مبهم است.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۷۶

کتاب «تفسیر القرآن» در تفسیر مولی در آیه «مأویکم النّار هی مولاکم» «۱» گفته است: «ای هی اولی بکم» و ابو بکر انباری در کتاب «تفسیر المشکل» گفته است: «المولی و الولی الاولی بالشیء» و فراء در کتاب «معانی القرآن» گفته است: «ان المولی و الولی فی لغهٔ العرب واحد» و مبرّد گفته است: «الولی هو الاحق و الأولی و مثله المولی»؛ و در اشعار شعرای مشهور مثل لبید و اخطل غیر ایشان بسیار مولی استعمال در اولی شده است، به نحوی که متبادر از لفظ مولی اولی است، همچنان که بر ارباب تتبع و اطلاع مخفی نیست.

و بعضی دیگر از سنّیان مضطرّ شده‌اند و گفته‌اند شبهه نیست مولی به معنی اولی آمده است، لیکن می‌تواند شد که مراد اولی به تصرف در جمیع امور که مرادف امام است نباشد، بلکه اولی در بعض امور باشد.

و جواب این سخن واهی آن است که وجوه مذکوره از.

عطف نمودن جمله «فمن کنت مولاه» بر جمله «الست اولی بکم».

و نزول آیه: «الیوم اکملت الآیهٔ».

و تهدید شدید در تبلیغ.

و تهنیت صحابه.

و غیر آن از وجوه مذکوره ادلّه باهره‌اند بر اینکه مراد اولی به تصرف در جمیع امور است.

با وجود اینکه اگر مراد اولویت در بعضـی امور باشد لازم می‌آید اغراء به جهل زیرا که آن بعض معلوم شـما و ما نیست که چیست، وشما هم تعیین آن را نکرده‌اید و چگونه می‌تواند شد که چنین اساسی برپا شود از برای امری که هیچ‌کس نداند که آن امر چیست. و از آنچه مذکور شد ثابت و محقق شد که انکار اصل این حدیث یا انکار

---

(۱) سوره حدید آیه ۱۵

دلالتش بر مطلوب نمی‌تواند که باعثی به غیر جهل و عصبیّت داشته باشد «و الحمد للّه علی تأییده».

قال: اکنون دلیلی اقامه کنیم و نقلی آوریم از کتب شیعه که دلالت کند بر اینکه بودن نصّ محال است.

بـدان که سیّد رضـی موسوی که برادر علم الهـدی سیّد مرتضـی است و از اکابر شـیعه است در کتاب «نهج البلاغه» در فصل کتب مرتضویه روایت می‌کند، کلامی از آن حضرت به این عبارت:

«و من کتاب له علیه السلـم إلی معاویه لقـد بایعنی القوم الـذین بایعوا ابا بکر و عمر و عثمان علی ما بایعوهم علیه فلم یکن للشاهد أن یختار الغیر و لا للغائب أن یردّ و إنّما الشوری للمهاجرین و الانصار فان أجمعوا علی رجل فسـمّوه اماماً کان ذلک للّه رضی فان خرج من امرهم خـارج بطعن أو بدعـهٔ ردوه إلی مـا خرج منه فان أبی قاتلوه علی اتّباعه غیر سبیل المؤمنین و ولّاه اللّه ما تولّی»؛ «۱» یعنی از جمله کتابی که حضـرت مرتضـی علی (علیه السّـلام) به معاویه نوشته است این است که: آن جماعتی که با من بیعت کرده‌اند همان قوم‌انـد که با أبو بکر و عمر و عثمان بیعت کرده‌انـد بر آن نحوی که با ایشان بیعت کرده‌انـد، پس حاضـر را نمی‌رسد که غیر آن را اختیـار کنـد و غـایب را نمی‌رسـد کـه رد کنـد و نیست مشـورت و رأی، مگر از برای مهـاجر و انصـار یعنی ایشـان اصـحاب رأی و مشورت‌انـد و غیر ایشـان را در امر خلافت و امامت و نصب ائمه راهی نیست، پس اگر مهاجر و انصار اتفاق بر مردی کردنـد واو را امام نام کردند، آن موجب رضای خداست، پس اگر از امر ایشان کسی بیرون رود به سبب طعنی که نسبت

---

(۱) نهج البلاغه نامه ششم.

به آن خلیفه دهـد یا امر بـدعتی پدیـد آورد بایـد او را رد کند به سوی چیزی که از آن بیرون رفته، پس اگر ابا کند باید با او مقاتله کنـد بر اینکه تابع غیر سبیل مسـلمین شده است و خدای تعالی او را تولیه کند به آنچه خود متولی آن شده، یعنی جزای او را خواهد داد به واسطه آن عمل بد که کرده است.

این است عبـارت ترجمه نهـج البلاـغه و اگر عاقل منصف تأمل در معانی الفاظ مبارک مرتضـی علی (علیه السّـلام) کنـد که در این کتاب درج فرموده‌انـد که آن حضـرت به حقّیت خلافت أبو بکر و عمر و عثمان قائل شده و اعتراف نموده که اجماع در امر خلافت سند است و شـیعه خود مسلّم می‌دارند که خلافت این هر سه خلیفه به اجماع مهاجر و انصار شده چنان‌چه در نصّ این کتاب مندرج است و چون علی (علیه السّـلام) اجماع ایشان را سند معتبر دانسته باشد، پس خلافت ایشان حق باشد به ترتیب و چون خلافت ایشان حق باشد به اجماع باید نصّ بر خلافت علی (علیه السّـلام) البته معدوم باشد و الا لازم آید که اجماع مسـلمانان بر خلافت نصّ جلیّ حضرت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) واقع شده باشد و این محال است.

پس وقوع نصّ محال باشد و این دلیل در غایت احکام و وضوح است و چون مسـتفاد از نصّ کلام مرتضوی است و به روایت کسی که ایشان او را ثقه می‌داننـد، البته شـیعه بایـد او را قبول کند که نصّ جلیّ نبوده و چون او را قبول کند بر حسب محاکمه سابقه او را قبول باید کرد که خلافت أبو بکر صدّیق حق است و این است مطلوب– انتهی.

مخفی نماند

که این بی‌چاره مسکین در استدلال به عبارت مذکوره از «نهج البلاغه» تبعیّت میر مخدوم صاحب «نواقص» نموده و تابع مانند متبوع یا از قلت مدرک (درک) یا از راه عصبیت غافل شده که این کلام از جناب مستطاب امیر مؤمنان (علیه السّلام) بر سبیل الزام بر معاویه یاغی طاغی صادر شده، زیرا که چون معاویه خلافت أبو بکر و عمر را مسلّم داشت و دلیل بر خلافت ایشان یعنی

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۷۹

اجماعی که ایشان دعوی می‌کنند به عینه قائم در خلافت مرتضی علی (علیه السّلام) بود و قیام این دلیل [را] در خلافت مرتضی علی (علیه السّلام) معاویه نیز قایل بود و انکار نمی‌توانست نمود، لهذا آن حضرت استدلال به آن نمود و فرمود: هرکه با أبو بکر و عمر و عثمان بیعت کرد با من نیز بیعت کرد، اگر بیعت مردم حجّت نیست، چرا به خلافت أبو بکر و عمر و عثمان قائلی و اگر حق است باید خلافت من نیز حق باشد و اگر آن حضرت استدلال به نصّ می‌فرمود معاویه مانند طاغیان دیگر انکار می‌نمود و هر که ملاحظه این عبارت کند و عارف به کلام عرب باشد می‌داند که این کلام مشعر بر بطلان خلافت خلفاء ایشان است با وجود اینکه فرموده است که شوری از برای مهاجرین و انصار است، پس اگر اجماع بر مردی کنند، خوشنودی خدا در آن خواهد بود و شبهه نیست که این عبارت صریح است در اینکه آنچه رضای خدا در آن است، اجماع و اتفاق جمیع مهاجرین و انصار است و در پیش معلوم شد که اجماع جمیع مهاجرین و انصار بر خلافت أبو بکر منعقد نشد، بلکه جمع کثیری مخالفت کردند.

و مخفی نماند که چون این مرد اعتراف نموده است که «نهج البلاغه» از کلام حضرت امیر المؤمنین (علیه السّلام) است و گفته است که کسی که تأمل در «نهج البلاغه» کند، می‌داند که حضرت امیر (علیه السّلام) قائل به حقّیت خلافت أبو بکر بوده است، می‌گوییم ما بحمد اللّه سبحانه تأمّل در عبارات «نهج البلاغه» نموده‌ایم، بلکه عمر خود را در مطالعه آن صرف نموده‌ایم و خدا گواه است که اصلًا به عبارتی بر نخورده‌ایم که دلالت بر حقّیت خلافت خلفاء شما کند، بلکه اکثر کلمات آن حضرت در این کتاب و در سایر خطب مبارکه آن عالی‌جناب صریح الدلاله است بر اینکه آن حضرت بعد از پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) خلافت را بلافاصله حق خود می‌دانست و ایشان را ظالم و غاصب می‌دانست و خود را مظلوم و مقهور می‌دانست، از آن جمله خطبه شقشقیه با بعضی دیگر از خطب و مکاتیب آن

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۸۰

حضرت که مذکور شد، دلالت آن بر بطلان خلافت خلفاء ثلاثه و بودن خلافت حقّ صرف آن حضرت به نحوی نیست که کسی انکار آن تواند کرد و ما بعضی دیگر از عبارات خطب آن حضرت از کتاب «نهج البلاغه» و از بعضی خطب دیگر آن حضرت که مشایخ ایشان نقل کرده‌اند در اینجا نقل می‌کنیم که بر عقلا ظاهر شود که این جماعت به چه حدّ بی‌انصاف و بی‌شرم و حیااند که با وجود این عبارات در «نهج البلاغه» بازمی‌گویند که هرکه تأمل در «نهج البلاغه» کند می‌فهمد که علی (علیه السّلام) قائل به حقّیت خلفاء ثلاثه بوده است و خود را خلیفه نمی‌دانسته است.

از آن جمله در بعضی خطب «نهج البلاغه» فرموده است:

«حتّی إذا قبض اللّه رسوله (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) رجع قوم علی الاعقاب و غالتهم السبل و اتّکلوا علی الولائج و وصلوا غیر الرحم و هجروا السبب الّذی أمروا بمودّته و نقلوا البناءِ عن رصّ اساسه فبنوه فی غیر موضعه معادن کلّ خطیئهٔ و ابواب کلّ ضارب فی غمرهٔ قد ماروا فی الحیرهٔ و ذهلوا فی السّکرهٔ علی سنّهٔ من آل فرعون من منقطع إلی الدّنیا راکن او مفارق للدّین مبائن»؛ «۱» یعنی روزی که حق‌تعالی پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) را به جانب خود برد جماعتی از دین برگشتند و آراء باطله ایشان را از صراط مستقیم بیرون برد و اعتماد بر رأی‌های فاسد خود با اقارب و خویشان خود نمودند و غیر رحم را وصل کردند و سببی که مأمور به دوستی و پیروی او بودند، ترک کردند و بنا را از پایه مستحکم خود برداشتند و در غیر موضع خودش گذاشتند، یعنی

بیگانگان رسول را به جای او نشانیدنـد و اهل بیت او را که مأمور به مودّت و پیروی ایشان بودند واگذاشـتند، این جماعت معدن هر خطـا و تباهی‌انـد و ابـواب هر جهـل و گمراهی‌انـد در لجـه تردد و حیرت دست و پـا می‌زننـد و در وادی مستی غافـل و سـرگردان می‌روند، مثل

(۱) خطبه دوم نهج البلاغه.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۸۱

آل فرعـون که بر این طریقه بودنـد و جمعی از ایشـان دنیاپرسـتان‌اند که بـالکلّیه مشـغول دنیـا شده‌انـد ودل بر آن نهاده‌انـد و جمعی دیگر، دین از دست داده‌اند و بالمره ترک آن را نموده‌اند و از آن جدا گردیده‌اند.

و از آن جمله در «نهج البلاغه» این خطبه نیز مذکور است و این خطبه در وقتی که خلافت به او منتقل شده فرمودند:

«و زرعوا الفجور و سـقوه الغرور و حصدوا الثبور لا یقاس بآل محمّد (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) من هذه الامّهٔ أحد و لا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه أبـداً هم أسـاس الـدّین و عماد الیقین الیهم یفییء الغالی و بهم یلحق التالی و لهم خصائص حقّ الولایـهٔ و فیهم الوصـیّه و الوراثهٔ الآن قد رجع الحقّ إلی اهله و نقل إلی منتقله»؛ «۱» یعنی به درستی که این جماعت تخم فجور کشـتند و باب غرور پروردنـد و حاصل هلاکت درویدنـد، احـدی از این امّت به آل محمد (صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم) نمی‌ماند و کسـی که به نعمت ایشان پرورده شـده باشـد مساوی ایشان می‌توانـد شـد؟ ایشان‌اند اساس دین و سـتون یقین هر کس پیشـی بر ایشان گرفته باشد، باید عنـان به جـانب ایشـان برگردانـد و هر کس از ایشان پس مانـده، بایـد به ایشان ملحق شود و خواص ولایت به حق مخصوص ایشان است و وصایت و وراثت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) منحصر در ایشان است، حال، حق به اهلش رسید و به محل خود منتقل گردید.

و این عبارت از هر صریحی، اصرح است در اینکه: هرکه پیش از آن حضرت متصدّی امر خلافت و امارت بود ظالم و غاصب بود و منکر این، قابل تخاطب نیست.

و از آن جمله در «نهـج البلاغه» مـذکور است که در اثناء خطبه که می‌فرمودنـد، فرمود: «طاعتی سـبقت بیعتی»؛ یعنی وجوب اطاعت من سبقت داشت بر بیعت من، یعنی مردم بایست بعد از پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) بلافاصله با من بیعت کنند و از آن

(۱) خطبه ۱۴۶ نهج البلاغه.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۸۲

وقت تا حال تارک واجب بودند و دلالت این فقره بر اختصاص خلافت به او و بطلان خلافت دیگران محتاج به بیان نیست.

و از آن جمله این خطبه در «نهج البلاغه» مذکور است:

«و قد قال لی قائل انّک یا بن أبی طالب (علیه السّلام) علی هذا الامر لحریص فقلت بل انتم و الله أحرص و أبعد و إنّی أخصّ و أقرب و إنّمـا طلبت حقـاً لی و أنتم تحولون بینی و بینه و تضـربون وجهی دونه فلمّـا قرعته بالحجهٔ فی الملاـء الحاضـرین بهت لاـ یـدری ما یجیبنی به اللهمّ انّی اسـتعدیک علی قریش و من أعانهم فانّهم قطعوا رحمی و صـغّروا عظیم منزلتی و أجمعوا علی منازعتی امراً هولی ثمّ قالوا الا انّ فی الحق أن تأخـذه و فی الحقّ أن تترکه»؛ «۱» یعنی از آن قوم به من گفت که: ای پسـر ابو طالب تو بسـیار بر این امر، یعنی بر خلافت حریصی و شوق بسیاری به آن داری، من گفتم که: به خدا قسم شما از من حریص‌ترید و حال اینکه شما دورترید و من سـزاوارتر و نزدیکترم، من میراث و حق خود را طلبیـدم وشـما به ناحقّ میان من و حق من حائل می‌شوید و بر روی من می‌زنید و مرا دفع می‌کنید، پس چون در میان گروه حاضرین من اتمام حجّت بر او یعنی بر أبو بکر کردم مبهوت شد و نمی‌دانست، چه جواب

از من بگوید. خدایا انتقام من از قریش و هر که یاری ایشان کرد بکش، که ایشان قطع رحم من کردند و منزله بزرگ مرا حقیر شمردند و اتفاق بر منازعه من کردند و امری که مخصوص من بود از من به ناحقّ ربودند، پس به این اکتفا ننموده و گفتند: حق ما این است که بگیریم و حق تو این است که دست برداری.

و بر هر ذی شعوری مخفی نیست که دلالت این خطبه بر اختصاص خلافت بعد از حضرت رسالت به آن حضرت و بطلان ریاست دیگران که مقدم بر او بودند از آفتاب انور روشن‌تر است.

---

(۱) نهج البلاغه خطبه ۱۶۷.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۸۳

و ایضاً این خطبه از کلام آن حضرت علی حده در «نهج البلاغه» مذکور است:

«اللهمّ انّی استعدیک علی قریش فانّهم قد قطعوا رحمی و أکفئوا إنائی و أجمعوا علی منازعتی حقّاً کنت أولی به من غیری فقالوا ألا إنّ فی الحقّ أن تأخذه و فی الحق أن تمنعه فاصبر مغموماً أو مت متأسّفاً فنظرت فاذا لیس لی رافد و لا ذابّ و لا مساعد إلّا أهل بیتی فضننت بهم عن المنیّة فاغضیت علی القذی و جرعت ریقی علی الشجی و صبرت من کظم الغیظ علیّ أمرّ من العلقم و آلم للقلب من حزّ الشفار»؛ «۱» یعنی بار خدایا انتقام مرا از قریش بگیرد، به درستی که ایشان قطع رحم من کردند و ظروف مرا نگون نمودند و بر روا فکندند و اتفاق نمودند بر منازعه من در باب حقّی که من از غیر به آن اولی و احق بودم و به همین اکتفا ننموده، گفتند که: حق این است که ما آن را بگیریم وتو را از آن منع کنیم.

پس صبر کن با غم و اندوه یا بمیر از روی حزن و تأسف، پس من به حوالی خود نظر کردم، معین ودفع‌کننده و ناصری از جهت خود ندیدم، سوای اهل بیت خود و چنان‌چه به مقاتله برمی‌خاستم همه ایشان کشته می‌شدند، لهذا بخل بر ایشان ورزیدم و ایشان را از مرگ محافظت نمودم و چشم پر از خار حزن و الم پوشیدم و جرعه اندوه و غم نوشیدم و صبر کردم از غصّه بر چیزی که تلخ‌تر از حنظل و دردناک‌تر از قطع اعضاء بود.

و ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغه» خطبه طویلی از آن حضرت روایت کرده است که حضرت آن را بعد از فتح بصره و قتل محمّد بن أبی بکر خوانده که آن خطبه مشتمل است بر فقرات این خطبه و فقرات خطبه سابق و بر فقرات بسیار دیگر که همه دلالت بر مطلوب ما می‌کند.

و ایضاً ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغه» روایت کرده است که آن حضرت در اوایل امارت خود خطبه خواند که این فقرات از جمله آن خطبه است:

---

(۱) نهج البلاغه خطبه ۲۱۲.

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۸۴

«امّا بعد فانّه لما قبض اللّه رسوله (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) قلنا نحن اهله و ورثته و عترته و أولیاؤه دون النّاس لا ینازعنا سلطانه أحد و لا یطمع فی حقّنا طامع إذ انبری لنا قومنا فغصبونا سلطان نبینا فصارت الامرهٔ لغیرنا و صرنا سوقهٔ یطمع فینا الضعیف ویتعزز علینا الذلیل فبکت الاعین منا لذلک و خشعت (خشیَت) الصدور و جزعت النفوس و ایم اللّه لو لا مخافهٔ الفرقهٔ بین المسلمین و أن یعود الکفر و یبور الدّین لکنّا علی غیر ما کنّا لهم علیه فولی الامر ولاهٔ لم یألوا النّاس خیراً»؛ «۱» یعنی به درستی که چون حق‌تعالی پیغمبر خود را به نزد خود برد گفتیم که: ما اهل بیت و ورثه و عترت و نزدیکان اوییم، کسی در باب سلطنت او با ما نزاع نخواهد کرد و در حق ما طمع نخواهد نمود در این اثناء قوم ما از جا جستند و سلطنت پیغمبر (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) که حق ما بود از ما غصب

کردنـد و امـارت را غیر مـا ضـبط نمود و مـا ذلیل و بی‌قـدر و اعتبار شـدیم به نحوی که هر ضـعیفی در حق ما طمع کرد و هر ذلیلی بزرگی بر ما نمود، به حیثیتی که چشم‌های ما از آن گریان و سینه‌های ما از آن بریان و جان‌های ما از آن سوزان شد و به خدا قسم که اگر خوف تفرق مسلمین و عود کفر و تضییع دین نمی‌بود مـا با ایشان به این نحو که سـلوک کردیم نمی‌کردیم، پس ما به این جهت صبر کردیم و جمعی والی شدند که هیچ خیر و خوبی از ایشان به مردم نرسید.

و دلالت این خطبه بر مطلوب نزد هرکه لفظ انسان بر او صادق می‌آید، ظاهر است.

و از آن جمله در «نهـج البلاـغه» مـذکور است که آن حضـرت فرمود: «وا عجبـاه أ تکون الخلافـهٔ بالصّحابهٔ و لاـ یکون بالصّحابهٔ و القرابهٔ» «۲»؛ یعنی ای عجب، آیا خلافت پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) به مجرد مصاحبت آن حضرت می‌باشد و به مصاحبت

(۱) شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۰۷.

(۲) نهج البلاغه حکمت ۱۸۵

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۸۵

و قرابت بـا هم نمی‌باشـد و این شـعر هم مضـمونش قریب به این معنی از آن حضـرت است، همچنـان که در «نهـج البلاغه» مـذکور است:

«فان کنت بالشوری ملکت امورهم‌فکیف بهذا و المشیرون غیّب.

و إن کنت بـالقربی حججت خصـیمهم‌فغیرک أولی بالنّبی و أقرب» «۲»؛ یعنی اگر تو به شوری مالک امور مردم شـدی، پس چگونه مالـک شـدی و حـال اینکه اکثر اهـل مشورت حاضـر نبودنـد و این خطـابی است به عثمـان که تو چگونه به شوری خلیفه شـدی؟ و شوری آن است از مشورت با همه اهل حل و عقـد بشود و در وقت شورای عمر اکثر ارباب حل و عقـد غایب بودند و اگر به قرابت پیغمبر (صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم) مالک خلافت شدی و به این احتجاج بر خصم خواهی کرد پس غیر تو اولی و نزدیک‌تر اسـت به پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم).

و این شعر با عبارت مذکوره دلالت صریحه بر بطلان خلافت [او] دارد، همچنان که بر منصف مخفی نیست.

مجملًا امثـال ایـن کلمـات از آن حضـرت در «نهـج البلاـغه» و در غیر آن به حـدّی است که احصـاء آن ممکن نیست و چنـان‌چه ما خواهیم عشـری از آن را در اینجا ایراد کنیم از وضع و طور این مختصـر بیرون خواهیم رفت، شکایت و تظلمی که از آن حضرت از خلفاء ثلاثه و أذناب ایشان به ظهور رسیده از کثرت به حدّی نیست که گفتنی و نوشتنی باشد.

گر بگویم شرح این بی‌حدّ شودمثنوی، هفتاد مَنْ کاغذ شود

حافظ این قصّه دراز است به قران که مپرس

عمرو بن حریث روایت کرده است که: آن حضـرت هرگز بر منبر نرفت، مگر آنکه در آخر کلاـمش فرمـود که: از روزی که خـدا پیغمبر (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) را به پیش خود برد من همیشه مظلوم بودم.

(۲) نهج البلاغه حکمت ۱۸۵ به شماره شرح ابن أبی الحدید

شهاب ثاقب در امامت، ص: ۱۸۶

و ابن قتیبه روایت کرده است که: آن حضـرت به امـام حسن (علیه السّـلام) گفت که: از آن روز که جـدّت از دنیـا رفته تـا حال من همیشه مظلم بودم.

مخفی نماند

که آنچه این مرد در مسأله امامت نوشته بود، همین قدر بود که مذکور شد با جواب آن، و دیگر چیزی به غیر از بیان هیئت صورت و شمائل عمر و عثمان چیزی نبود و ذکر آن فایده نداشت، لهذا ما نیز کلام را ختم نمودیم به حمد الهی و درود بر روان حضرت رسالت پناهی (صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم) و بر عترت طاهره او که برگزیدگان حضرت باری‌اند.

و قد تم ذلک فی لیلهٔ الرابعهٔ من شهر شوال المکرم سنهٔ ۱۱۹۲ امید از جناب رب العزهٔ آنکه این عجاله باعث هدایت ناظران شود بمحمد و آله الطاهرین الاکرمین.

قد فرغ من تسویده المحتاج الی ربّه الغنی عبد الرحمن ابن میرزا محمد النراقی عفی الله عنهما فی یوم الخمیس منتصف شهر ربیع الأوّل من سنهٔ سبع و مائتین بعد الف من الهجرهٔ النبویّهٔ علیه الصلاهٔ و السلام و التحیهٔ. سنهٔ ۱۲۰۷

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱ ۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹